



جزوه کنکوری

مرجع : جزوه رایگان کنکوری و درسی



شرح کامل فارسی

یازدهم

تهیه و تنظیم:

دکتر الیاس پور

سخنی با دانش آموزان گرامی :

یکی از دغدغه های همیشگی من ، وجود شرحی کامل برای کتب فارسی دوره متوسطه بود . کتابی که بتواند به شکلی ساده ، موضوعات را برای دانش آموزان ساده و قابل فهم کند و چیزی جدا از شرحی هایی باشد که موسسات آموزشی در این مورد نوشته اند .

از سال تحصیلی ۱۴۰۱ ، این کار شروع شد و دومین ویرایش ، همین نسخه ای است که پیش چشمان شماست و امیدوارم در موفقیت شما نقشی هر چند کوچک داشته باشد .

در این شرح ، تمام موارد کتاب به شکل کامل شرح شده و نکات مهم آن بازگو شده است و منبعی کامل برای مطالعه فارسی یازدهم به شمار می رود .

خوشحال خواهیم شد نکات قابل مشاهده خودتان را در مورد این کتاب با من در میان بگذارید .

آیدی تلگرام جهت تماس : @dr.eliasipour

جهت برگزاری کلاس های فارسی ، فنون ادبی و عربی دکتر الیاسی پور ، با شماره ۴۲۲۶۱۹۹ آموزشگاه والا تماس بگیرید

۱- به نام چاشنی بخشش زبانها / ملاحوت سنج معنی در بیانها

قلمرو زبانی: چاشنی: مزه، طعم / چاشنی بخش: آنچه برای اثربخشی بیشتر کام به آن اضافه می شود. / حلاوت: شیرینی / حلاوت سنج: کسی که شیرینی را ارزیابی می کند، کسی که ملاک ارزیابی شیرینی است / قلمرو ادبی: قالب: مثنوی / زبان: مجاز از سخن / چاشنی بخش زبان: حس آمیزی / حلاوت سنج معنی: حس آمیزی / واج آرای: «ن»
معنی: با نام خدایی که حضورش در سخن، مزه و شیرینی بدان می بخشد؛ نامش و حضورش در سخن، معیار سنجش شیرینی معنا در بیان هاست

۲- بلند آن سر که او خواهد بلندش / نژند آن دل که او خواهد نژندش

قلمرو زبانی: نژند: خوار و زبون، اندوهگین / قلمرو ادبی: بلند آن سر: کنایه از سرافراز / سر و دل: مجاز از انسان / دل: مجاز از انسان / سر، دل: تناسب / تلمیح به آیه: تعز من تشاء و تذلل من تشاء. / موازنه (رشته انسانی)
معنی: آن کسی بزرگ و والا می شود که حق او را بزرگ گرداند؛ و آن کسی پست و زبون می شود که حق او را پست و زبون گرداند (همه چیز به دست اوست).
مفهوم: سربلندی و خواری به دست خداوند است.

۳- در ناپسته امسان گشادهست / به هر کس آنچه می بایست دادهست

قلمرو زبانی: احسان: نیکی، داد ودهش، بخشش / گشاده: باز / ناپسته: باز / قلمرو ادبی: در احسان: اضافه استعاری یا تشبیهی / واج آرای: «س»
معنی: خداوند احسان و بخشش فراوانی دارد و به هر کس آن چه را شایسته اش است می دهد.
پیام: بخشندگی خداوند

۴- به ترتیبی نهاده وضع عالم / که نی یک موی باشد بیش و نی کم

قلمرو زبانی: عالم: جهان / نهادن: گذاشتن / نی: نه / قلمرو ادبی: مو: مجاز از مقدار اندک / نی یک موی باشد بیش و نی کم: کنایه از اینکه همه چیز در جای خودش قرار دارد / بیش، کم: تضاد
معنی: خداوند جهان را بر اساس حکمتی آفریده که همه چیز در جای خود نهاده شده؛ نه چیزی زیاد است و نه کم.
مفهوم: قانونمندی آفرینش خدا

۵- اگر لطفش قرین مال گردد / همه ادبارها اقبال گردد

قلمرو زبانی: لطف: مهر و نیکویی / قرین: همراه / ادبار: بدبختی، سیه روزی / اقبال: خوشبختی، سعادت / قلمرو ادبی: اقبال، ادبار: تضاد
معنی: اگر لطف و محبت خدا همراه انسان گردد، همه بدبختیهای ما به خوشبختی بدل می شود.

۶- وگر توفیق او یک سه نهد پای / نه از تدبیر کار آید نه از رای

قلمرو زبانی: توفیق: سازگار گردانیدن / قلمرو ادبی: پای یک سو نهادن: کنایه از پشت کردن و کاری نکردن / تدبیر: اندیشه، چاره گری / رای: تدبیر و اندیشه / پای، رای: جناس ناهمسان

معنی: اگر لطف و یاری خداوند همراه انسان نباشد، هیچ چاره گری و نظری کارساز نیست و به کار نمی آید.

مفهوم: وابستگی تدبیر بشر به توفیق الهی

۷- فرد را گر نبفتد روشنایی / بماند تا ابد در تیره رای

قلمرو زبانی: را: در معنای «به»؛ حرف اضافه / ابد: زمان بی پایان / تیره رای: بدانندیشی، گمراهی / قلمرو ادبی: تیره، روشنایی: تضاد / تیره رای: حس آمیزی

معنی: اگر خدا انسان را آگاه نکند(راه درست را به او نشان ندهد)، انسان تا ابد در نادانی و گمراهی به سر خواهد برد.

مفهوم: خرد به خداوند وام دار است.

۸- کمال عقل آن باشد در این راه / که گوید نیستم از هیچ آگاه

معنی: در راه شناخت خداوند بهترین و کامل ترین راه خرد آن است که به ناآگاهی و نادانی خود اعتراف کند.

مفهوم: ناتوانی خرد در برابر علم ایزدی

فرهاد و شیرین، وحشی بافقی

درس اول: نیکه

۱- یکی روبه‌ی دید بی دست و پای فرو ماند در لطف و صنع فدای

قلمرو زبانی: فروماندن: تعجب کردن / لطف: مهربانی و نیکویی / صنع: آفرینش / قلمرو ادبی: قالب مثنوی / بی دست و پای: کنایه از ناتوان، معلول

معنی: فردی، یک روباه ناتوان و بی دست و پای را دید و از آفرینش و لطف خدا حیران شد،

۲- که چون زندگانی به سر میبرد؟ / بدین دست و پای از کجا میفورد؟

قلمرو زبانی: چون: چگونه / بدین: با این / قلمرو ادبی: دست، پای: تناسب

معنی: که این روباه معلول چگونه روزگار خود را می گذراند؟ و با این حال و روز از کجا خوراک به دست می آورد؟

۳- در این بود درویش شوره‌ریده رنگ / که شیری برآمد شغالی به پنگ

قلمرو زبانی: درویش: تهیدست / شوره‌ریده رنگ: آشفته حال / برآمد: جلو آمد، بیرون آمدن / چنگ: پنجه / قلمرو ادبی: رنگ، چنگ: جناس / شیر: نماد دلاوری / تناسب: شیر، شغال

معنی: درویش آشفته حال در این اندیشه بود که ناگهان شیری که شغالی را شکار کرده بود جلو آمد.

۴- شغال نگون بخت را شیر خورد / بماند آنچه روباه از آن سیر خورد

قلمرو زبانی: نگون بخت: بدبخت / قلمرو ادبی: شیر، سیر: جناس / شیر، روباه: تناسب

معنی: شغال بدبخت را خورد و روباه از آنچه مانده بود، خورد تا سیر شد.

۵- دگر روز باز اتفاق او افتاد / که روزی رسان قوت روزش بداد

قلمرو زبانی: قوت: خوراک، غذا، رزق روزانه / دگر: دیگر (صفت مبهم) / روزی: رزق / روزی رسان: منظور خداوند است / مرجع ضمیر «ش» به روباه برمی گردد / قلمرو ادبی: روزی، روز: جناس / تکرار روز

معنی: روز دیگر همین اتفاق پیش آمد که خداوند روزی رسان، خوراک روباه را به او رساند.

۶- یقین، مرد را دیده بیننده کرد / شد و تکیه بر آفریننده کرد

قلمرو زبانی: دیده: چشم / بیننده: بینا / را: فک اضافه: مرد را دیده (دیده مرد) / شد: رفت / قلمرو ادبی: دیده: دیده را بیننده کرد: کنایه از آگاه کرد

معنی: چشمان مرد با این یقین بینا شد (به آگاهی رسید)، رفت و به خداوند آفریننده اعتماد و تکیه کرد.

۷- کزین پس به کنجی نشینم چه مور / که روزی نفوردند پیلان به زور

قلمرو زبانی: کنج: گوشه / نشینم: می نشینم / مور: مورچه / روزی: رزق / پیل: فیل / قلمرو ادبی: چو: مانند، تشبیه / مور، پیل: تناسب / مور، زور: جناس

معنی: درویش با خود گفت: از این به بعد مانند مورچه ای در گوشه ای می نشینم، زیرا جانوران بزرگ و درنده به زور و توانایی خود روزی نمیخورند. (خداوند روزی ایشان را میدهد.)

۸- زنفدان فرو برد چندی به جیب / که بفشند روزی فرستد ز غیب

قلمرو زبانی: زنفدان: چانه / جیب: گریبان، یقه / که: زیرا / غیب: پنهان، نهان از چشم؛

قلمرو ادبی: زنفدان به جیب فروبرد: یعنی چانه در گریبان بردن: کنایه از به تفکر فرورفتن و در اینجا نشستن و کوشش نکردن نیز مقصود است // جیب، غیب: جناس

معنی: درویش مدتی چانه اش را در گریبان خود فرو برد (اندیشید) و باور یافت که خداوند بخشنده، روزی او را از غیب خواهد فرستاد.

۹- نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست / چه چنگش رگ و استخوان ماند و پوست

قلمرو زبانی: تیمار: غم / جهش ضمیر: «ش» (مضاف الیه) / چنگ: نوعی ساز که سر آن خمیده است و تارها دارد قلمرو ادبی: تیمار: کنایه از یاری و پرستاری / بیگانه، دوست: تضاد / رگ، استخوان، پوست: تناسب / دوست، پوست: جناس / چه چنگ، رگ و استخوان و پوستش ماند: تشبیه، وجه شبه: لاغر شدن

معنی: نه آشنا و نه دوست، در اندیشه کمک به او نیفتادند تا این که از شدت ضعف، مثل ساز چنگ، رگ و استخوان و پوستش به جا ماند. (لاغر و نزار شد).

۱۰- چه صبرش نماند از ضعیفی و هوش / ز دیوار محرابش آمد به گوش

قلمرو زبانی: چو: هنگامیکه / محراب: محراب مسجد / آمد: رسید / جهش ضمیر در « محرابش»: به گوشش آمد قلمرو ادبی: هوش، گوش: جناس

معنی: هنگامی که از ضعف و ناتوانی صبر و هوشش تمام شد، از دیوار محراب این آوا به گوشش رسید:

۱۱- برو شیر درنده باش، ای دغل / مینداز فـود را چه روباه شـل

قلمرو زبانی: دغل: فریبکار، ناراست، حيله گر / شل: لنگ، دست و پای از کار افتاده / قلمرو ادبی: شیر درنده باش: تشبیه / انداختن: کنایه از ناتوان نشان دادن / چه روباه: تشبیه / شیر، روباه: تناسب

معنی: ای انسان فریبکار، برو مانند شیر درنده باش (خودت شکار کن) و خود را مانند روباه معلول ناتوان نشان نده.

مفهوم: ترغیب به کوشش و جنب و جوش

۱۲- چنان سعی کن که تو ماند چه شیر / چه باشی چه روبه به وامانده سیر؟

قلمرو زبانی سعی کردن: کوشش کردن / قلمرو ادبی: چه شیر: تشبیه / شیر، روباه: تناسب / وامانده: پس مانده / چه: چرا / پرسش انکاری / تکرار: چو / جناس: چه، چو / واج آرای: «چ»

معنی: چنان بکوش که همانند شیر از تو چیزی بماند تا دیگران از تو بهره مند شوند، چرا مانند روباه با غذای پس مانده دیگران سیر می شوی.

۱۳- بقور تا توانی به بازوی فویش / که سعیت بود در ترازوی فویش

قلمرو ادبی: بازو: مجاز از زور و توانایی / در ترازوی است: کنایه از اینکه سنجیده میشود / تلمیح به آیه «ان لیس للانسان الا ما سعی»

معنی: تا میتوانی از درآمد بازوی خودت غذا بخور، چرا که سعی و تلاش خودت میزان و سنجش رفاهت خواهد بود.

مفهوم: توصیه به کوشش

۱۴- بگیر ای جوان دست درویش پیر / نه فود را بیفگن که دستم بگیر

قلمرو زبانی درویش: گدا / افکندن: انداختن / قلمرو ادبی: دست گرفتن: کنایه از کمک کردن / جوان، پیر: تضاد / تکرار: دست، بگیر / خود را افکندن: کنایه از «به ناتوانی زدن»

معنی: ای جوان دست پیرمرد درویش را بگیر (به او کمک کن) نه این که خودت را بیندازی و ناتوان جلوه بدهی تا دیگران دستت را بگیرند و به تو کمک کنند.

مفهوم: کمک به دیگران

۱۵- فدا را بر آن بنده بفشایش است / که فلق از وهودش در آسایش است

قلمرو زبانی: را در «خدا را»: رای فک اضافه / بخشایش: آموزش؛ فعل بخشودن / خلق: مردم / قلمرو ادبی: ردیف: است / واج آرای: «ش»

معنی: خداوند نسبت به آن بنده ای لطف و بخشش دارد که دیگران از وجود او در آسایش و راحتی باشند.

مفهوم: کمک به مردم سبب رستگاری است

۱۶- کره ووزد آن سر که مغزی دراوست / که دون همتانند بی مغز و پوست

قلمرو زبانی کرم ووزیدن: جوانمردی کردن / همت: اراده، عزم نیرومند / دون همت: فرومایه / واو در «بی مغز و پوست»: واو همراهی

قلمرو ادبی: سر: مجاز از انسان / مغز: مجاز از اندیشه و خرد / پوست: مجاز ظاهر / اوست، پوست: جناس / مغز، پوست: تناسب

معنی: کسی که در سرش مغز و عقل دارد به دیگران نیکی میکند؛ زیرا آنان که نادان و بی مغز هستند فرومایه و بی خرد هستند و تنها پوست و ظاهری از انسان بودن را دارند.

۱۷- کسی نیک بیند به هر دو سرای / که نیکی (سازد) به فلق فدا

قلمرو زبانی بیند: می بیند / سرا: خانه / خلق: مردم / قلمرو ادبی: سرا: استعاره از جهان؛ دو سرا: دنیا و آخرت / نیک، نیکی: جناس

معنی: کسی در دو جهان لطف و احسان خدا را میبیند که به آفریدگان خدا نیکی و دهش کند.

مفهوم: رستگاری انسان بخشنده

۱) معنای واژه های مشخص شده را بنویسید. دغل : فرومایه ، جیب : گریبان ، دون همّتی : پستی اراده .

۲) برای کاربرد هر یک از موارد زیر ، نمونه ای در متن درس بیابید .

پیوند هم پایه ساز : دگر روز باز اتفاق اوفتاد که روزی رسان قوت روزش بداد

پیوند وابسته ساز : شد و تکیه بر آفریننده کرد

۳) معانی فعل « شد » را در سروده زیر بررسی کنید .

بیت اول : گشت ، بیت دوم : رفت

۴) با استفاده از شیوه های زیر ، به معنای هر یک از واژه های مشخص شده ، دقیق تر می توان پی برد :

الف : قرار گرفتن واژه در جمله :

- ماه طولانی بود - ماه تابناک بود

ب : با توجه به رابطه های معنایی (مترادف ، تضاد ، تَضَمَن و تناسب)

- سیر و بیزار = مترادف - سیر و گرسنه = تضاد

- سیر و پیاز = تناسب - سیر و گیاه = تَضَمَن

اکنون برای دریافت معانی واژه های « دست » و « تند » به کمک دو روش بالا ، چند جمله مناسب بنویسید .

دست و پا = تناسب / دست و بدن = تَضَمَن / تند و آرام = تضاد / تند و سریع = مترادف

قلمرو ادبی :

۱) از متن درس دو کنایه بیابید و مفهوم آن را بنویسید. زرخدان : به جیب فرو بردن ، تکیه بر کسی کردن : از کسی حمایت کردن

۲) در بیت زیر ، شاعر چگونه آرایه جناس همسان (تام) را پدید آورده است ؟

با زمانی دیگر اندازه ای که پندم می دهی کاین زمانم گوش بر پنگ است و دل در پنگ نیست

چنگ : ساز موسیقی چنگ : پنجه

۳) (ارکان تشبیه را در مصرع دوم بیت دوازده مشخص کنید . تو : مشبه ، چو : ادات ، روبه : مشبه به ، به وا مانده سیر : وجه شبه

۴) در این سروده « شیر » و « روباه » نماد چه کسانی هستند ؟ روباه : نماد افراد بدون تلاش و وابسته به دیگران . شیر : نمات افراد متکی به خود

۱- معنی و مفهوم بیت شانزدهم را به نثر روان بنویسید . هر انسانی که دارای دانایی و درک است بخشش میکند اما انسان های پست و خسیس انسان هایی بی درک و شعور هستند .

۲ (درک و دریافت فود را از بیت زیر بنویسید .

یقین مرد را دیده بیننده کرد شد و تکیه بر آفریننده کرد

ایمان قلبی مرد ، چشم مرد را باز کرد و او را آگاه کرد و آن شخص رفت و بر خداوند تکیه کرد

۳) برای مفهوم هر یک از سروده های زیر ، بیتی مناسب از متن درس بیابید:

(زق هرچند بی گمان / برسد شرا عقل است جستن از در ها

(برو شیر درنده باش ای دغل مینداز خود را چو روباه شل)

سمر دیده درفت ارغوانی / کشیده سر به باه فسته جانی

به گوش ارغوان آهسته گفتم / بهارت فوش که فکر دیگرانی

(کسی نیک بیند به هر دو سرای که نیکی رساند در ترازوی خویش)

چه در کار و چه در آزمودن / نباید جز به فود ، ممتاح بودن

(بخور تا توانی به بازوی خویش که سعیت بود در ترازوی خویش)

۴) درباره ارتباط معنایی متن درس و مثل (از تو مرکت از فدا برکت) توضیح دهید . افراد با خرد و تدبیر بخشش میکنند

اما افراد حقیر اهل بخشش نیستند ، انسان اگر برای کسب روزی خود تلاش کند خداوند نیز به تلاش او برکت میدهد .

درس دوم: قاضی بست

و روز دوشنبه {میر مسعود} شبگیر، برنشست و به کران رود هیرمند رفت با بازان و یوزان و مَشَه و ندیمان و مُطربان؛ و تا چاشتگاه به صید مشغول بودند. پس، به کران آب فرود آمدند و فیمه ها و شِراع ها زده بودند.

قلمرو زبانی: شبگیر: سحرگاه، پیش از صبح / *برنشستن: سوارشدن / *کران: ساحل، کنار / باز: پرنده ای شکاری / *حَشَم: خدمتکاران / *ندیم: همنشین، همدم / *یوز: یوزپلنگ، جانوری شکاری کوچک تر از پلنگ که با آن به شکار آهو و مانند آن می روند. / *مطرب: آوازخوان / *چاشتگاه: هنگام چاشت، نزدیک ظهر / صید: شکار، مجازا به معنی شکار کردن / خیمه: چادر / *شراع: سایه بان، خیمه / فرود آمدند: توقف کردند، اتراق کردند قلمرو ادبی: مراعات نظیر: باز، یوز، صید (از باز و یوز برای شکار استفاده می کردند). ؛ (حَشَم، ندیم و مطرب همگی از اطرافیان پادشاه هستند). قلمرو فکری: امیر مسعود برای شکار به ساحل رود هیرمند رفته بود. پس از شکار، در ساحل رود، خیمه زدند. (رود هیرمند امروزه در افغانستان است)

از قضای آمده، پس از نماز، امیر کشتی ها بفواست و ناوی ده بیاوردند. یکی بزرگتر، از جهت نشست او و جامه ها افگندند و شِراعی بر وی کشیدند و وی آنجا رفت و از هر دستی، مردم در کشتی های دیگر بودند. ناگاه، آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پُر شده، نشستن و دریدن گرفت. آنگاه آگاه شدند که غرقه فواست شد. بانگ و هزاهز و غریه فواست، امیر برفاست و هنر آن بود که کشتی های دیگر به او نزدیک بودند. ایشان در جستند هفت و هشت تن و امیر را بگرفتند و بربودند و به کشتی دیگر رسانیدند و نیک کوفته شد و پای راست افگار شد؛ چنان که یک دوال پوست و گوشت بگسست و هیچ نمانده بود از غرقه شدن.

قلمرو زبانی: قضا: تقدیر، سرنوشت؛ از قضای آمده: تقدیر این بود که ...، سرنوشت چنین بود که ... / *ناو: قایقی کوچک که از درخت میان تهی می سازند. / ناوی ده: ده ناو / جامه ها افگندند: چیزهایی کف ناوها پهن کردند. / از جهت: برای / بر وی کشیدند: مرجع ضمیر «وی» ناو است / و وی آن جا رفت: مرجع ضمیر «وی» سلطان مسعود است چون آب نیرو کرده بود و کشتی پر شده، نشستن و دریدن گرفت: آب رودخانه بالا آمده، کشتی را پر کرده و فشار آب باعث شده بود که کشتی ها بشکنند و غرق شوند. / ... گرفت: شروع کرد به ... / غرقه خواست شد: خواست غرق شود. / بانگ: فریاد / هزاهز: آشوب، فتنه، غوغا / غریو: خروش، فریاد / هنر آن بود: خوب بود که، شانس آورد که، خوشبختانه / در جستند: پریدند، داخل کشتی پریدند. بربودند: «ربودن» در این جا معنی دزدیدن ندارد؛ بلکه سرنشینان کشتی های دیگر سلطان مسعود را گرفتند و به سرعت نجات دادند ... / نیک: به شدت (قید است؛ پس با «نیک» به معنی خوب اشتباه نگیرد). / کوفته: آسیب دیده، کوبیده / *افگار: مجروح، خسته / *دوال: چرم و پوست؛ یک دوال: یک لایه، یک پاره / بگسست: پاره شد / هیچ نمانده بود از غرقه شدن: چیزی نمانده بود غرق شود.

قلمرو ادبی: در این بخش از متن قلمرو ادبی زیر وجود داشت: تناسب: کشتی و ناو؛ بانگ، هزاهز، غریو: قلمرو فکری: حادثه ای که برای امیر مسعود اتفاق افتاد از روی سرنوشت بود (از قضای آمده). همین سرنوشت هم باعث شد که او نجات پیدا کند. هنر آن بود که ... قلمرو فکری: از هر دستی مردم: از طبقات مختلف مردم /

اما ایزد رحمت کرد پس از نمودن قدرت و سوزی و شاد یای به آن بسیاری، تیره شد و چون امیر به کشتی رسید، کشتی ها براندند و به کرانه رود رسانیدند. و امیر از آن جهان آمده، به فیمه فرود آمد و جامه بگردانید و تر و تباه شده بود و برنشست و به زودی به کوشک آمد که فبری سفت نافوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ به پای شده و اعیان و

وزیر به خدمت استقبال رفتند. چون پادشاه را سلامت یافتند، فروش و دعا بود از لشکری و رعیت و پندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود.

قلمرو زبانی: ایزد: خدا، آفریدگار / نمودن: نشان دادن / *سور: جشن / تیره شد: به هم خورد، غم بار شد / از آن جهان آمده: از مرگ نجات یافته (صفت مفعولی است برای امیر). / فرود آمد: وارد شد / جامه بگردانید: جامه اش را عوض کرد / تر و تباه: خیس و غیر قابل استفاده / *برنشستن: سوار شدن؛ برنشست: سوار شد / کوشک: کاخ، قلعه / سخت: قید است. (سخت ناخوش: بسیار ناخوش) / اضطراب: ترس و نگرانی / تشویش: اضطراب، نگرانی / اعیان: بزرگان مملکت / خدمت استقبال: به پیشباز شاه یا بزرگی رفتن که وظیفه و خدمت محسوب می شود. / پادشاه را سلامت یافتند: دیدند که پادشاه سالم است. / لشکری: سرباز، افراد لشکر (لشکر + ی نسبت) / رعیت: مردم (زیردستان حاکم) / قلمرو ادبی های ادبی کنایه: «از آن جهان آمده» کنایه از نجات یافته از مرگ / قلمرو فکری: ایزد رحمت کرد پس از نمودن قدرت: بلایا برای تنبیه بندگان و توجه آنان به قدرت خداوند و ناتوانی خود است؛ اما خداوند بعد از هر بلا و سختی، رحمتش را شامل حال بندگان می کند. / خبری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود: گویا خبر غرق شدن و مرگ سلطان مسعود بین لشکریان افتاده بوده که بیهقی از گفتن آن سر باز می زدند. پس از شنیدن خبر نجات سلطان، همه خوشحال شدند و صدقه های زیادی دادند.

و دیگر روز، امیر نامه ها فرمود به غزنین و جمله مملکت بر این ماده بزرگ و صعب که افتاد و سلامت که به آن مقرون شد و مثال داد تا هزار هزار دَرَه به غزنین و دو هزار هزار دَرَه به دیگر ممالک به مستمقان و درویشان دهند شکر این را و نبشته آمد و به توقیع، مؤکد گشت و مبشّران برفتند و روز پنجمشبه، امیر را تب گرفت؛ تب سوزان و سرسامی افتاد، چنانکه بار نتوانست داد و محبوب گشت از مردمان، مگر از اطبا و تنی چند از خدمتکاران مرد و زن و دلها سفت متمیر شد تا حال چون شود.

قلمرو زبانی: دیگر روز: روز دیگر (صفت مبهم قبل از اسم آمده). / نامه ها فرمود به ... فرمود که به ... نامه بنویسند، به ... دستور داد / غزنین: غزنه، شهری در افغانستان / جمله مملکت: تمام کشور / بر این حادثه: درباره این حادثه / *صعب: دشوار، سخت / *مقرون: پیوسته، همراه؛ به آن مقرون شد: به دنبال آن اتفاق افتاد. / مثال داد: دستور داد / هزار هزار درم: یک میلیون درم؛ درم: سکه نقره / دیگر ممالک: ممالک دیگر (صفت مبهم قبل از اسم آمده). / مستحقان: نیازمندان؛ مستحق + ان جمع / شکر این را: به عنوان شکر این سلامتی و نجات از حادثه («را» به معنی برای و به عنوان؛ این: ضمیری که به حادثه نجات و سلامتی سلطان برمی گردد). / نبشته آمد: نوشته شد؛ شکل قدیمی فعل مجهول / درویش: فقیر / توقیع: امضاکردن فرمان، مهر کردن نامه یا فرمان / *مؤکد: تأکیدشده، استوار / مبشّر: نویددهنده، مژده رسان؛ مبشّران: مبشّر + ان جمع (در اینجا منظور نامه رسانانی هستند که فرمان امیر را به شهرهای دیگر می برند). / امیر را تب گرفت: تب امیر را گرفت. (جابه جایی اجزای جمله) امیر دچار تب شد. / *سرسام: ورم مغز، سرگیجه و پریشانی، هزیان / باز: اجازه دیدار؛ بار دادن: شاهان در زمان هایی معین به اطرافیان اجازه دیدار می دادند. / *محبوب: پنهان، مستور / *اطبا: جمع طیب، پزشکان / متحیر: سرگشته، حیران / تنی چند: چند تن صفت شمارشی بعد از اسم آمده است. / چون: چگونه (با توجه به متن) / قلمرو ادبی های ادبی: مجاز: «دلها» در جمله «و دلها سخت متحیر شد.» مجاز از مردم. / تناسب: تب و سرسام

تا این عارضه افتاده بود، بونصر نامه های رسیده را، به خط فویش، نکت بیرون می آورد و از بسیاری نکت، چیزی که در او کراهیتی نبود، می فرستاد فرود سرای، به دست من و من به آغای فادم می دادم و فیرفیر جواب می آوردم و امیر را هیچ ندیدم تا آنگاه که نامه ها آمد از پسران علی تکین و من نکت آن نامه ها پیش بردم و بشارتی بود. آغای بستد و پیش بُرد. پس از یک ساعت، برآمد و گفت: «ای بوالفضل، تو را امیر می بفواند.

قلمرو زبانی: عارضه: حادثه، بیماری / *کراهیت: ناپسندی / *خیرخیر: سریع / *نکته: نکته ها، جمع نکته؛ نامه های رسیده را / *فرود سرای: اندرونی، اتاقی در خانه که پشت اتاقی دیگر واقع شده باشد، مخصوص زن و فرزند و خدمتگزاران / ندیدی: نمی دیدم (در گذشته گاهی نشانه استمرار فعل این بود که «ی» یا «می» در پایان فعل می آمد.) / بشارت: مزده، خبر خوش / بستند: گرفت؛ ستاندن: گرفتن / برآمد: خارج شد / می بخواند: می خواند، صدا می زند.

قلمرو فکری: از وقتی سلطان مسعود بیمار شده بود، بونصر (استاد بیهقی) خودش نامه ها را خلاصه می کرد و اگر چیز ناراحت کننده ای در آن ها نبود به من می داد (تا به سلطان برسانم). من هم آنها را به آجاجی (که خادم سلطان بود) می دادم و پاسخش را زود می آوردم. هیچ وقت امیر را نمی دیدم تا زمانی که نامه های پسران علی تکین رسید و من خلاصه آن ها را پیش امیر بردم. در آنها خبر خوبی بود. آجاجی آن ها را گرفت و نزد امیر برد. یک ساعت بعد آمد و گفت: ای ابوالفضل، امیر تو را صدا می زند.

پیش رفتم. یافتم خانه تاریک کرده و پرده های کتان آویخته و تر کرده و بسیار شفافه ها نهاده و تاس های بزرگ پر یخ بر زیر آن و امیر را یافتم آنجا بر زبرکت نشسته، پیراهن توی، مینقه در گردن، عقدی همه کافور و بهالعلای طبیب آنجا زیر تفت نشسته دیده.

قلمرو زبانی: یافتم: در اینجا معادل «دیدم» / تاریک کرده، آویخته، تر کرده، نهاده و نشسته، صفت مفعولی هستند. / کتان: گیاهی است که از ساقه آن الیاف به دست می آورند و در نساجی استفاده می کنند. / تاس: طشت، کاسه، کاسه مسی / زبر: بالا / *مینقه: گرد نبند / توی: نوعی پارچه که بافت آن منسوب به شهر توی بود. (توی + ی نسبت) / عقد: گردنبند؛ عقدی همه کافور: گردنبندی از کافور

گفت: «بونصر را بگوی که امروز دُرستم و در این دو سه روز، بار داده آید که علت و تب تمامی زایل شد».

قلمرو زبانی: بونصر را بگوی: به بونصر بگو (کاربرد «را» به جای «به») / *دُرست: سالم، تندرست / داده آید: داده شود (فعل مجهول) / علت: بیماری / تمامی: کاملاً / *زایل شدن: نابود شدن، برطرف شدن قلمرو فکری

من بازگشتم و این چه رفت، با بونصر بگفتم. سفت شاد شد و سجده شکر کرد فدای را عزوجل بر سلامت امیر و نامه نبشته آمد. نزدیک غایب بردم و راه یافتم، تا سعادت دیدار همایون خداوند، دیگر باره یافتم و آن نامه را بفواند و دوات فواست و توقیع کرد و گفت: «پون نامه ها گسیل کرده شود، تو باز آی که پیغامی ست سوی بونصر در بابی، تا داده آید.» گفتم: «پنین کنم» و بازگشتم با نامه توقیعی و این حال ها را با بونصر بگفتم.

قلمرو زبانی: این چه رفت: هر اتفاقی که افتاده بود (بیهقی وقایعی که بالاتر خواندیم را به بونصر گزارش می دهد.) / خدای را: برای خدا / عزوجل: عزیز و شکوهمند است. (معمولاً بعد از نام خداوند می گفتند و می نوشتند.) / بر سلامت امیر: به خاطر سلامت امیر / نبشته آمد: نوشته شد (فعل مجهول به سبک قدیم) / نزدیک آجاجی: نزد آجاجی / راه یافتم: اجازه پیدا کردم (که به خدمت سلطان برسم.) / سعادت: خوشبختی / *همایون: خجسته، مبارک، نیکبخت / خداوند: ارباب، پادشاه / توقیع: امضا کردن / دوات: ظرفی که در آن جوهر می ریزند. (در اینجا منظور قلم و جوهر، اسباب نوشتن) / *گسیل کردن: فرستادن، روانه کردن؛ («گسیل کرده شود» فعل مجهول است.) / پیغامی است سوی بونصر در بابی: درباره موضوعی برای بونصر مفهوم: می دارم. / «داده آید» فعل مجهول است. / نامه توقیعی: نامه امضاشده

این مرد بزرگ و دبیر کاف، به نشاط، قلم در نهاد. تا نزدیک نماز پیشین، از این مهمات فارغ شده بود و فیلتاشان و سوار را گسیل کرده. پس، رقتی نبشت به امیر و هر چه کرده بود، باز نمود و مرا داد.

قلمرو زبانی: دبیر: نویسنده / کافی: باکفایت، لایق، کارآمد / به نشاط: با خوشحالی / قلم درنهاد: کنایه از این که شروع به نوشتن کرد / نماز پیشین: نماز ظهر / مهمات: کارهای مهم و خطیر / فارغ شدن: آسوده شدن از کار / خیلناش: هریک از سپاهییانی که از یک دسته باشند / رقعت: خردنامه، نامه کوتاه، رقعہ، یادداشت / باز نمود: گزارش کرد / «را» در مرا: نقش نمای حرف اضافه به معنی «به»

معنی: این انسان بزرگ و نویسنده با کفایت با شادمانی شروع به نوشتن کرد و تا نزدیک نماز ظهر این کارهای مهم را به پایان رسانید و چاکران و سواران را فرستاده بود. سپس نامه ای نوشت به امیر و هر کاری را که انجام داده بود گزارش کرد.

■ و بزرگم و راه یافته و برسانیدم و امیر بفواند و گفت: «نیک آمد» و آغاجی فادم را گفت: «کیسه‌ها بیاور» و مرا گفت: «بستان»؛ در هر کیسه، هزار مثقال زریاره است. بونصر را بگوی که زرهاست که پدر ما از غزو هندوستان آورده است و بتان زریّن شکسته و بگداخته و پاره کرده و ملال تر مالهاست. و در هر سفری ما را از این بیارند تا صدقه ای که فوایم کرد ملال بی شُبّهت باشد، از این فرماییم؛ و می‌شنویم که قاضی بست، بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر سفت تنگ‌دست اند و از کس چیزی نستانند و اندک‌مایه ضیعتی دارند. یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر، تا فویشتن را ضیعتکی ملال فرند و فراخ تر بتوانند زیست و ما حقّ این نعمت تندرستی که باز یافتیم، لفتی گزارده باشیم.

قلمرو زبانی: راه یافتن: اجازه ورود یافتن / نیک آمد: خوب شد / ستاندن: گرفتن / زر پاره: قراضه و خرده زر، زر سکه شده / پاره کرده: تکه تکه کرده / حلال تر: حلال ترین / غزو: جنگ با کافران / بی شبهت: بی شک، بی تردید / ضیعت: زمین زراعی / ضیعتک: زمین زراعی کوچکی / فراخ تر: آسوده تر، راحت تر / زیستن: زندگی کردن / لختی: اندکی / گزاردن: انجام دادن / گداختن: ذوب کردن

معنی: نامه را بردم و اجازه ورود یافته و نامه را به امیر دادم، امیر خواند و گفت خوب شد. به آغاجی خادم گفت کیسه‌ها را بیاور و به من گفت این کیسه‌ها را بگیر. در هر کیسه هزار مثقال طلای خرد شده است. به بونصر بگوی طلاهایی است که پدرم از جنگ هندوستان آورده است و بتهای طلایی را شکسته و ذوب کرده و خرد کرده و این حلال ترین مالهاست. در هر سفری برای ما از این طلاها می‌آورند تا هر وقت بخواهیم صدقه بدهیم که بی شک و تردید حلال باشد، از همین طلاها دستور می‌دهیم بدهند. شنیده ایم که قاضی بست بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر بسیار تهیدست اند و از کسی چیزی قبول نمی‌کنند و زمین زراعی کوچکی دارند. باید یک کیسه را به پدر و یک کیسه را به پسر بدهید تا برای خود زمین زراعی کوچکی از مال حلال بخردند تا بتوانند راحت تر زندگی کنند تا ما نیز شکر این نعمت تندرستی که به دست آوردیم مقدار کمی ادا کرده باشیم.

■ من کیسه‌ها بستدم و به نزدیک بونصر آوردم و مال بازگفتم. دعا کرد و گفت فداوند این سفت نیکو کرد و شنوده ام که ابوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده درّه در مانده اند و به فانه بازگشت و کیسه‌ها با وی بردند و پس از نماز، کس فرستاد و قاضی بوالحسن و پسرش را بفواند و بیامدند. بونصر، پیغام امیر به قاضی رسانید.

قلمرو زبانی: درم: واحد پول، درهم / سخت نیکو کرد: بسیار کار خوبی کرد / وی: مرجع آن بونصر است.

معنی: من کیسه‌ها را برداشتم و به نزد بونصر آوردم و ماجرا را تعریف کردم. بونصر در حق امیر دعا کرد و گفت: امیر این کار را بسیار خوب و به موقع انجام داد. شنیده ام که بوالحسن و پسرش زمانی پیش می‌آید که به ده درهم نیازمند می‌شوند. بونصر به خانه بازگشت و کیسه‌های طلا را با او بردند و پس از نماز کسی را فرستاد و قاضی بوالحسن و پسرش را دعوت کرد و آمدند. بونصر پیغام امیر را به قاضی رساند.

بسیار دعا کرد و گفت: «این صِلتَ فخر است. پذیرفته و باز داد که مرا به کار نیست و قیامت سفت نزدیک است، مساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سفت دربایست نیست اما چون به آنچه دارم و اندک است، قانعم، وزر و وبال این، چه به کار آید؟»

قلمرو زبانی: تنهادر جمله نخست حذف شده است: (قاضی) بسیار دعا کرد ...

صلت: بخشش (هدیه، پاداش)؛ صلت فخر: بخشش و هدیه ای که مایه افتخار است. / مرا به کار نیست: به کار من نمی آید، به آن نیاز ندارم. / «سخت» در قیامت سخت نزدیک است، قید است. / نتوانم داد: نمی توانم بدهم / نگویم: نمی گویم / *دربایست: نیاز، ضرورت؛ نگویم که مرا سخت دربایست نیست: نمی گویم که من به آن شدیداً نیاز ندارم. / *وزر: بار سنگین، در اینجا یعنی بار گناه / *وبال: سختی و عذاب، گناه / چه به کار آید؟: به چه کار آید؟ (استفهام انکاری است: به کار نمی آید) بونصر گفت: «ای سُبمانَ اللهُ! زری که سلطان محمود به عَزَّو از بتفانه ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیرالمؤمنین می روا دارد ستدن، آن، قاضی همی نستاند!»

قلمرو زبانی: ای سبحان الله: برای بیان شگفتی به کار می رود. / به شمشیر بیاورده: با نبردهای سخت و دشوار آنها را آورده. / بتان: بت ها / امیرالمؤمنین: خلیفه مسلمین؛ منظور خلیفه عباسی در بغداد است. / می روا دارد: روا می دارد (جا به جایی نشانه استمرار)؛ روا داشتن: جایز شمردن / مرجع ضمیر «آن» در «آن قاضی همی نستاند» زر (زری که سلطان محمود ...) است. / همی نستاند: نمی گیرد قلمرو ادبی: مجاز: شمشیر مجاز از جنگ و نبرد

گفت: «زندگانی خداوند دراز باد؛ مالِ فلیفه دیگر است که او خداوند ولایت است و خواجه با امیر محمود به غزوها بوده است و من نبوده ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنت مصطفی هست یا نه. من این نپذیرم و در عهده این نشوم.»

قلمرو زبانی: خداوند ولایت: پادشاه سرزمین، حاکم سرزمین / خواجه: بزرگ، سرور (منظور قاضی از خواجه، بونصر است.) / پوشیده است: معلوم نیست / بر طریق: به روش، طبق / سنت: روش، شیوه / در عهده چیزی شدن: پذیرفتن مسئولیت آن گفت: «اگر تو نپذیری، به شاگردان فویش و به مُسْتَمَقَّان درویشان ده.» گفت: «من هیچ مُسْتَمَقَّ نشانم در بسُت که زر به ایشان توان داد و مرا چه افتاده است که زر کسی دیگر برد و شمار آن به قیامت مرا باید داد؟ به هیچ مال، این عهده قبول نکنم.»

قلمرو زبانی: مستحق: نیازمند/ بسُت: هما نظور که تا اینجا دیدیم، نام شهری است که ابوالحسن بولانی قاضی آن است. مبادا اینجا آن را مجاز از مردم بسُت بدانید! چرا؟ چون قاضی می گوید: «من در شهر بسُت هیچ مستحق نمی شناسم ...»؛ پس نمی توانیم در این جمله معنی حقیقی را رها کنیم و اصرار کنیم که بسُت در معنی مجازی است. / شمار: حساب و کتاب؛ شمار دادن: حساب پس دادن. شمار آن مرا باید داد: من باید حساب آن را بدهم.

بونصر پرسش را گفت: «تو از آن فویش بستان.» گفت: «زندگانی خواجه عمید دراز باد؛ علی ای مال، من نیز فرزند این پدرم که این سفن گفت و علم از وی آموخته ام و اگر وی را یک روز دیده بودم و اموال و عادات وی بدانسته، واجب کردی که در مدّت عمر پیروی او کردم؛ پس، چه جای آن که سال ها دیده ام و من هم از آن مساب و توقف و پرسش قیامت بترسم که وی می ترسد و آنچه دارم از اند کمایه مُطامِ دنیا ملال است و کفایت است و به هیچ زیادت ماچتمند نیستم.»

شرح کامل فارسی یازدهم - دکترالیاس پور

قلمرو زبانی: پسرش را گفت: به پسرش گفت؛ مرجع ضمیر «ش» قاضی است: پسر قاضی / امید: بزرگ و سرور، سردار / باد: فعل دعایی به معنی باشد. / علی ای حال: به هر حال / دیده بودمی: می دیدم / بدانسته: می دانستم («بودمی» به قرینه فعل جمله قبل حذف شده: بدانسته بودمی. / واجب کردی: واجب می شد / پیروی او کردم: پیروی او می کردم. / چه جای آن که: چه برسد به اینکه / توقف: ایستادن، ماندن / در صف حسابرسی قیامت گیر کردن / خطام: ریزه چیز خشک، مال اندک، خرده گیاه که زیر پا می ریزد، ریزه کاه / کفایت است: بس است. / حاجتمند: نیازمند حاجت + مند

بونصر گفت: «الله درگما؛ بزرگا که شما دو تنید!» و بگریست و ایشان را معنی: د و باقی روز اندیش همند بود و از این یاد می کرد. و دیگر روز، رقتی نبشت به امیر و مال باز نمود و زر باز فرستاد.

قلمرو زبانی: لله درگما: خدا خیرتان دهد. / بزرگا: چه بزرگ! چه بزرگوار! / اندیشه مند: اندوهگین، اندیشناک (در فکر فرورفته) / از این یاد می کرد: مرجع «این» ماجرای است که میان بونصر و قاضی بود. / دیگرروز: روز دیگر / رقت: نامه / حال باز نمود: شرح حال را برای امیر نوشت.

کارگاه متن پژوهی:

قلمرو زبانی

۱) از متن درس، با توجه به رابطه معنایی تناسب واژه های مناسب انتفا ب کنید و در جاهای خالی قرار دهید.

خیلتاش / چشم / ندیم / رقت / توقیع / نبشت

۲) معادل معنایی فعل های زیر را از متن درس بیابید و بنویسید.

فرمان داد: مثال داد / سوار اسب شد: برنشست / اجازه حضور داده خواهد شد: بار داده آمد

۳) کاربرد معنایی واژه محبوب را در عبارت ای زیر بررسی کنید.

محبوب گشت از مردمان، مگر از اطبا و... (پنهان)

مردی محبوب بود و دیده و دلش از گناه به دور. (با حیا)

۴) به دو جمله زیر و تفاوت آنها توجه کنید:

الف) مریم کتاب می خواند / ب) کتاب خوانده می شود.

فعل جمله «الف» به نهاد و فعل جمله «ب» به نهادی که قبلا مفعول بوده است، نسبت داده شده است. فعل جمله «الف» را معلوم و فعل جمله دوم را مجهول می نامیم.

با دقت در جدول زیر، با ساخت و شیوه مجهول کردن جمله معلوم آشنا می شویم:

ساخت نهاد مفعول فعل

معلوم مریم کتاب می خواند

مجهول کتاب → خوانده می شود

شرح کامل فارسی یازدهم - دکترالیاس پور

معلوم مریم کتاب خواهد خواند

مجهول کتاب → خوانده خواهد شد

همان طور که می بینید در مجهول ساختن جمله معلوم:

الف) نهاد جمله معلوم را حذف می کنیم؛

ب) مفعول جمله معلوم را در جایگاه نهاد قرار می دهیم؛

پ) فعل اصلی جمله را به شکل «بن ماضی + ه/هـ» می نویسیم؛ سپس، از «شدن»، فعلی متناسب با زمان فعل اصلی می آوریم.

ت) در مرحله آخر، شناسه فعل را با نهاد جدید، از نظر شمار (مفرد یا جمع) مطابقت می دهیم.

امروزه، فعل مجهول به کمک مصدر «شدن» ساخته می شود؛ اما در گذشته با فعل های دیگری، مانند «آمدن» و «گشتن» نیز ساخته می شد.

■ اکنون از متن درس، نمونه هایی از فعل مجهول بیابید و معادل امروزی آنها را بنویسید.

در این دو سه روز، بار داده آید بار داده شود) / پیغامی ست سوی بونصر در بابی، تا داده آید. (داده شود) / و نامه نبشته آمد. (نوشته شد)

قلمرو ادبی:

۱) دو نمونه از ویژگی های نثر متن درس را بیابید. - کوتاهی جمله ها؛ گیرایی و زیبایی جمله ها /

۲) در عبارت های زیر «مجاز»ها را بیابید و مفهوم آن را بنویسید.

الف) به کران آب فرود آمدند و خیمه ها زده بودند. نان بخوردند و بسیار نشاط رفت. (آب: مجاز از رودخانه)

ب) زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرد. (شمشیر: مجاز از جنگ)

قلمرو فکری:

۱) معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید.

امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید. (پادشاه که تا لب گور رفته بود در خیمه رفت و لباس خود را عوض کرد.)

۲) با توجه به عبارت، «این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط قلم در نهاد.»

الف) مقصود از «این مرد» چه کسی است؟ - بونصر مشکان، استاد بیهقی

ب) «دبیر کافی» به چه معناست؟ - نویسنده شایسته و باکفایت

۳) گوینده عبارت زیر، از کدام فضیلت های اخلاقی برخوردار است؟

«آن چه دارم از خُطامِ دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیست.» (کسی که دلبستگی به مال دنیا ندارد و وارسته است)

۱۴) درباره مناسبت مفهومی بیت زیر، و متن درس توضیح دهید؟

حساب خود اینجا کن، آسوده دل شو / میفکن به روز جزا کار خود (صائب تبریزی)

بیت بالا و متن «، حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت دربايست نیست؛ ...» هر دو اشاره به این دارد که آدمی باید پیش از مرگ به حساب کردارهای خود برسد و آخرت خود را به دنیا نفروشد.

شعر خوانی :

زاغ و کبک

۱- (زاغی از آنجا که فراغی گزید/ رفت فود از باغ به راغی کشید

قلمرو زبانی: فراغ: آسایش، آسودگی (هم آوا؛ فراق: جدایی) / گزیدن: انتخاب کردن / راغ: صحرا، دامنه سبز کوه / قلمرو ادبی: قالب: مثنوی / زاغ، راغ، باغ: جناس ناهمسان / فراغ، راغ: جناس ناهمسان / رخت: توشه، اسباب و اثاثیه / رخت کشیدن: کنایه از کوچ کردن / واج آرای: «غ» / تشخیص.

معنی: زاغی که در فکر آسایش و راحتی بود، بر آن شد که از باغ به صحرا برود.

۲- دید یکی عرصه به دامان کوه/ عرضه ده مفرز پنهان کوه

قلمرو زبانی: عرصه: میدان، زمین، پهنه / دامان: دامنه / عرضه ده: ارائه دهنده، نمایانگر / مخزن: گنجینه / قلمرو ادبی: عرصه، عرضه: جناس ناهمسان / مخزن: استعاره از گلها و گیاهان

معنی: زمینی را در دامنه کوه دید که گلها و گیاهانی داشت که بازگو کننده گنج هایی بودند که در دل کوه بود.

مفهوم: زیبایی و سرسبزی دامنه کوه

۳- نادره کبکی به جمال تمام / شاهد آن (روضه فیروزه فام

قلمرو زبانی: نادره. کمیاب / جمال: زیبایی / شاهد: زیبارو / روضه: باغ، گلزار / فام: رنگ / فیروزه فام: به رنگ فیروزه، فیروزه رنگ / قلمرو ادبی: فیروزه فام: کنایه از سرسبز /

معنی: کبک بسیار زیبایی در آنجا بود که زیباروی آن باغ سرسبز به شمار می رفت.

۴- هم حرکاتش متناسب به هم / هم خطواتش متقارب به هم

قلمرو زبانی: متناسب: هماهنگ / خطوات: ج خطوه، گامها، قدم ها / متقارب: نزدیک به هم، در کنار هم / قلمرو ادبی: ترصیح (انسانی) / واج آرای: «م» / تکرار: «هم»

معنی: هم حرکاتش موزون و هماهنگ بود هم گامهایش نزدیک به هم و زیبا.

مفهوم: تناسب رفتار

۵- زاغ چه دید آن ره و رفتار را / وان روش و جنبش هموار را

قلمرو زبانی: چو: هنگامی که / ره و رفتار: راه رفتن و حرکت کردن / روش: راه رفتن، شیوه / جنبش: حرکت / این بیت و بیت پسین موقوف المعنی اند. / قلمرو ادبی: قافیه: رفتار، هموار / ردیف: را
معنی: زاغ هنگامی که راه رفتن و شیوه زیبا و هماهنگ کبک را دید،

۶- بازکشید از روش فویش پای / در پی او کرد به تقلید جای

قلمرو زبانی: در پی: به دنبال / تقلید: پیروی / قلمرو ادبی: پای کشیدن از: کنایه از دست کشیدن، رها کردن / پای، جای: جناس ناهمسان.
معنی: زاغ از رفتار خود دست کشید و از کبک تقلید کرد.

۷- بر قدم او قدمی می‌کشید / وز قلم او رقمی می‌کشید

قلمرو زبانی: رقم: خط / قلمرو ادبی: می‌کشید: جناس (کشیدن نخست: برداشتن، کشیدن دوم: نقاشی کردن) / قدم، قلم: جناس ناهمسان / قلم، رقم: تناسب / واج آرایی: ق، م / تکرار: قدم / قلم: مجاز از نوشته / رقمی کشید: نوشتن، نگاشتن / از قلم او رقمی کشیدن: کنایه از پیروی کردن / ترصیع (انسانی)
معنی: زاغ مانند کبک گام می‌نهاد و از روی نوشته او نقاشی می‌کرد (از او پیروی می‌کرد).

۸- در پی اش القصه در آن مرغزار / رفت بر این قاعده (وزی سه پار)

قلمرو زبانی: القصه، خلاصه / مرغزار: سبزه زار، زمینی که دارای سبزه و گل‌های خودرو است. / قاعده: روش
معنی: خلاصه چند روز به این شیوه در آن چمنزار از کبک پیروی کرد.
مفهوم: پیروی از کبک

۹- عاقبت از خامی خود سوخته / رهروی کبک نیاموخته

قلمرو زبانی: خامی: کنابه از ناپختگی، کم تجربگی / قلمرو ادبی: سوختن: کنایه از زیان دیدن / رهروی: راه رفتن
معنی: سرانجام زاغ به خاطر بی تجربگی اش، زیان دید و راه رفتن کبک را نیز نیاموخت.
مفهوم: پایان تقلید نامناسب

۱۰- کرد فرامش ره و رفتار فویش / ماند غرامت زده از کار فویش

قلمرو زبانی: فرامش: فراموش / ره و رفتار: راه رفتن و حرکت کردن / غرامت زده: تاوان زده، کسی که غرامت کشد، پشیمان / قلمرو ادبی: تکرار: خویش
معنی: زاغ رفتار و روش خود را نیز فراموش کرد و به خاطر تقلید نابجایش زیان دید.

درس سوم: درامواج سند

۱- به مغرب، سینه مالان قرص خورشید / نهان می‌گشت پشت کوهساران

قلمرو زبانی: سینه مالان: سینه خیز/قلمرو ادبی: قالب: چهارپاره یا دوبیتی پیوسته /سینه خیز رفتن خورشید: تشخیص
معنی: خورشید هنگام غروب سینه خیز و آرام در پشت کوهها پنهان می‌شد. (کنایه به نابودی در حال وقوع حکومت خوارزمشاهیان)

۲- فره‌می‌ریفت گردی زعفران رنگ / به روی نیزه‌ها و نیزه داران

قلمرو زبانی: گرد: بودر/ قلمرو ادبی: گرد زعفران رنگ: استعاره از پرتو خورشید / گردی زعفران رنگ: تشبیه (گردی همانند زعفران)

معنی: خورشید نور زرد رنگ خود را مانند گردی زعفران رنگ بر روی نیزه‌ها و سربازانی که نیزه داشتند می‌پاشید.

۳- ز هر سو بر سوارى غلت می‌فورد / تن سنگین اسبی تیر فورده

قلمرو زبانی: سنگین: پروزن / قلمرو ادبی: واج آرایبی: «ر»

معنی: از هر سو تن اسبان تیرخوردن بر روی سواران می‌افتاد.

۴- به زیر باره می‌نالید از درد / سوار زخم دار نیم مرده

قلمرو زبانی: باره: اسب / قلمرو ادبی: واج آرایبی: «ر»

معنی: سوارکاری که زخمی و نیم مرده بود زیر لاشه اسبان از درد می‌نالید.

۵- نهان می‌گشت روی روشن روز / به زیر دامن شب در سیاهی

قلمرو زبانی: نهان: پنهان / قلمرو ادبی: روی روشن روز: جانبخشی / روز: مجاز از خورشید / دامن شب: اضافه استعاری، تشخیص / روز، شب: تضاد / واج آرایبی: «ر»

معنی: چهره روشن روز در پشت پرده سیاهی شب پنهان می‌شد.

۶- در آن تاریک شب می‌گشت پنهان / فروغ فرگه خوارزمشاهی

قلمرو زبانی: فروغ: روشنائی / خرگه: خیمه بزرگ، سراپرده بزرگ / قلمرو ادبی: خرگه: مجاز از توان وشکوه خوارزمشاهیان.

معنی: در آن شب سیاه درخشش خیمه (حکومت) خوارزمشاهیان هم خاموش می‌شد و از میان می‌رفت.

۷- به فوناب شفق در دامن شاه / به فون آلوده ایران کهن دید

قلمرو زبانی: شفق: سرخی آسمان هنگام غروب خورشید / قلمرو ادبی: فوناب شفق: اضافه تشبیهی / دامن شاه: اضافه استعاری

معنی: جلال‌الدین هنگام غروب به سرخی آسمان نگاه کرد و با خود فکر کرد که ایران کهن چگونه غرق جنگ و خون ریزی است

۸- در آن دریای فون در قرص فورشید / غروب آفتاب فویشتن دید

قلمرو زبانی: قرص: گرده، هر چیز دایره مانند / قلمرو ادبی: دریای خون: استعاره از سرخی شفق هنگام غروب / غروب آفتاب خویشتن: کنایه از نابودی / اغراق / آفتاب خویشتن: اضافه تشبیهی

معنی: هنگام غروب آفتاب و دریای خونی که از کشته شدگان در نظرش پدیدار شده بود، نابودی خورشید حکومت خود را هم دید.

۹- چه اندیشید آن دم، کس ندانست / که مژگانش به فون دیده تر شد

قلمرو زبانی: دم: نفس / دیده: چشم / قلمرو ادبی: دم: مجاز از لحظه / به خون دیده تر شدن: اشک، کنایه از به شدت گریستن معنی: کسی نفهمید که جلال الدین در آن لحظه با خودش چه می‌اندیشید که از شدت اندوه با اشک خونالود، مژه‌هایش را خیس کرد.

۱۰- پو آتش در سپاه دشمن افتاد / ز آتش هم کمی سوزنده تر شد

قلمرو زبانی: چو: مانند / هم: نیز / قلمرو ادبی: چو آتش: تشبیه / اغراق

معنی: جلال الدین مانند آتش حتی سوزنده تر از آن به سپاه مغولان حمله کرد.

۱۱ - در آن باران تیر و برق پولاد / میان شام (ستافیز می‌گشت

قلمرو زبانی: برق: درخشش / پولاد: فولاد / قلمرو ادبی: باران تیر: اضافه تشبیهی / پولاد: مجاز از شمشیر / شام رستاخیز: استعاره از جبهه جنگ

معنی: جلال الدین در میدانی که تیرها مانند باران بر او می‌باریدند و شمشیرها می‌درخشیدند، در میدان جنگ که مانند روز قیامت بود می‌جنگد.

۱۲ - در آن دریای فون در دشت تاریک / به دنبال سر چنگیز می‌گشت

قلمرو زبانی: دشت: هامون / قلمرو ادبی: دریای خون: استعاره از میدان جنگ / اغراق / به دنبال سر کسی گشتن: کنایه از نابود کردن او

معنی: در آن شب و دشت تاریک که از کشته شدگان مانند دریای خون شده بود جلال الدین به دنبال چنگیز می‌گشت تا سر از تنش جدا کند.

۱۳ - بدان شمشیر تیز عافیت سوز / در آن انبوه، کار مرگ می‌کرد

قلمرو زبانی: عافیت: تندرستی / انبوه: ازدحام / قلمرو ادبی: کار مرگ کردن: کنایه از کشتن

معنی: جلال الدین با شمشیر برنده و کشنده اش سربازان مغول را می‌کشت و نابود می‌کرد.

۱۴- ولی پندان که برگ از شافه می‌ریفت / دو پندان می‌شکفت و برگ می‌کرد

قلمرو زبانی: دوچندان: دو برابر / شکفتن: شکوفه کردن / برگ می‌کرد: برگ تولید می‌کرد / قلمرو ادبی: برگ: استعاره از تک تک سربازان مغول / شاخه: استعاره از سپاه مغول

معنی: اما آنقدر تعداد سربازان مغول زیاد بود که هر چه می‌کشت چندین نفر جای کشته شده‌ها را می‌گرفتند.

مفهوم: بسیاری سپاه مغول

۱۵- میان موج می‌رقصید در آب / به رقص مرگ، افتراهای انبوه

قلمرو زبانی: اختر: ستاره/قلمرو ادبی: رقصیدن ستاره: جانبخشی / رقص مرگ: اضافه استعاری

معنی: ستاره‌های انبوه آسمان در آب رودخانه، رقص مرگ می‌کردند.

۱۶- به رود سند می‌غلتید بر هم / ز امواج گران کوه از پی کوه

قلمرو زبانی: گران: سنگین، عظیم

معنی: در رود سند امواج سنگین پشت سر هم حرکت می‌کردند

۱۷- فروشان، ژرف، بی‌پهنا، کف آلود / دل شب می‌درید و پیش می‌رفت

قلمرو زبانی: خروشان: صداکنان / ژرف: عمیق / بی‌پهنا: عریض / دریدن: پاره کردن / قلمرو ادبی: دل شب: سیاهی شب یا

نیمه شب، اضافه استعاری و تشخیص / دل شب دریدن: کنایه از در پیش رفتن در تاریکی

معنی: رود سند در حالی که می‌خروشید و بسیار عمیق و وسیع و کف آلود بود دل شب را می‌شکافت و به راهش ادامه می‌داد.

۱۸- از این سد روان، در دیده شاه / ز هر موجی هزاران نیش می‌رفت

قلمرو زبانی: دیده: چشم / قلمرو ادبی: سد روان: استعاره از رود سند؛ متناقض نما / نیش در دیده رفتن: کنایه از آزار و اذیت

دیدن؛ موج مانند نیش در دیده شاه می‌رفت

معنی: هر موج این رود مانند سدی راه جلال الدین را بسته بود و هر موج مانند هزاران نیش بر چشمان جلال الدین فرومی‌رفت.

(زیرا مانع گریز او و خانواده اش بود)

۱۹- ز رخسارش فره می‌ریفت اشکی / بنای زندگی بر آب می‌دید

قلمرو زبانی: رخسار: چهره / قلمرو ادبی: بنای زندگی: اضافه تشبیهی / بنای چیزی را بر آب دیدن: کنایه از ناپایداری

معنی: اشک از چشمان او جاری می‌شد و پایان زندگی خودش را نیز حس می‌کرد.

۲۰- در آن سیماب گون امواج لرزان / فیال تازه ای در فواب می‌دید

قلمرو زبانی: سیماب: جیوه / گون: مانند / قلمرو ادبی: سیماب گون: مانند جیوه، تشبیه / خیال در خواب دیدن: کنایه از نقشه

کشیدن

معنی: جلال الدین در میان امواج جیوه ای رنگ و ناآرام سند فکر تازه ای به ذهنش رسید.

۲۱- به یاری فواهم از آن سوی دریا / سوارانی زره پوش و کمان گیر

قلمرو زبانی: زره: جامه جنگی / قلمرو ادبی: زره پوش، کمان گیر: کنایه از جنگجو

معنی: از آن سوی دریا سوارکارانی جنگجو می‌یابیم.

۲۲- دمار از جان این غولان کشته سفت / بسوزم فانمان هاشان به شمشیر

قلمرو زبانی: سخت: از دست دادن / خانمان: خانه و آنچه در آن است / قلمرو ادبی: دمار کشیدن: کنایه از نابود کردن / غول: استعاره از مغولان / شمشیر: مجاز از جنگ / سوختن: کنایه از نابود کردن / واج آرای: «ن»
معنی: من مغولان را به سختی خواهم کشت و با جنگ، خانمانشان را نابود می کنم.

۲۳- شبی آمد که می باید فدا کرد / به راه مملکت فرزند و زن را

قلمرو زبانی: مملکت: کشور / قلمرو ادبی: فرزند، زن: تناسب
معنی: شبی رسیده است که باید در راه کشور زن و فرزندانش را قربانی کند.

۲۴- به پیش دشمنان استاد و جنگید / (هاند از بند اهریمن، وطن را

قلمرو زبانی: استاد: مخفف ایستاد، ایستادگی کرد / رهاند: نجات داد / بند: اسارت / قلمرو ادبی: اهریمن: شیطان، استعاره از دشمن / ایستادن در برابر کسی: کنایه از پایداری ورزیدن / اهریمن: استعاره از چنگیز
معنی: در برابر این دشمنان ایستادگی کرد و کشور را از دست شیطان نجات داد.

۲۵- شبی را تا شبی با لشکری فرد / ز تن ها سر، ز سرها فود افکند

قلمرو زبانی: شبی تا شبی: یک شبانه روز / خورد: کوچک / خود: کلاه خود
/ قلمرو ادبی: تن، سر: تناسب / واج آرای: «ش» / از سر خود افکندن: کنایه از جدا کردن سر از تن
معنی: جلال الدین یک شبانه روز همراه یاران اندک خود سر از تن مغولها و کلاهخود از سر ایشان جدا کرد و آنها را کشت.

۲۶- چه لشکر گرد بر گردش گرفتند / چه کشتی، بادپا در رود افکند

قلمرو زبانی: «چو» نخست: هنگامی که / گرد بر گرد: پیرامون / «چو» دوم: مانند / قلمرو ادبی: چو کشتی: تشبیه / واج آرای: «گ»، «ر»، «د» / جناس همسان: چو (۱- هنگامی که ۲- مانند)
معنی: وقتی سپاهیان مغول پیرامون او را گرفتند، اسب تندروی خود را مانند کشتی به دریا زد.

۲۷- چه بگذشت، از پس آن جنگ دشوار / از آن دریای بی پایاب، آسان

قلمرو زبانی: چو: هنگامی که / دشوار، آسان: تضاد / دریا: رود بزرگ / پایاب: ته آب که پای بر زمین رسد / بی پایاب: عمیق / موقوف المعانی
معنی: وقتی که جلال الدین از آن جنگ سخت خود را نجات داد و به آسانی از آن رود عمیق گذشت.

۲۸- به فرزندان و یاران گفت چنگیز / که گر فرزند باید، باید این سان

قلمرو زبانی: گر: اگر / سان: مانند، گونه
معنی: چنگیز به یاران و فرزندان خود گفت: اگر وجود فرزند لازم است باید مانند جلال الدین دلاور باشد.

۲۹- به پاس هر هجبت فاکی از این ملک / چه بسیار است، آن سرها که رفته

قلمرو زبانی: به پاس: به خاطر / ملک: سرزمین / قلمرو ادبی: وجب: مجاز از مقدار اندک / سر: مجاز از سرباز دلاور / رفته: کنایه از درگذشته

معنی: برای حفظ و پاسداری هر وجب از این کشور انسانهای بزرگ و دلاوری کشته شده اند.

مفهوم: جانبازی برای میهن

۳۰- ز مستی بر سر هر قطعه زین خاک / فدا داند چه افسرها که رفته

قلمرو زبانی: افسر: تاج و کلاه پادشاهان، صاحب منصب / قلمرو ادبی: ز مستی: از روی عشق و علاقه به وطن / افسر: مجاز از سرداران / خاک: مجاز از سرزمین ایران / رفته: کنایه از درگذشته

معنی: از عشق این آب و خاک و پاسداری از هر بخش این سرزمین خدا می‌داند که چه انسانهای بزرگی جنگیدند و جان دادند.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- در متن درس، واژه‌هایی را بیابید که معانی زیر را داشته باشند.

اسب: بادپا، باره نابودکننده: عافیت‌سوز عمیق: ژرف

۲- جمله‌های زیر را با هم می‌خوانیم و به نقش‌های مختلف کلمه «امروز» توجه می‌کنیم:

■ امروز را غنیمت دان. نقش: مفعول

■ امروز، روز شادی است. نقش: نهاد

■ گنجینه عمر، امروز است. نقش: مسند

■ برنامه امروز، تأیید شد نقش: مضاف الیه

■ امروز، به کتابخانه ملی می‌روم. نقش: قید

در همه جمله‌های بالا به جز جمله آخر، کلمه «امروز»، نقش‌های اسم را گرفته است.

کلمه «امروز» در جمله آخر، هیچ یک از نقش‌های اسم را ندارد.

منادا هم نیست. «امروز» در جمله مذکور، «گروه قیدی» است.

گروه قیدی، بخشی از جمله است که جمله یا جزئی از آن را مقید می‌کند یا توضیحی نظیر مفهوم حالت، زمان، مکان، تردید، یقین، تکرار و ... را به جمله می‌افزاید.

قید می‌تواند از نظر «نوع»، اسم، صفت یا قید باشد.

در بیت های نهم و دهم، قیدها را مشخص کنید: آن دم / هم / کمی

قلمرو ادبی:

۱) دریای فون در بیت های هشتم و دوازدهم استعاره از چیست؟

بیت هشتم: سرخی شفق هنگام غروب / بیت دوازدهم: استعاره از میدان جنگ

۲) ابیات زیر را از نظر کاربرد تشبیه و کنایه بررسی کنید.

ز رخسارش فرومی ریخت اشکی / بنای زندگی بر آب می دید

در آن سیماب گون امواج لرزان / خیال تازه ای در خواب می دید

بنای زندگی: اضافه تشبیهی / سیماب گون: تشبیه / بنای چیزی را بر آب دیدن: کنایه از چیزی را در معرض نابودی دیدن /

خیال در خواب دیدن: کنایه از نقشه کشیدن

۳) به شعر «در امواج سند» دقت کنید. این شعر از چند بند هم وزن و هماهنگ تشکیل شده است. هر بند شامل چهار

مصراع است؛ به این نوع شعر «چهارپاره» یا «دوبیتی های پیوسته» می گویند چهارپاره بیشتر برای طرح مضامین اجتماعی

و سیاسی به کار می رود و (واج آن از دوره مشروطه بوده و تاکنون ادامه یافته است.

ملک الشعرای بهار فریدون مشیری فریدون توللی سروده هایی در این قالب دارند.

■ اکنون نحوه قرار گرفتن قافیه ها در چهارپاره را به کمک شکل نشان دهید.

_____ / _____ ■

_____ / _____ ■



_____ / _____ ▲

▲ _____ / _____

قلمرو فکری:

۱) شاعر در بیت زیر، قصد بیان چه نکته ای را دارد؟

در آن تاریک شب می گشت پنهان / فروغ خرگه خوارزمشاهی

فروپاشی فرمانروایی خوارزمشاهیان نزدیک بود.

۲) ممیدی شیرازی در ابیات زیر، چه کسی را و با چه ویژگی هایی وصف می کند؟

سلطان محمد خوارزمشاه را توصیف می کند که اندوهگین، دلاور و جنگجو بود.

چه اندیشید آن دم، کس ندانست / که مژگانش به خون دیده تر شد

شرح کامل فارسی یازدهم - دکترالیاس پور

چو آتش در سپاه دشمن افتاد / ز آتش هم کمی سوزنده تر شد

۳- درباره ارتباط معنایی زیر و مفهوم درس توضیح دهید

در راه عشق وطن از سر و جان برخاسته ایم / تا در این ره چه کند همت مردانه ما رهی معیری.

هر دو در مورد جانفشانی در راه میهن هستند

۴- شاعر در بیت زیر، چه صحنه ای از نبرد را وصف شده است؟

ولی چندان که برگ از شاخه می ریخت / دو چندان می شکفت و برگ می کرد

صحنه ای را توصیف می کند که با مردن سربازان مغول گروه دیگر جای آنها را می گرفتند.

په سرو باش

حکیمی را پرسیدند: «چندین درخت نامور که خدای عز و جل آفریده است و برومند هیچ یک را آزاد نخوانده اند؛ مگر سرو را که ثمره ای ندارد. در این په حکمت است؟»

گفت: هر درختی را ثمره ای معین است که به وقتی معلوم، به وجود آن تازه آید و گاهی به عدم آن پژمرده شود و سرو را هیچ از این نیست و همه وقتی فوش است و این است صفت آزادگان.

قلمرو زبانی: حکیمی را پرسیدند: را به معنای از / نامور: نامدار، مشهور / عز و جل: عزیز است و بزرگ و ارجمند / برومند: دارای میوه (بر: میوه) / ثمره: بر، میوه / معین: مشخص / به وجود آن تازه آید: با وجود آن طراوت و شادابی می گیرد/عدم: نبود/قلمرو ادبی: وجود، عدم: تضاد

۱- به آنچه می گذرد دل منه که دجله بسی / پس از خلیفه بفواهد گذشت در بغداد

قلمرو زبانی: که: زیرا / بسی: بسیار / قلمرو ادبی: دل نهادن: کنایه از علاقمند شدن، دلبستگی شدن
معنی: به آنچه پایدار نیست دل بسته نشو؛ زیرا دجله بسیار پس از خلیفه در بغداد روان خواهد بود.

۲- گرت ز دست برآید، چه نفل باشد کریم / ورت ز دست نیاید، په سرو باش آزاد

قلمرو زبانی: گرت: اگر تو؛ جهش ضمیر / ورت: و اگر / قلمرو ادبی: دست: مجاز از توان و نیرو / چو نخل: تشبیه / کریم: بخشنده، وجه شبه / آزاد: وجه شبه / واج آرای: «د» و «ر» / نخل، سرو: تناسب

معنی: اگر توانش را داری، مانند نخل بخشنده باشد و اگر توانش را نداری، مانند سرو آزاده باش.

مفهوم: بخشندگی و آزادگی

گلستان سعدی

درس پنجم: آغازگری تنها

نوجوانی میان بالا با بر و بازویی فوش تراش و (عنا، سوار بر اسبی سینه فراخ، پیشاپیش سپاه فود، دروازه‌های غربی تهران را با هیجان و شور بسیار به مقصد تبریز، پشت سر می‌گذاشت. فتمعلی شاه، به سفارش آقا محمدخان و با دریافت‌های شفصی فویش، فرزند دوم فود، عباس میرزا را با اعطای نشان ولایتعهدی، راهی دارالسلطنه تبریز کرده بود. این شهر کهن، مرکز فرماندهی فطّ مقدّم دفاع در برابر دست درازی‌های همسایه شمالی ایران، یعنی روسیه بود.

قلمرو زبانی: نوجوانی میان بالا: منظور عباس میرزا است / بالا: قد / میان بالا: میانه قد / بر: پهلو، آغوش / برو بازو: سینه و بازو / خوش تراش: زیبا / رعنا: بلند و کشیده / فراخ: گشاده / سینه فراخ: دارای سینه گشاده / پیشاپیش: جلو / اعطا: واگذاری، بخشش، عطا کردن / نشان: مدال / راهی: مسافر / دارالسلطنه: پایتخت، در دوره صفوی و قاجار، عنوان بعضی از شهرها که شاهزاده یا ولیعهد در آن اقامت داشت. / قلمرو ادبی: / درونمایه: دفاع از میهن / برو بازو: مجاز از اندام / سینه فراخ: مجاز یا کنایه از خوش اندام / پشت سر گذاشتن: کنایه از عبور کردن / دست درازی: کنایه از تجاوز / همسایه شمالی ایران: مجاز از ارتش روسیه

با کشته شدن آغا محمدخان، فتمعلی شاه بر تخت نشست. شاهزاده نوجوان، میرزا عیسی قائم مقام (قائم مقام اول، پدر ابوالقاسم) را نه تنها وزیر فرمدمند، بلکه مرشد و پدر معنوی فود می‌دانست و بیادن و فواست او دست به کاری نمی‌زد. شوق وزیر اندیشمند و نیک فواه نیز به او کمتر از شوق ولیعهد به وزیر نبود؛ او در پیشم‌های درشت، سیاه و گیرای عباس میرزا، یک جهان معنی و کشش می‌دید و در امتداد نگاه متفکرش، افق‌های روشن تدبیر مُلک و رعیت پروری را می‌فواند.

قلمرو زبانی: فرزانه: دانا، خردمند / میرزا: امیرزاده / مرشد: آن که مراحل سیروسلوک را پشت سر گذاشته و سالکان را راهنمایی و هدایت می‌کند؛ مُراد، پیر، مقابل مُرید و سالک / اذن: اجازه، رخصت / خواست: میل (هم آوا ← خاست: بلند شد) / شوق: اشتیاق / گیرا: جذاب / کشش: جذب / نگاه متفکر: نگاه متفکرانه / تدبیر: چاره‌اندیشی، چاره‌گری / ملک: پادشاهی / تدبیر مُلک: حکومت داری / رعیت: مردم عادی / رعیت پروری: مردم داری / قلمرو ادبی: بر تخت نشست: کنایه از اینکه پادشاه شد / دست به ... زدن: کنایه از اقدام کردن / یک جهان معنی: اغراق / امتداد نگاه ... را می‌خواند: استعاره (نگاهش مانند کتابی بود که در آن نوشته تدبیر ملک را می‌خواند) / افق تدبیر: اضافه تشبیهی

یک قرن بیشتر است که افتلافات و جنگ‌های داخلی مثل کاردی بر پهلو این کشور نشست است. بزرگان طوایف و فرماندهان سپاه برای کسب تاج شاهی و رسیدن به حکومت‌های ولایات به جان هم افتاده، کشور را میدان تافت و تاز و کشتار و تباهی کرده اند، اما در این فاصله، اروپا قدم‌های بزرگی برای پیشرفت برداشته است؛ آن‌ها کارگاه‌های متعدّد صنعتی ساختند. کارخانه‌های توپ و تفنگ راه انداختند. دانشگاه‌های بزرگ بر پا کردند. از همه مهم تر، نیروی دریایی عظیمی ترتیب دادند و کشتی‌ها و جهانگردهایشان را به دورترین نقاط جهان فرستادند. ملت‌ها و قبایل مختلف که بوی پیشرفت اروپا به مشامشان نرسیده بود، با تیر و کمان و شمشیر نتوانستند از عهده مقابله با لشکر مجهّز به توپ و تفنگ آن‌ها برآیند. این ترتیب دیارشان به تصرف قدرت‌های اروپایی درآمد.

قلمرو زبانی: کارد: چاقو / طوایف: ج طایفه، قوم / ولایات: جمع ولایت؛ مجموعه شهرهایی که تحت نظر والی اداره می‌شود؛ معادل شهرستان امروزی / عظیم: بزرگ / نقاط: ج نقطه / قبایل: ج قبیله، قوم / مجهّز: تجهیز شده / دیار: سرزمین / تصرف: چیزی را به دست آوردن / قلمرو ادبی: مثل کاردی: تشبیه / پهلو این کشور: جانبخشی / تاج شاهی: مجاز از فرمانروایی / به جان هم افتادن: کنایه از باهم درگیر شدن / اروپا: مجاز از اروپاییان / بر پا کردن: کنایه از راه انداختن / بوی چیزی به مشام

رسیدن: کنایه از آگاه شدن / بوی پیشرفت: حس آمیزی / تیر و کمان و شمشیر: مجاز از ابزارهای جنگی ساده / از عهده برآمدن: کنایه از توان انجام کاری را دانستن /

اروپا قدم‌های بزرگی در راه علم و صنعت برداشته، اما ای کاش، پا به پای این پیشرفت‌ها، اخلاق علم و فن هم رشد می‌کرد؛ وگرنه تیر و کمان با همه زیان‌هایش، دست کم برای تاریخ انسان، کم ضررتر از توپ و تفنگ است.

قلمرو زبانی: پا به پا: همراه / دست کم: حداقل / قلمرو ادبی: اروپا: مجاز از اروپاییان / مراعات نظیر: تیر و کمان /

نوروز ۱۱۸۳ ه.ش. بود و عباس میرزا بعد از چند سال مضور در تبریز، خود را برای شرکت در مراسم سلام نوروزی شاه به تهران رسانده بود. رقابت شاهزادگان در تقدیم هدایا و تلاششان برای مراسم آن سال، بازکردن جای بیشتر در دل پدر، جلوه‌هایی از این بساط نوروزی بود. با این همه مراسم آن سال با رسیدن فخر تمرک روس‌ها در شمال آذربایجان و گرجستان، تنها لعابی از تشریفات به رو داشت. دربار از درون در تب و تاب و التهاب بود. فکر ممله روس، بفتک وار روی دربار چنبره زده بود. سران کشور و در رأسش فتمعلی شاه، در فکر تدارک سپاه برای مقابله با دستاندازی‌های روس‌ها بودند. شاه از قدرت همسایه شمالی خود، روسیه، کم و بیش آگاهی داشت؛ فبرهای تازه از سازمان ارتش و سلاح‌های پیشرفته و فراوان آن کشور، سایه و ممتنی بر وجودش انداخته بود. اتمامد ماکم گرجستان با روسیه و رفتن به تمت الممائیگی آن، بریده شدن و از دست رفتن ممض یک منطقه از ایران نبود، نشان از به هم خوردن توازن قوای دو کشور همسایه و برتری و پیرگی کشور رقیب بود.

قلمرو زبانی: هدایا: ج هدیه / بساط: گستردنی / تحرک: جنب و جوش / لعاب: آهار، هر چیزی که بتوان با آن چیزی را اندود / تب و تاب: هیجان، سوز و گداز / التهاب: شعله ور شدن و برافروختن / بختک: موجود خیالی یا سیاهی‌ای که بر روی شخص خوابیده می‌افتد؛ کابوس / بختک وار: کابوس وار / چنبره زدن: چنبر زدن، حلقه زدن، به صورت خمیده و حلقه وار جمع شدن / سران: رؤسا / تدارک: آماده سازی / کم و بیش: تقریباً / تحت الحمائیگی: وضعیت یک دولت غالباً ضعیف در تعامل با دولتی قدرتمند، در عرصه بین المللی که در چارچوب یک موافقت نامه بین المللی، اختیار تصمیم گیری آن دولت در امور سیاست خارجی و امنیتی به دولت قدرتمند واگذار شده است. / محض: صرفاً / توازن: تعادل، ترازمندی / قلمرو ادبی: باز کردن جا در دل کسی: کنایه محبوب او شدن / لعاب به رو داشتن: کنایه از ظاهری بودن / التهاب: مجازاً ناآرامی، بی قراری، اضطراب / بختک وار: تشبیه؛ مانند بختک / روی دربار چنبره زده بود: مجاز از درباریان / دست اندازی: کنایه از تجاوز / سایه وحشت: اضافه تشبیهی / سایه انداختن: کنایه از فرا گرفتن

صیغ حرکت فرار رسید. آفتاب داشت تیغ می‌کشید. گرد و غبار سپاهیان، آسمان تبریز را فرا گرفته بود. صداها و نعره‌های درهم شترهای حامل زنبورک، قاطرهای بارکش و اسب‌ها، با آهنگ شپیورها و طبل‌های جنگی درمی‌آمیخت. سربازانی که اسب و تفنگ نداشتند، پشت سواران و تفنگداران، مشتاقانه و مصمم قدم برمی‌داشتند. شتر جنگ و دفاع در دل‌ها تنوره می‌کشید. چهره‌هایی که از فخر ممله روس درهم رفته بود با تماشای شکوه سپاه، شکفته می‌شد. چشم‌های بیشتر ناظران، از پشت اشک‌های شوق، منظره عبور ده‌ها هزار تن را می‌پایید. عباس میرزا پیشاپیش سپاه، سوار بر اسبی کوه پیکر و چابک، همچون معبدی که بر فراز تپه‌ای جلوه‌گری کند، دل از ناظران می‌برد.

قلمرو زبانی: تیغ: شمشیر، هر ابزار برنده / حامل: حمل کننده / زنبورک: نوعی توپ جنگی کوچک دارای دو چرخ که در زمان صفویه و قاجاریه روی شتر می‌بستند / قاطر: استر / درآمیختن: مخلوط کردن / مصمم: دارای عزم نیرومند / ناظر: بیننده / پاییدن: مراقب بودن / چابک: چالاک / معبد: پرستشگاه، محل عبادت / قلمرو ادبی: تیغ کشیدن: استعاره (آفتاب مانند سرداری تیغ می‌کشید)؛ جانبخشی / تیغ کشیدن آفتاب: کنایه از طلوع خورشید / گرد و غبار آسمان... بود: اغراق / قدم برداشتن: کنایه

از راه رفتن / شور تنوره می کشید: استعاره (شور مانند آتش تنوره می کشید / چهره در هم رفتن: کنایه از اخم کردن / شکفته شدن چهره: استعاره / کنایه از شادمان شدن / کوه پیکر: تشبیه / همچون معبد: تشبیه / دل بردن: کنایه از علاقه مند کردن

سپیده فردای گنجه با نهیب و صفیر گلوله‌های توپ روس باز شد. توده‌های دود و آتش و گرد و غبار، با آفرین ملقه‌های شب درآمیختند. کسی شکفتن صبحی پندین را باور نداشت. شهری که داشت خود را برای استقبال از بهار آماده می‌کرد و آغوش به رسیدن پرندگان مهاجر می‌گشود، اینک بستر فوران فشم و آژ دشمن شده بود. با این همه، پیشگامی ماکم شهر، جوادفان در دفاع و پیش مرگی فرزندان و برادرانش، شوری در جان‌ها می‌نهاد. نفوذ به مصار با پایداری تفنگ داران میسر نشد. دشمن با بار هفتی بر دوش، وامانده ماندن و رفتن شده بود، تا اینکه یکی از شب‌ها با فیانت گروهی از شهر، راه برمی به روی ماصره گران باز شد و به دنبال آن، روس‌ها مثل مور و ملخ در پهنه شهر پراکنده شدند.

قلمرو زبانی: سپیده: روشنایی بامدادی / گنجه: دومین شهر بزرگ آذربایجان / نهیب: فریاد بلند، به ویژه برای ترساندن یا اخطار کردن / صفیر: صدای بلند و تیز (هم آوا ← سفیر: پیک) / توده: آنچه انبوه است / درآمیختن: مخلوط کردن / شکفتن: شکوفه کردن / اینک: اکنون / بستر: زمینه و آماده برای کاری / آژ: حرص / پیش مرگی: آمادگی برای مرگ داشتن / میسر: ممکن / خفت: خواری / وامانده: حیران و سرگردان / پهنه: گستره / قلمرو ادبی: سپیده ... باز شد: استعاره / شکفتن صبح: استعاره / شهری که ... مجاز از مردم شهر / استقبال بهار: استعاره / آغوش گشودن: کنایه از آماده استقبال شدن / فوران خشم و آژ: استعاره / بار خفت: اضافه تشبیهی / گروهی از شهر: مجاز از مردم شهر / مثل مور و ملخ: تشبیه

مردم با سنگپاره، پوبدستی و ابزار دهقانی، در برابر متجاوزان ایستادند و سینه‌ها را سپر گلوله‌های آتشین ساختند. جواد خان همراه برادران و فرزندان پندین بار، خود را بیرون از مصار به صف آتش دشمن زد و مماسه‌ها آفرید. اجساد و زخمی‌های روس‌ها و مردم گنجه، مثل برگ‌های خزان زده، زمین را پوشانده بود. صف‌های مقاومت مردمی یکی پس از دیگری می‌شکست. جوادفان و یارانش بی باکانه شمشیر می‌کشیدند. شهر عرصه روز ممشر را به خاطر می‌آورد. گنجه با واپسین رمق‌هایش، زیر سقفی از دود و غبار نفس می‌کشید. دیری نگذشت پرچم روس‌ها در فاک آغشته به فون بی گناهان به اهتزاز درآمد. بادهای اواخر زمستان، ناله‌های واماندگان را با بوی فون جوادفان و هزاران شجاع گنجه تا فراز قلّه‌های قفقاز می‌برد. نگاه فزون فواهان و دهشت بار روس‌ها به فراتر از اینها دوفته شده بود.

قلمرو زبانی: سنگ پاره: قله سنگ / حصار: دیوار / به صف زدن: حمله کردن / اجساد: جسد / بی باکانه: بی ترس / واپسین: آخرین / اهتزاز: جنبیدن / فراز: بلندترین بخش از جایی / دهشت بار: ترس آور / قلمرو ادبی: سینه را سپر ساختن: کنایه از برای نبرد آماده شدن / صف آتش دشمن: آتش بار / مثل برگ‌های خزان زده: تشبیه / شمشیر کشیدن: کنایه از جنگیدن / شهر عرصه روز ... می‌آورد: تشبیه پنهان / سقفی از دود و غبار: تشبیه / گنجه با ... نفس می‌کشید: استعاره / پرچم ... به اهتزاز درآمدن: کنایه از تصرف کردن / بادهای اواخر زمستان، ناله‌های واماندگان را ... می‌برد: اغراق؛ کنایه از فراوانی و انبوهی کشته شدگان / نگاه ... دوخته شده بود: کنایه از اینکه بیشتر می‌خواستند

نیروهای آماده در تبریز جمع شده بودند. سربازان و فرماندهان را پیش از آنکه مکم و سفارش ماکمان و فان‌ها در این مکان گردآورده باشد، عشق به میهن و دفاع از مریم زندگی و هستی هم‌وطنانشان به اینها کشانده بود. مشاهده این صحنه‌های ناب و توفندگی فرزندان میهن برای (ویارویی) با دشمن، عبّاس جوان را به وجد می‌آورد و دلش را برای تمقّ آرمان‌های ملیّ اش استوار و امیدوار می‌کرد.

قلمرو زبانی: نیرو: مجموعه‌ای از نظامیان و تجهیزات جنگی / ناب: خالص / توفندگی: خروشنده‌گی / وجد: سرور، شادمانی و خوشی / تحقق: عملی شدن / استوار: محکم /

با وجود پایداری و جان فشانی بسیاری از مردم، سرسپردگی و وفودفروختگی چند تن از دشمنان فانگی سبب شد دروازه بخش‌های وسیعتری از قفقاز به روی دشمن باز شود. فرمانده سپاه ایران نیروهایش را در فاصله‌ای کوتاه‌تر از موعد پیشبینی شده، به کرانه‌های رود ارس (سند. قفقاز زخم خورده و ستم‌دیده، نگاه منتظر و یاری جوییش را به جنوب، جایی که سپاه عباس میرزا حرکت آغاز کرده بود، دوخته بود. موجهای سنگین و افسارگسیخته ارس، سدوار در برابر سپاه ایستاده بود و چشم ناظران را فیره می‌کرد.

در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر.

قلمرو زبانی: جان فشانی: فداکاری / خودفروختگی: به خاطر پول خود را در اختیار دیگری قرار دادن / موعد: هنگام، زمان / کرانه: ساحل / افسار: عنان اسب / ناظر: بیننده / خیره کردن چشم: متحیر کردن (عبارت کنایی) / بزم: مهمانی / رزم: جنگ / قلمرو ادبی: سرسپردگی: کنایه از فرمانبرداری / قفقاز زخم خورده و ستم دیده: استعاره، جانبخشی / نگاه دوختن: کنایه از انتظار / موجهای سنگین و افسارگسیخته: ارس: استعاره (موج‌ها مانند اسب افسار گسیخته بودند) / افسار گسیخته: کنایه از رها و شتابان / سدوار: تشبیه (مانند سد) / رزم، بزم: تضاد، جناس / واج آرای «ز»

در ذهن عباس میرزا، تنها، معمای افْت و فیزهای جنگ و شکست‌ها و پیروزی‌ها نبود که مضمون سنگینی داشت، تجربه شکست‌ها و مشاهده جهانی ورای جهان کشور فویش، در فراز و نشیب این نبردها، گسست بزرگی در اندیشه پویای او به جا گذاشته بود.

نایب السلطنه (رو کرد به ماضران گفت: «افسران و فرماندهان شجاع، هم سنگران و یاران عزیز، غرض از گردهمایی امروز، بیان نکته‌هایی است؛ که اهمیتشان کمتر از مسائل دفاع و جنگ نیست.

بر همگان مسلم است که شما جنگاوران سرافراز، در طول سال‌های دفاع، شجاعانه و مفلصانه جنگیدید و هرگز بار ففت و فوفی بر دوش نکشیدید. دلاوری‌ها و جان فشانی‌های سربازان فداکار و شما افسران عزیز، علی رغم مرمومیت‌های فراوان تا به آنجا بود که دشمن را هم به تمسین و اعجاب وا داشت. با این حال، ما بسیاری از سرزمین‌های مادری و هموطنان پاره‌های تن فود را در این سال‌ها از دست دادیم و مجبور به قبول شرایطی دشوار در عهدنامه ننگین گلستان شدیم.

قلمرو زبانی: ورا: پشت / گسست: گسل / پویا: پوینده / نایب السلطنه: جانشین شاه / افسر: آن کس که در ارتش بالاتر از استوار است. / غرض: هدف / گردهمایی: همایش / مسلم: قطعی / سرافراز: سربلند / خوف: ترس / جان فشانی: فداکاری / تحسین: ستودن / اعجاب: به شگفت آوردن / قلمرو ادبی: افْت و خیزها: کنایه از نشیب و فراز / افْت و خیز: تضاد / حضور سنگین: حس آمیزی / فراز و نشیب: تضاد / بار خفت: اضافه تشبیهی / بار بر دوش کشیدن: کنایه از دشواری کاری را پذیرفتن / پاره تن: استعاره از گرامیان / از دست دادن: کنایه از «از تملک خارج شدن» /

پیشرفت و تمدن نمی‌تواند یک سویه و تک بعدی باشد. افسر و سرباز ما زمانی از مرزهای فودمان، فوب پاسداری می‌کند که فکرش از جانب میهن و اداره عالمانه و عادلانه ملک، ایمن باشد؛ همان گونه که ملت و دولت، زمانی به آسودگی، سر به کار فود فوهند داشت که بدانند ارتش آن‌ها ابزار و قدرت شایسته برای پاسداری از مرزها را دارد.

مردمی که به فانه‌های تاریک و بیدریچه عادت کرده اند، از پنجره‌های باز و نورگیر، گریزان هستند؛ آمر پشتمشان را می‌زند و فسته شان می‌کند؛ لازمه مضمون و مبارزه در هر جبهه، عشق و ایمان است. با این تفاوت که در جبهه بیرون، شجاعت کارسازتر است و در این یک درایت»

قلمرو زبانی: یک سویه: یک طرفه / ملک: فرمانروایی / چشم زدن: آزدن چشم / درایت: آگاهی، دانش، بینش / قلمرو ادبی: سر به کار خود داشت: کنایه از به امور خود پرداختن

قلمرو فکری: مردمی که به سنت‌ها و رسوم کهنه و محدود عادت کرده اند، از نوگرایی و پیشرفت و ارتباط با جهان گریزانند.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱) هم‌آوای کلمه «صفیر» را بنویسید و آن را در جمله‌ای به کار ببرید.

صفیر: صدای بلند و تیز؛ سفیر: بیک / من دیروز سفیر ایران در آلمان را دیدم. شاه عباس، سفیری به دربار واتیکان، فرستاد.

۲) چهار ترکیب اضافی که اهمیت املائی داشته باشند، از متن درس انتخاب کنید.

- نهیب و صفیر گلوله‌های توپ، توفندگی فرزندان میهن، تحقق آرمان‌های ملی‌اش، توده‌های دود و آتش، تحت‌الحمایگی روس...

۳) همان طور که می‌دانید، هر گروه اسمی، یک «هسته» دارد که می‌تواند با یک یا چند وابسته پیشین و پسین همراه شود.

به انواع وابسته‌های پیشین کنید:

صفت پرسشی ← کدام روز

صفت تعجبی ← عجب روزی

صفت اشاره ← آن روز

صفت مبهم ← هر روز

صفت شمارشی اصلی ← یک روز

صفت شمارشی ترتیبی (با پسوند - مین) ← دومین روز

صفت عالی ← بهترین روز

اینک با یک نوع دیگر از وابسته‌های پیشین آشنا می‌شویم:

شاخص: شاخص‌ها لقب‌ها و عنوان‌هایی هستند که بدون هیچ نشانه یا نقش‌نمایی، در کنار اسم قرار می‌گیرند.

مانند: امام، علامه، استاد، آقا، حاجی، خاله، کدخدا، سرلشکر، مهندس و...

شاخص‌ها کلماتی هستند که غالباً بی فاصله، پیش از هسته می‌آیند؛ این کلمات، در جای دیگر می‌توانند هسته گروه

اسمی، مضاف الیه و یا ... قرار بگیرند؛ در این صورت، شاخص محسوب نمی‌شوند.

مثال: - استاد معین، فرهنگ فارسی را در شش جلد تدوین کرده است. شاخص

- ایشان، استاد زبان و ادبیات فارسی بودند. هسته گروه اسمی

– کتاب استاد دربردارنده مطالب مفیدی است. مضاف الیه

اکنون واژه‌های زیر را یک بار به عنوان “شاخص” و بار دیگر به عنوان “هسته” گروه اسمی در جمله به کار ببرید.

■ سرهنگ: شاخص: سرهنگ محمد احمدی، در ارتش خدمت می‌کرد.

هسته گروه اسمی: او سرهنگ بازنشسته ارتش است.

■ سید: شاخص: سید جعفر شهیدی نهج البلاغه را به شیوه‌ای آهنگین، ترجمه کرد.

هسته گروه اسمی: این سید بزرگوار، اهل بروجرد بود.

قلمرو ادبی:

(۱) متن درس را از نظر انواع ادبی بررسی کنید.

– داستان تاریخی است و جزء ادبیات پایداری به شمار می‌رود؛ زیرا درباره ستیز عباس میرزا با نیروهای اشغالگر روس است و مردم را به روبرویی با آنها دعوت می‌کند.

(۲) برای هر یک از آرایه‌های زیر نمونه‌ای از بند هشتم درس (مردم با سنگ پاره ...) انتخاب کنید و بنویسید.

آرایه ادبی نمونه

تشبیه ۱- اجساد ... مثل برگهای خزان زده ...

کنایه سینه را سپر ساختن / شمشیر کشیدن

تشخیص گنجه ... نفس می‌کشید

(۳) در عبارت زیر بهره‌گیری از کداه آرایه‌های ادبی بر زیبایی سفن افزوده است؟

در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر!

واج‌آرایی: «ر»، «ز» // جناس: بزم و رزم؛ پدر، پسر / تضاد: بزم و رزم / تناسب

قلمرو فکری:

(۱) عاملی عباس میرزا را برای تمقق آرمان‌های ملی، استوارتر و امیدوارتر می‌کرد؟

مشاهده صحنه‌های ناب و توفندگی فرزندان میهن، برای روبرویی با دشمن.

(۲) عبارت زیر، مقصود نویسندگان از قسمت‌های مشخص شده چیست؟

«مردمی که به خانه‌های تاریک و بی‌دریچه عادت کرده اند، از پنجره‌های باز و نورگیر گریزان هستند.»

خانه‌های تاریک و بی‌دریچه: جامعه‌ی بسته و محدود و سنت‌های دست‌وپاگیر و کهنه.

پنجره‌های باز و نورگیر: ارتباط با دنیای بیرون و پیشرفت و شکوفایی.

(۳) با توجه به بیت زیر، شفصیت “عباس میرزا” را تحلیل نمایید.

عبّاس میرزا، شاهزاده‌ای روشن‌فکر و شجاع بود که برخلاف ناشایستگی پدرش، فتحعلی شاه، برای تحقق آرمان‌های ملی خود، در برابر سپاه روس ایستاد و جنگید.

تا غزل بعد

پنج ماه از ورود به زندان موصل ۱۴ می‌گذشت که متوجه شدم، پنج نفر از بچه‌ها در اردوگاه سواد پندانی ندارند و خواندن و نوشتن برایشان سفت است. تصمیم گرفتم برای استفاده بهتر از وقت، با برنامه ریزی منظم، خواندن و نوشتن به آنان یاد دهم.

برای شروع، به آمار دقیق بی سوادان نیاز داشتم که از طریق دو سه نفر از بچه‌ها به آن دست پیدا کردم؛ از مجموع هزار و پانصد نفر، تنها پنج نفر که سواد بودند.

یک روز آن‌ها را جمع کردم و تصمیمم را برایشان گفتم؛ با فوشمالی پذیرفتند و گفتند: ما هم دوست داریم مثل بقیه، فودمان برای خانواده مان نامه بنویسیم و نامه‌های آن‌ها را بفوانیم. به آنها قول دادم در طول دوره اسارت آنها را باسواد کنم.

قلمرو زبانی: موصل؛ شهری در عراق / اسارت: اسیر شدگی / قلمرو ادبی: دست پیدا کردن: کنایه از «به دست آوردن»

جلسات تدریس را شروع کردم. مشکل اصلی کاغذ بود. به جای کاغذ از مقوای پودر رفتشویی استفاده کردم و آموزش را با مروف الفبا شروع کردم. قرار شد هفته‌ای چهار جلسه درس داشته باشیم؛ اما به خاطر محدودیت‌های اردوگاه و آسایشگاه، عملاً در هفته دو جلسه بیشتر نمی‌توانستیم برگزار کنیم.

شغلم معلّمی بود و به همین دلیل تمام توانم را برای آموزش خواندن و نوشتن با شیوه‌ای درست، به کار بستم. کار مشکلی بود. هیچ متنی در دست نداشتم. مگر اگر یک جلد کتاب کلاس اوّل دبستان در اختیارم بود، خیلی زود به هدفم می‌رسیدم. اما نبود!

از آنجا که شکل کلی آموزش دوره‌های اوّل تا پنجم ابتدایی در ذهنم بود، با همان ذهنیت سعی کردم برایشان کتاب درسی درست کنم. از دوستانم در این مورد خیلی کمک می‌گرفتم. مشکل کاغذ و فودکار را هم آنها حل می‌کردند. یک اراده جمعی پشت این کار بود و کارها خوب پیش می‌رفت. به ذهنم فشار می‌آوردیم بینم در فارسی اوّل دبستان چه داستان‌ها و قصه‌هایی آموخته‌ام تا همان را به دوستانم یاد بدهم.

قلمرو ادبی: اراده پشت کاری بودن: کنایه از «عزم نیرومند به انجام کاری داشتن»

در این کار از مشاوری با معلّم هم آسایشگاهی‌ام، «عبّاس درمان» و شخصیت دانشمند و فرزانه، حاج آقا کرامت شیرازی بهره بردم و آن‌ها دریغ نکردند. ایام خوبی بود. ظرف پنج ماه به اندازه یک سال تمصیلی با آن‌ها کار کردم. پیشرفت خوبی داشتند. با مشورت دوستان کارنامه تمصیلی برایشان درست کردم. همان مقوای کوچک بود که یکی از دوستان روی آن

نقاشی‌هایی انجام داد و فطاط مشهور آسایشگاه آقای «شایق» از بچه‌های یزد که رومانی هم بود، با فطاط زیبای خودش متن آن را نوشت.

مراسم کوچکی در آسایشگاه گرفتیم و این نوع‌ها را به بچه‌ها دادیم. بی‌نهایت فوشمال بودند هم از اینکه دارند با سواد می‌شوند و هم اینکه کارنامه می‌گیرند. تازه وقتی بهشتان گفتم قصد دارم آنها را تا پایه پنجم پیش ببرم، فوشمال تر شدند. پایه دوم را پس از وقفه دو سه هفته ای با همان جمع دوستان شروع کردم. تکیه اصلی، روی خواندن و نوشتن بود، اما سعی کردم از درس‌های دیگر هم مطالبی به آنها بیاموزم؛ مثلاً مساب و جدول ضرب را در پایه‌های سوم و چهارم و پنجم به مرور به آنها یاد دادم. درباره علوم، مسائل معمولی از هر آنچه به ذهنم می‌آمد، به آنها می‌آموفتم.

قلمرو زبانی: فرزانه: خردمند، دانا / دریغ: مضایقه / شایق: آرزومند، مشتاق / وقفه: درنگ

تلاش و کوشش آنها در دوره آموزش، مرا هم به وجد می‌آورد. گاهی سفتی‌ها و محدودیت‌های آسایشگاه و یا دلتنگی‌های دوری از خانواده به من فشار می‌آورد و برآن می‌شدم جلسه آن روز را تعطیل کنم، اما بچه‌ها آن قدر ذوق و شوق داشتند که نیم ساعت قبل از زمان مقرر دنبالم می‌آمدند و به قول خودمان قربان صدقه ام می‌رفتند؛ دورم می‌نشستند و آماده می‌شدند تا درس را شروع کنم؛ من هم «نه» نمی‌گفتم.

زمان می‌گذشت و تلاش من برای آموزش این چند اسیر، جدی‌تر می‌شد. رغبت آنها زمانی افزون‌تر شد که آرام آرام، خواندن قرآن و نهج البلاغه را شروع کردند؛ البته نه خیلی روان.

قلمرو زبانی: وجد: سرور، شادمانی و خوشی / برآن شدن: قصد کردن / مقرر: معلوم، تعیین شده / قربان صدقه کسی رفتن: پیوسته به او قربانت شدم گفتن / رغبت: میل / قلمرو ادبی: «نه» نگفتن: کنایه از مخالفت نکردن

می‌گفتند تا زمانی که نهج البلاغه را به صورت روان و آسان نخوانیم، درس خواندن را ادامه می‌دهیم. همین‌طور هم شد. از آن بچه‌ها فقط نام مسن قانع که بچه مشهد بود، یادم هست و نام بقیه را فراموش کرده‌ام. باید این نکته را هم بگویم که این برنامه، ایامی اجرا می‌شد که رفت و آمد بچه‌ها به آسایشگاه‌های دیگر آزاد بود.

مدت‌ها گذشت تا اینکه شاگردانم موفق شدند به آسانی و راحتی قرآن و نهج البلاغه بخوانند. روز آفری که کلاس هایمان به طور کامل تعطیل می‌شد، مراسم مفصلی می‌گرفتیم. از سهم خودم، هدیه ای تهیه کردم و در آن مراسم به آنها دادم. خیلی فوشمال بودند؛ چون کارنامه سال پنجم دبستان را در دست گرفته بودند. می‌توانستند قرآن و نهج البلاغه بخوانند، برای خانواده شان نامه بنویسند و نامه‌های آنها را بخوانند.

قلمرو زبانی: مفصل: با تفصیل

نکته جالب در این اردوگاه، آشنایی عده ای از اسرا به زبان‌های انگلیسی، آلمانی و ایتالیایی بود که سعی می‌کردند با برگزاری کلاس‌های آموزشی به بچه‌های علاقه مند، زبان فارسی یاد دهند.

نکته جالب‌تر اینکه صلیب سرخ، تمام نیازهای آموزشی آنها را تأمین می‌کرد؛ هر کتابی درباره آن زبان می‌خواستند، برایشان می‌آورد. دعا خواندن در آسایشگاه‌ها ممنوع بود. اگر بعضی‌ها می‌فهمیدند در آسایشگاهی دعا خوانده می‌شود، همه را زندانی می‌کردند و به بچه‌ها اجازه بیرون آمدن از آسایشگاه نمی‌دادند. با وجود این، بچه‌ها از هر فرصتی برای خواندن دعا

استفاده می‌کردند. برای اعیاد مذهبی و مناسبت های انقلابی هم برنامه های تدارک دیده بودم. با آنکه بعضی ها همیشه تأکید داشتند سرود و تئاتر در آسایشگاه ممنوع است، اما از مجموع بچه های علاقه مند و فوش صدا، گروه سرودی تشکیل دادم که اغلب سرودهای انقلابی اوایل انقلاب را می‌خواندند. گاهی هم خودشان دست و پا شکسته سرودهایی می‌نوشتند و همان را تمرین می‌کردند و می‌خواندند.

قلمرو زبانی: اسرا: ج اسیر / بعضی: منسوب به حزب بعث / اعیاد: ج عید / قلمرو ادبی: دست و پا شکسته: کنایه از «به طور ناقص»

کاره شده بود برگزاری کلاس و آموزش؛ از صبح تا شب، در هر فرصت ممکن؛ این برنامه ها برای آن بود که شور و هیجان بچه ها از عمق دلشان بجهش و تخلیه روانی شوند. از نوجوانی به مقاله نویسی و دکلمه خوانی علاقه خاصی داشتم. از طبع شعر هم برفوردار بودم و همین ویژگی ها باعث شده بود مقالات فوبی بنویسم. البته دکلمه خوانی ظرافت های خاص خودش را دارد. باید با حرکات دست و چشم، آن هم به صورت موزون، ممتوای مقاله را به مخاطب ارائه داد؛ مثلاً وقتی از آسمان می‌گویی، باید با دست به آسمان اشاره کنی و با حرکات چشم و سر، جذابیت متن را برای طرف مقابل افزایش دهی. موقع خواندن دکلمه های حماسی، شور و حال خاصی پیدا می‌کردم و همین مس را به بچه ها منتقل می‌کردم. تا پایان مقاله خوانی، هیچ کس در نمی‌آمد.

قلمرو زبانی: برگزاری: بر پا داشتن / دکلمه: بر خوانی / موزون: هماهنگ، خوش نوا / قلمرو ادبی: شور و هیجان بچه ها ... بجوشد: استعاره / تخلیه روانی شدن: کنایه از اینکه به آرامش برسند / جیک کسی در نیامدن: کنایه از «هیچ سخنی نگفتن» در دوران اسارت سعی می‌کردم مقاله نویسی و دکلمه خوانی را به هر مناسبتی اجرا کنم و رومی. فودم و دیگر اسرا را در برابر سفتی ها و مشکلات اسارت افزایش دهم. در جلسات شعر خوانی هم اغلب این شعر را می‌خواندم که همه را به وجد می‌آورد و بعد در غم فرو می‌برد:

قلمرو زبانی: وجد: سرور، شادمانی و خوشی

۱- آبی تر از آنیم که بی رنگ بمیریم / از شیشه نبودیم که با سنگ بمیریم

قلمرو زبانی: آبی: منسوب به آب، رنگ آبی / قلمرو ادبی: قالب: غزل آبی بودن: کنایه از سرسبز و سرزنده بودن / بی رنگ بودن: کنایه از بی طراوت بودن / از شیشه نبودیم: تشبیه / با سنگ مردن: کنایه از مرگ به سادگی و آسانی
معنی: ما سرزنده تر از آن هستیم که با افسردگی و بدون هدف بمیریم. ما از جنس شیشه نیستیم که به آسانی با یک سنگ نابود شویم

مفهوم: پایداری

۲- فرصت بده ای روح جنون تا غزل بعد / در غیرت ما نیست که در ننگ بمیریم

قلمرو زبانی: جنون: دیوانگی / روح جنون: روح مجنون / غیرت: مردانگی / قلمرو ادبی: ای روح: جانبخشی / تا غزل بعدی: کنایه از تا مدتی دیگر

معنی: معنی: ای روح دیوانه من به من تا مدتی دیگر فرصت بده؛ زیرا در مردانگی ما نیست که مرگ ننگینی داشته باشیم.

فیلی ها با شنیدن این شعر، به یاد وطن به گریه می افتادند. به نوعی بیان و شرح حال ما در اسارت بود.

هر کسی مشغول کاری بود؛ از کارهای گروهی گرفته تا فردی. بعضی بچه های خوش ذوق، عروسک هایی درست کرده بودند که با آنها فیما بین شب بازی راه می انداختند. برنامه های نمایشی آنها که معمولاً با قصه ای همراه بود، هم آموزنده بود، هم سرگرم کننده. البته هیچ گونه امکاناتی برای اجرا نداشتیم؛ مثلاً اگر قرار بود در صحنه، سمپوزی باشد، تصویر آن سمپوزی را روی مقوا می کشیدند یا مثلاً داس کشاورز را از مقوا می سافتیم.

برنامه ای که هیچ وقت تعطیل نمی شد، مسابقات ورزشی بود؛ والیبال و فوتبال همیشه پا برجاست بود و همیشه هم برای بچه ها تازگی داشت. شور و هیجان خاصی در وجود بچه ها می دودید. انگار جان تازه می گرفتند، هر مسابقه ای هم، حرف و حدیث های زیادی را به دنبال داشت.

قلمرو زبانی: به کاری افتادن: آغاز کردن / انگار: گویی

بعد از یارکشی، کُری خوانی بچه ها تا روز مسابقه ادامه می یافت. بعد از مسابقه هم بمش برد و بافت ها چند روز طول می کشید. مسابقی ذهن بچه ها درگیر می شد و اجرای همین مسابقه ها و بازی ها و دودیدن ها، بچه ها را به لفاظی و رومی و جسمی تقویت می کرد.

در این میان بودند بچه هایی که در برنامه ها مشارکت نداشتند. این تعداد اندک، وقتی آیه یأس می خواندند، در رومیه دیگران بی تأثیر نبود؛ هرچند این تأثیر زیاد نبود، اما به هر حال، نور امید را در دل بچه ها کم رنگ می کرد. ما نمی خواستیم این طور باشد.

قلمرو زبانی: کُری خوانی: رجز خوانی / طور: گونه / قلمرو ادبی: آیه یأس خواندن: کنایه از «سخن ناامیدانه گفتن» / نور امید: اضافه تشبیهی / نور امید ... کم رنگ می کرد: کنایه از اینکه دیگران را ناامید می کرد

آنها (رومیه ضعیفی داشتند؛ انگار از همه بریده بودند و مٹی کورسویی از امید در دلشان پیدا نبود. فقط منتظر طلوع و غروب فورشید بودند تا روز را به شب برسانند. با همه اینها تلاش می کردم از برنامه ها فاصله نگیرند. همیشه از آنها می خواستم در برنامه ها مشارکت کنند. مرفشان این بود که استعداد و هنر این کارها را ندارند، ولی بهشان رومیه می دادم و می گفتم: «همه ما مثل همیم. این حرفا نیست. اگه دوس ندارین تو اجرای برنامه ها شرکت کنین، بیاین بین بچه ها و با اونا برنامه رو تماشا کنین و نظر بدین؛ این واسه ما فیلی مهم و با ارزشه.»

دوست نداشتیم از بچه ها فاصله بگیرند یا احساس طرد شدن کنند. شاید هم در بعضی موارد حق داشتند منزوی شوند؛ چون به هر حال همیشه افراط و تفریط های بعضی ها، مشکلاتی ایجاد می کرد یا اختلاف سلیقه ها به مڈی بالا می گرفت که بعضی ها ترجیح می دادند در برنامه های عمومی مشارکت نداشتند، اما سفتی اسارت فراتر از این بود که کسی بتواند گوشه دیوار بنشیند، در هیچ برنامه ای شرکت نکند و به راحتی وقت بگذراند. واقعاً سفت بود، عقربه ها تنبل شده بودند؛ شاید هم مرده. گاه احساس می کردیم که یک روز اسارت، به اندازه هفته ها و ماه های (روزهایی که آزاد بودیم، طول می کشید.

قلمرو زبانی: کورسو: نور اندک، روشنائی کم / واسه: برای / منزوی: گوشه گیری / افراط: از حد درگذشتن، زیاده روی / تفریط: کندروی / قلمرو ادبی: طلوع، غروب؛ روز، شب: تضاد / افراط و تفریط: تضاد / عقبه ها تنبل شده بودند؛ شاید هم مرده: جانبخشی

در شرایط سفت و طاقت فرسای اسارت باید کاری می‌کردیم که زمان بگذرد و سفتی‌ها قابل تممّل تر شود. در آن (روزهای غربت، نیازمند دلگرمی و امید بودیم تا روممان در زندان بعضی‌ها نپوسد. اگر مقاومت روح می‌شکست، زندگی فیلی سفت تر می‌شد؛ چرا که دشمن هر لحظه در کمین کسانی بود که به قول فودمان کم آورده بودند؛ کسانی که به بهای اندک، فیلی پیروزها را زیر پا می‌گذاشتند. ما تلاش می‌کردیم چنین بلایی سرمان نیاید...

قلمرو زبانی: طاقت فرسا: توان فرسا، سخت و تحمل ناپذیر / غربت: دوری (هم آوا ← قربت: نزدیکی) / قلمرو ادبی: زیر پا می‌گذاشتند: کنایه از نادیده گرفتن

زندان موصل، (خاطرات اسیر آزاد شده، اصغر رباط جزئی)

درک و دریافت:

۱) متن «آغازگری تنها» و «تا غزل بعد» را از نظر زاویه دید و شخصیت‌های اصلی مقایسه نمایید.

آغازگری تنها: زاویه دید دانای کل یا سوم شخص / تا غزل بعد: زاویه دید اول شخص

در آغازگری تنها شخصیت اصلی داستان یک رزمنده است که در پی شکست دشمن است؛ ولی در «تا غزل بعد» شخصیت اصلی داستان رزمنده اسیری است که در اسارت نیز در پی کمک به هم میهنان است. هر دو داستان نشانه پایداری ایرانیان در برابر دشمن است.

۲) در این متن، از چه راهکارهایی در رویارویی با دشواریهای اسارت بهره گرفته شده است؟ مسابقات ورزشی / برگزاری کلاس آموزشی / اجرای نمایش و مقاله نویسی

درس نهم: پرورده عشق

۱- پهن رایت عشق آن جهانگیر / شد پهن مه لیلی آسمان گیر

قلمرو زبانی: چون نخست: هنگامی که / رایت: درفش، پرچم، بیرق / جهانگیر: گیرنده جهان، فتح کننده دنیا، منظور مجنون است / چون دوم: مانند / مه: ماه قلمرو ادبی: قالب: مثنوی / رایت عشق: اضافه تشبیهی / «چون» نخست و دوم: جناس همسان / چون مه لیلی: تشبیه / مه: استعاره از جمال و کمال لیلی / آسمان گیر: کنایه از پرآوازه موقوف المعانی معنی: همچنان ماه، در شب، بر چهره آسمان طلوع می کند و گستره آسمان را نورانی می کند (تسخیر می کند) عشق مجنون نیز به سان ماه، در همه جا مشهور شده بود.

۲- هر روز خنیده نام تر گشت / در شیفتگی تمام تر گشت

قلمرو زبانی: خنیده: مشهور، معروف، نامدار / خنیده نام تر گشتن: مشهورتر شدن، پرآوازه تر گردیدن / شیفتگی: عاشقی / قلمرو ادبی: واج آرای: «ر» / جناس: هر، در معنی: هر روز نامش مشهورتر شد و در عشق و شیفتگی کامل تر گشت.

۳- برداشته دل ز کار او بخت / درمانده پدر به کار او سفت

قلمرو زبانی: درمانده: درمانده شده / سخت: به سختی / قلمرو ادبی: بخت دل ز کار او برداشته: جانبخشی، کنایه از ناامید شدن / بخت، سخت: جناس / تکرار کار، او معنی: بخت و اقبال از او ناامید شده و پدر نیز در کار عشق او به سختی درمانده شده بود.

۴- فویشان همه در نیاز با او / هر یک شده چاره ساز با او

قلمرو زبانی: خویشان: ج خویش، اقوام / نیاز: دعا / چاره ساز: چاره یاب / قلمرو ادبی: ردیف: با او معنی: بستگان و خویشاوندان مجنون با پدر مجنون دعا می کردند و در فکر راه چاره بودند.

۵- بیچارگی ورا پو دیدند / در چاره گری زبان کشیدند

قلمرو زبانی: بیچارگی: درماندگی، بدبختی / ورا: وی را (پدرمجنون) / چاره گری: تدبیر، مصلحت اندیشی، چاره یابی / قلمرو ادبی: زبان کشیدن: سخن گفتن معنی: بستگان هنگامی که درماندگی پدر را مشاهده کردند برای چاره جویی به سخن گفتن پرداختند

۶- گفتند به اتفاق یک سر / کز کعبه گشاده گردد این در

قلمرو زبانی: به اتفاق: همه با هم / یک سر: همه، سراسر، تماما / کز: که از / گشاده: باز / قلمرو ادبی: در گشاده گردیدن: کنایه از مشکل حل شدن

معنی: بستگان همگی با هم نظر دادند که مشکل مجنون و بیماری عشق او با توسل به کعبه برطرف می شود.

۷- هاجت گه جمله جهان اوست / مخراب زمین و آسمان اوست

قلمرو زبانی: حاجت گه: محل برآورده شدن حاجت / جمله: همه، سراسر / مخراب: قبله گاه، جای ایستادن پیش نماز در مسجد / قلمرو ادبی: جهان: مجاز از مردم جهان / زمین، آسمان: مجاز از همه موجودات، تناسب. معنی: کعبه محل برآورده شدن خواسته همه جهانیان و عبادتگاه همه مردم است.

۸- چون موسم حج رسید برخواست / اشتر طلبید و مامل آراست

قلمرو زبانی: موسم: زمان، هنگام / برخاست: بلند شد / اشتر: شتر / محمل: کجاوه که بر شتر بندند، مهد / آراستن: آماده کردن

معنی: زمانی که فصل حج فرارسید، پدر مجنون شتر خواست و کجاوه ای فراهم کرد [تا به سوی کعبه حرکت کند].

۹- فرزند عزیز را به صد جهد / بنشانند چو ماه در یکی مهد

قلمرو زبانی: صد: مجاز از بسیار / جهد: کوشش، تلاش، سعی / مهد: کجاوه / یکی مهد: قلمرو ادبی: چو ماه: تشبیه / مهد، جهد: جناس.

معنی: پدر، فرزند گرامی خود را با تلاش بسیار و همچون ماه با احترام و زیبایی در کجاوه نشانده.

۱۰- آمد سوی کعبه سینه پرجهش / چون کعبه نهاد ملقه بر گوش

قلمرو زبانی: پرجهش: نگران، پرتب و تاب / قلمرو ادبی: سینه: مجاز از دل / چون کعبه: تشبیه / حلقه بر گوش نهادن: کنایه از بندگی کردن / سینه، گوش: تناسب / جوش، گوش: جناس / جانبخشی: در کعبه، حلقه ای دارد و شاعر در دنیای خیال خود، کعبه را مانند غلامی می داند که حلقه بر گوش دارد به نشانه بندگی و تسلیم بی چون و چرا در برابر اراده پروردگار خود.

معنی: پدر با سینه ای پر از درد و ناله، به سوی کعبه آمد و خانه خدا را همچون غلامی حلقه به گوش در آغوش کشید و به آن متوسل شد.

۱۱- گفت ای پسر این نه جای بازی است / بشتاب که جای چاره سازی است

قلمرو زبانی: بشتاب: عجله کن / قلمرو ادبی: نه جای بازیست: کنایه از اینکه شوخی نیست

معنی: پدر به مجنون گفت: فرزندم این جا محل شوخی نیست. تلاش کن تا چاره ای برای درد خود بیابی.

۱۲- گو یارب از این گزاف کاری / توفیق دهم به رستگاری

قلمرو زبانی: گو: بگو / یا رب: پروردگارا / گزاف: زیاده روی، بیهوده کاری / توفیق: کسی را در کاری یاری کردن / توفیق دهم: به من توفیق بده / رستگاری: نجات /

معنی: فرزندم، بگو پروردگارا، مرا از این کار بیهوده عشق نجات بده و توفیق رستگاری به من ببخش

۱۳- دریاب که مبتلای عشقم / آزاد کن از بلای عشقم

قلمرو زبانی: دریاب: رسیدگی کن / که: زیرا / مبتلا: بیمار / قلمرو ادبی: بلای عشق: اضافه تشبیهی / بلای عشقم: جهش ضمیر (من را از بلای عشق ...)

شرح کامل فارسی یازدهم - دکترالیاس پور

معنی: خدایا به کار من رسیدگی کن که اسیر عشق شده ام و من را از بلای عشق، نجات بده.

۱۴- مجنون چه مدیث عشق بشنید / اول بگریست پس بفریدید

قلمرو زبانی: حدیث: سخن قلمرو ادبی: بگریست، بخندید: تضاد

معنی: مجنون هنگامی که سخن از عشق شنید، ابتدا گریه کرد و سپس خنده ای سر داد.

۱۵- از جای چه مار ملقه برجست / در ملقه زلف کعبه زد دست

قلمرو زبانی: حلقه: چنبره زده / برجست: پرید،

چو مار: تشبیه / زلف کعبه: جانبخشی، اضافه استعاری / زلف، دست: تناسب

معنی: مجنون مانند مار حلقه زده پرید و حلقه در خانه خدا را به دست گرفت

۱۶- می‌گفت گرفته ملقه در بر / کامروز منم چه ملقه بر

قلمرو زبانی: بر: آغوش / قلمرو ادبی: بر، در: جناس / «بر» نخست و «بر» دوم: جناس همسان / چو حلقه: تشبیه / حلقه در برگرفتن: کنایه از متوسل شدن /

معنی: مجنون در حالی که حلقه‌های کعبه را در دست گرفته بود می‌گفت: امروز به کعبه متوسل شده ام.

مفهوم: توسل جستن به کعبه

۱۷- گویند ز عشق کن جدایی / این نیست طریق آشنایی

قلمرو زبانی: طریق: راه / آشنائی: دوستی و عشق

معنی: می‌گویند از عشق فاصله بگیر در حالی که فاصله گرفتن از عشق روش دوستی نیست.

مفهوم: جدایی ناپذیری از عشق

۱۸- پرورده عشق شد سرشتم / جز عشق مباد سرنوشتم

قلمرو زبانی: پرورده: پرورش یافته / سرشت: فطرت، آفرینش، طبع / مباد: فعل دعایی /

قلمرو ادبی: جانبخشی

معنی: من با عشق آفریده شده ام و امیدوارم که سرنوشتم نیز جز با عشق تعیین نشود.

مفهوم: جدایی ناپذیری از عشق

۱۹- یارب به فدایی فدایت / وانگه به کمال پادشاییت

قلمرو زبانی: یارب: پروردگارا / به: در معنای سوگند / خدائیت: خدایی ات / کمال: کامل بودن / موقوف المعانی / وانگه: و آن گاه / فعل در جمله دوم و سوم به قرینه معنایی حذف شده است. [سوگند می‌دهم] قلمرو ادبی: تکرار خدایی / واج آرای: «ا»

معنی: پروردگارا تو را به مقام خداوندیت سوگند می‌دهم؛ همچنین به کامل بودن پادشاهی ات تو را سوگند می‌دهم.

۲۰- کز عشق به غایتی رسانم / کو ماند اگر چه من نمانم

قلمرو زبانی: غایت: پایان، فرجام، نهایت / کو: که او / رسانم: من را برسان / قلمرو ادبی: واج آرای «ن»
معنی: که مرا در راه عشق به جایی برسان که عشق بماند هر چند که من نابود شوم.

۲۱- گرچه ز شراب عشق مستم / عاشق تر ازین کنم که هستم

قلمرو زبانی: کنم: (من را کن) / قلمرو ادبی: شراب عشق: اضافه تشبیهی / مستم، هستم: جناس /
معنی: خداوندا هر چند که عشق همچون شرابی من را از خود بی خود کرده است؛ اما مرا عاشق تر از این که هستم بکن.

۲۲- از عمر من آنچه هست بر جای / بستان و به عمر لیلی افزای

قلمرو زبانی: بستان: بگیر/افزای: اضافه کن / قلمرو ادبی: تضاد: بستان، افزای
معنی: خداوندا آنچه از عمر من باقی است کم کن و بر عمر لیلی اضافه کن.

۲۳- می داشت پدر به سوی او گوش / کاین قصه شنید گشت فاموش

قلمرو زبانی: گوش می داشت: گوش می کرد / خاموش: ساکت / قلمرو ادبی: واج آرای: «ش» / سوی کسی گوش داشتن: کنایه
از شنیدن /
معنی: پدر که راز و نیازهای عاشقانه مجنون را شنید ساکت شد.

۲۴- دانست که دل اسیر دارد / دردی نه دوا پذیر دارد

قلمرو زبانی: اسیر: بندی / قلمرو ادبی: واج آرای: «د»

معنی: فهمید که دل مجنون اسیر عشق است و درد او دردی است که درمانی ندارد.

لیلی و مجنون؛ حکیم نظامی گنجه ای

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱) معنای واژه های مشخص شده را بنویسید.

جهد برتوست و بر خدا توفیق / زانکه توفیق و جهد هست رفیق (سنایی) / جهد: کوشش، تلاش، سعی / توفیق: کسی را
در کاری یاری کردن

خنیده به گیتی به مهر و وفا / ز اهریمنی دور و دور از جفا (فردوسی) / خنیده: مشهور، معروف، نامدار

۲) سال گذشته خواندیم که در شیوه بلاغی، جای اجزای کلام در جمله، تغییر می کند، اما در متن آموزشی، مطابق با شیوه
عادی و نوشتار معیار، نهاد در آغاز جمله و فعل در پایان آن قرار می گیرد.

■ اکنون اجزای بیت زیر را مطابق زبان معیار مرتب کنید.

گفتند به اتفاق یک سر / کز کعبه گشاده گردد این در = یکسر به اتفاق گفتند که این در از کعبه گشاده گردد

۱۳) در بیت های زیر، نقش «- ه» را بررسی کنید:

الف) دریاب که مبتلای عشقم / آزاد کن از بلای عشقم / «- م» نخست: فعل اسنادی / «- م» دوم: مفعول (من را از بلای عشق آزاد کن)

ب) پرورده عشق شد سرشتم / جز عشق مباد سرنوشتیم / در هر دو مورد مضاف الیه

قلمرو ادبی:

۱) شاعران، در سرودن منظومه های داستانی غالباً از قالب مثنوی بهره می گیرند. مهم ترین دلیل آن را بنویسید.
زیرا به خلاف قالبهای دیگر تغییر قافیه در مثنوی آسان است و هر بیت قافیه جداگانه ای دارد و داستان پرداز می تواند بی هیچ تنگنایی هزارها بیت بسراید.

۲) هریک از بیت های زیر را از نظر کاربرد آرایه های ادبی بررسی کنید.

چون رایت عشق آن جهان گیر / شد چون مه لیلی آسمان گیر

قلمرو ادبی: رایت عشق: اضافه تشبیهی / «چون» نخست و دوم: جناس همسان / چون مه لیلی: تشبیه / مه: استعاره از جمال و کمال لیلی / آسمان گیر: کنایه از پرآوازه /

برداشته دل ز کار او، بخت / درماند پدر به کار او سخت

قلمرو ادبی: بخت دل ز کار او برداشته: جانبخشی، کنایه از ناامید شدن / بخت، سخت: جناس / تکرار کار، او

۳) در بیت زیر، شاعر چگونه از تشبیه برای فلق کنایه بهره گرفته است؟

آمد سوی کعبه، سینه پر جوش / چون کعبه نهاد حلقه در گوش

«حلقه در گوش نهادن» عبارت کنایی است که وجه شبه تشبیه نیز قرار گرفته است

قلمرو فکری

۱) معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

حاجت گه جمله جهان اوست / محراب زمین و آسمان اوست

معنی: کعبه محل برآورده شدن خواسته همه جهانیان و عبادتگاه همه مردم است. / مفهوم: برآورده شدن دعا در کعبه

۲) در بیت های هفدهم و بیستم، کدام ویژگی های مجنون است؟ - بی توجهی به سرزنش دیگران و از خودگذشتگی در راه عشق

۳) بر مبنای درس و با توجه به بیت های زیر، تملیلی از سیر فکری پدر مجنون ارائه دهید.

عشق بازی، کار بیکاران بود / عاقلش با کار بیکاران چه کار؟ (نعمت الله ولی)

از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق / روز اول، رنگ این ویرانه، ویران ریختند (بیدل)

شرح کامل فارسی یازدهم - دکترالیاس پور

پدر مجنون عشق را کار بیهوده و باعث رسوایی می دانست و در پی خلاصی اوست؛ ولی دلشده عشق را یک موهبت می داند و زندگانی اش را صرف آن می کند.

۱۴) مفهوم بیت زیر را با نگرش فویشانِ مجنون و چاره سازی آنها مقایسه کنید.

یک بار هم ای عشق من از عقل میندیش / بگذار که دل حل بکند مسئله ها را (محمدعلی بهمنی)

خویشاوندان مجنون عاقلانه در پی حل مشکل بودند ولی مجنون عاشقانه می اندیشید و در پی عاقلان نبود. عقل و عشق دو راه جداگانه ای را درمی نوردند.

گنج حکمت: مردان واقعی

یکی از کوه لُکام به زیارت «سَری سَقَطی» آمد. سلام کرد و گفت: «فلان پیر از کوه لکام تو را سلام گفت.»

سری گفت: «هوی در کوه ساکن شده است؟ بس کاری نباشد. مرد باید در میان بازار مشغول تواند بود، چنان که یک لمظه از حق تعالی غایب نشود.»

قلمرو زبانی: زیارت: دیدار / سری سقطی: عارف و صوفی سده سوم هجری / بس: بسیار / مشغول تواند بود: مشغول باشد.

درس هفتم: باران محبت

حق تعالی چون اصناف موجودات می‌آفرید، وسایط گوناگون در هر مقام بر کار کرد. چون کار به خلقت آدم رسید، گفت «إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّن طِينٍ» فانه آب و گل آدم من می‌سازم. جمعی را مُشْتَبِه شد گفتند: «نه همه تو ساخته‌ای؟»

قلمرو زبانی: اصناف: جمع صنف، انواع، گونه‌ها، گروه‌ها / وسائط: جمع وسیطه یا واسطه، آنچه که به مدد یا از طریق آن به مقصود می‌رسند. / مقام: جایگاه، موضع / بر کار کرد: به کار برد / خالق: آفریننده / طین: خاک / مشتبه: اشتباه کننده، دچار اشتباه / مشتبه شدن: به اشتباه افتادن / خانه آب و گل آدم: استعاره از کالبد انسان / نه همه تو ساخته‌ای: آیا تو همه را نساخته‌ای؟؛ استفهام انکاری

قلمرو ادبی: إِنِّي خَالِقٌ ... طین: من بشری از خاک می‌آفرینم، تضمین

معنی: خداوند زمانی که انواع موجودات را می‌آفرید در ساختن هر چیز از میانجی و وسیله‌ای بهره‌برد. هنگامی که نوبت به آفرینش انسان رسید، فرمود من بشری از گل می‌آفرینم. آب و گل (جسم) انسان را بدون واسطه خلق می‌کنم. گروهی به اشتباه افتادند و گفتند: مگر همه موجودات را تو نیافریده‌ای؟!

گفت: اینجا اختصاصی دیگر هست که این را به خودی خود می‌سازم بی واسطه، که در او گنج معرفت تعبیه خواهیم کرد.

قلمرو زبانی: معرفت: شناخت، عشق، درک حقیقت / تعبیه: جاسازی، قرار دادن

قلمرو ادبی: گنج معرفت: اضافه تشبیهی

معنی: این جا ویژه من است. من به تنهایی آن را می‌سازم؛ زیرا در آن گنج شناخت جاسازی خواهیم کرد.

پس جبرئیل را بفرمود که برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور. جبرئیل-علیه السلام- برفت؛ فواست که یک مشت خاک بردارد. خاک جبرئیل را گفت: ای جبرئیل چه می‌کنی؟ گفت: تو را به مضرت می‌برم که از تو فلیفتی می‌آفریند.

قلمرو زبانی: «را» در «جبرئیل را بفرمود»: به معنای «به»، حرف اضافه / حضرت: بارگاه، آستانه، پیشگاه / «را» در «جبرئیل را گفت»: به معنای «به»، حرف اضافه / خلیفت: خلیفه، جانشین / قلمرو ادبی: خاک جبرئیل را گفت: جانبخشی / از تو خلیفتی می‌آفریند: تلمیح دارد به آیه «أَنْتَ جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»

معنی: پس خداوند به جبرئیل فرمود که برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور. جبرئیل (ع) رفت و خواست که یک مشت خاک از زمین بردارد. خاک به جبرئیل گفت: ای جبرئیل چه کار می‌کنی؟ جبرئیل گفت: تو را به بارگاه خداوند می‌برم که از تو جانشینی می‌آفریند.

خاک سوگند برداد به عزت و ذوالجلالی حق مرا مبر که من طاقت قرب ندارم و تاب آن نیارم. من نهایت بُعد اختیار کرده که قرب را فطر بسیار است.

قلمرو زبانی: عزت: گرامی بودن / ذوالجلال: صاحب بزرگی و شکوه / ذوالجلالی: بزرگواری / طاقت: توان / قرب: نزدیک شدن، هم جواری / تاب آوردن: تحمل کردن / نهایت: پایان / بعد: دوری، فاصله / اختیار کردم: برگزیدم / «را» در «قرب را خطر»: فک اضافه؛ خطر قربت قلمرو ادبی: خاک سوگند برداد: جانبخشی / قرب، بعد: تضاد

معنی: خاک قسم داد و گفت به گرامی بودن و بزرگواری خداوند تو را سوگند می‌دهم که مرا همراه خود نبر؛ زیرا من توان نزدیکی به خداوند را ندارم و آن را تحمل نمی‌کنم. من پایان دوری را برگزیدم؛ زیرا در نزدیکی خطرهای بسیاری است.

جبرئیل چون ذکر سوگند شنید به مضرت بازگشت. گفت خداوندا، تو داناتری فاک تن در نمی‌دهد. میکائیل را بفرمود: «تو برو» او برفت. همچنین سوگند برداد. اسرافیل را فرمود: «تو برو.» او برفت همچنین سوگند برداد؛ برگشت.

قلمرو زبانی: ذکر: یاد کردن، گفتن / حضرت: بارگاه، آستانه، پیشگاه / «را» در «میکائیل را بفرمود»: به معنای «به»، حرف اضافه قلمرو ادبی: تن در دادن: کنایه از پذیرفتن

معنی: جبرئیل هنگامی که ذکر سوگند را شنید به بارگاه خداوند بازگشت. گفت خداوندا، تو داناتری که خاک نمی‌پذیرد. خداوند به میکائیل فرمود تو برو و او رفت. همچنین خاک میکائیل را سوگند داد. خداوند به اسرافیل فرمود تو برو؛ او رفت؛ خاک اسرافیل را سوگند داد اسرافیل بازگشت.

مق- تعالی-عزرائیل را بفرمود برو اگر به طوع و رغبت نیاید به اکراه و اجبار بگریز و بیاور.

قلمرو زبانی: تعالی: والا / «را» در «عزرائیل را بفرمود»: به معنای «به»، حرف اضافه / طوع: فرمان برداری، اطاعت، فرمانبری / رغبت: میل و اراده، خواست / اکراه: زور /

معنی: خداوند به عزرائیل دستور داد که برو اگر به میل و رغبت نیامد او را به زور و اجبار بیاور.

عزرائیل بیامد و به قهر یک قبضه خاک از روی جمله زمین برگرفت. آن خاک را میان مکه و طائف فرو کرد. عشق مالی دو اسبه می‌آمد.

قلمرو زبانی: قهر: چیرگی / به قهر: به زور / قبضه: یک مشت از هر چیزی / جمله: همه / فروکرد: داخل کرد / قلمرو ادبی: دواسبه: کنایه از تند و تیز، شتابان / عشق ... می‌آمد: جانبخشی

معنی: عزرائیل آمد و به زور و غلبه یک مشت خاک را از همه زمین برداشت؛ سپس آن را در زمینی میان مکه و طائف پنهان کرد. عشق تند و سریع می‌آمد.

جملگی ملایکه را در آن حالت انگشت تعجب در دندان تمیز بماند که آیا این چه سرّ است که فاک ذلیل را به مضرت عزّت به چندین اعزاز می‌فوانند و فاک در کمال مذلت و فواری، با مضرت عزّت و کبریایی، چندین ناز می‌کند و با این همه، مضرت غنا دیگری را به جای او نفواند و این سرّ با دیگری در میان نهاد.

قلمرو زبانی: جملگی: همه / تحیر: حیران بودن / سرّ: راز / / ذلیل: فرومایه / اعزاز: بزرگداشت، گرامی شمردن / مذلت: فرومایگی، خواری، مقابل عزّت / کبریا: بارگاه خداوند / کبریایی: منسوب به کبریا، خداوند تعالی / غنا: بی نیازی، توانگری / در میان نهادن: کنایه از مطرح کردن

قلمرو ادبی: انگشت در دندان ماندن: کنایه از متعجب شدن / حضرت: مجاز از خود خداوند / خاک ... ناز می‌کند: جانبخشی / مذلت، عزّت: تضاد

معنی: همگی فرشتگان از کار خداوند در شگفت ماندند که این چه رازی است که خاک فرومایه را به بارگاه خداوندی با چندین بزرگداشت و احترام صدا می‌کنند و خاک در کمال فرومایگی و پستی، با خداوند، این چنین ناز می‌کند و با این همه، خداوند بی نیاز، دیگری را به جای او صدا نمی‌کند و این راز را برای دیگری مطرح نمی‌کند.

الطاف الوهیت و حکمت ربوبیت به سرّ ملایکه فرو می‌گفت «إِنِّي أعلم ما لا تعلمون» شما چه دانید ما را با این مشتتی فاک چه کارها از ازل تا ابد در پیش است؟ معذوری که شما را سر و کار با عشق نبوده است.

قلمرو زبانی: الطاف: ج لطف / الوهیت: خدایی، خداوندی / حکمت: دانش / ربوبیت: الوهیت و خدایی، پروردگاری / ازل: گذشته بسیار دور و بی آغاز / ابد: آینده بسیار دور و بی پایان / را: در «شما را سر و کار» فک اضافه / قلمرو ادبی: سر: مجاز از دل / «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»: همانا من می دانم آنچه را شما نمی دانید، تضمین / ازل، ابد: تضاد / معذور: بخشوده، معاف / سر و کار کسی با عشق بودن: کنایه از اینکه با عشق آشنا نیستید.

معنی: لطف خداوندی و دانش الهی به قلب فرشتگان الهام می کرد که من چیزی می دانم که شما نمی دانید. ای فرشتگان، شما چه آگاهی دارید که ما (خداوند) از روز نخست آفرینش (ازل) تا انتهای آن (ابد) با این یک مشت خاک (انسان) چه کارهایی پیش رو داریم. عذر شما پذیرفته است، زیرا شما سرو کاری با عشق نداشته اید.

(روزی چند صبر کنید تا من بر این یک مشت خاک، دست کاری قدرت بنمایم تا شما در این آینه، نقش های بوقلمون ببینید. اوّل نقش آن باشد که همه را سجده او باید کرد.

قلمرو زبانی: روزک: چند روز اندک / بوقلمون: نوعی پارچه رنگی / قلمرو ادبی: خاک: مجاز از کالبد انسان / آینه: استعاره از وجود انسان / بوقلمون: تشبیه، وجه شبه: رنگارنگی

معنی: چند مدتی صبر کنید تا من قدرت خود را در این یک مشت خاک به شما نشان دهم تا شما جلوه های گوناگون و نقش های رنگارنگ در آینه آفرینش انسان ببینید. نخستین نقش و جلوه آن است که همه شما (فرشتگان) باید به او (انسان) سجده کنید. پس از ابر کرم باران ممبّت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به ید قدرت در گل از گل دل کرد.

قلمرو زبانی: ید: دست / قدرت: توان و نیرو / دل کرد: دل ساخت / قلمرو ادبی: ابر کرم: اضافه تشبیهی / باران محبت: اضافه تشبیهی / خاک آدم: مجاز از کالبد آدم / دل: مجاز از عشق / جناس: گل، دل / مراعات نظیر: خاک، گل، ابر، باریدن معنی: پس خداوند از ابر کرم و لطف خود باران محبت را بر خاک آدم بارید و آن خاک را به گل تبدیل کرد و با دست قدرتمند خود از گل، دل را آفرید.

۱- از شبنم عشق خاک آدم گل شد / صد فتنه و شور در جهان حاصل شد

قلمرو زبانی: شبنم: ژاله، رطوبتی که شب بر روی گیاهان می نشیند / فتنه: بلا و گرفتاری / شور: هیجان و شوق / قلمرو ادبی: شبنم عشق: اضافه تشبیهی / صد: مجاز از بسیار معنی: وجود خاکی انسان را با عشقی که همانند شبنم بود درهم آمیخت (سرشت). به همین سبب عشق فتنه ها و شورها در جهان پدید آمد.

۲- سرنشتر عشق بر رگ روح زدند / یک قطره فرو چکید و نامش دل شد

قلمرو زبانی: نشتر: بیشتر، نوعی تیغ / قلمرو ادبی: رگ روح: اضافه استعاری / مراعات نظیر: رگ، روح و دل. معنی: از ترکیب عشق الهی و روح انسانی قطره ای حاصل گردید که دل نام گرفت.

جمله در آن حالت متعجب و ار می نگرستند که حضرت بَلّت به خداوندی خویش در آب و گل آدم چهل شباروز تصرف می کرد. در هر دژه از آن گل، دلی تعبیه می کرد و آن را به نظر عنایت پرورش می داد و حکمت با ملایکه می گفت: شما در گل منگرید در دل نگرید.

شرح کامل فارسی یازدهم - دکترالیاس پور

قلمرو زبانی: جمله: همه / متعجب وار: با تعجب / می‌نگریستند: نگاه می‌کردند / حضرت: آستانه، پیشگاه، درگاه / جلت: بزرگ است / شباروز: شب و روز، شبانه روز / تصرف می‌کرد: دست کاری می‌کرد / تعبیه کردن: قرار دادن، جاسازی کردن / عنایت: توجه، لطف، احسان / حکمت: دانش و راز / قلمرو ادبی: حضرت: مجاز از خداوند / منگرید: کنایه از توجه نکنید

معنی: همه موجودات عالم بالا در آن حال با تعجب نگاه می‌کردند که پروردگار بزرگ با قدرت خدایی خود چهل شبانه روز مشغول ساختن گل انسان بود. و در هر ذره از گل آدم دلی می‌ساخت و آن را با نظر و توجه پرورش می‌داد و دانش و حکمت به فرشتگان می‌آموخت و (گوشزد می‌کرد) که شما به گل (قالب و جسم ظاهری انسان) نگاه نکنید. به دل نگاه کنید (توجه کنید)

۳- گر من نظری به سنگ بر، بگمارم / از سنگ دلی سوخته بیرون آر

قلمرو زبانی: نظر: نگاه / به سنگ بر: دو حرف اضافه برای یک متمم / گماردن: مشغول کردن، منصوب کردن

قلمرو ادبی: سوخته: کنایه از عاشق

معنی: اگر من به سنگ هم توجه بکنم، آن سنگ سخت را تبدیل به دلی سوخته و عاشق خواهم کرد.

مفهوم: توانایی خداوند در آفرینش

اینجا عشق معکوس گردد. اگر معشوق فواید که از او بگریزد، او به هزار دست در دامنش آویزد. آن چه بود که اول می‌گرفتی و این چیست که امروز درمی‌آویزی؟

قلمرو زبانی: معکوس: وارون / گریختن: فرار کردن / قلمرو ادبی: هزار دست: کنایه از با همه توان / دست در دامن کسی آویختن: کنایه از متوسل به او / بگریزد، آویزد: می‌گریختی، درمی‌آویزی: تضاد / سجع

معنی: در این جا عشق وارونه عمل می‌کند. اگر معشوق (خداوند) بخواهد که از عاشق (آدم) فرار کند، عاشق با همه توان او را می‌گیرد. آن چه بود که اول فرار می‌کردی و این چیست که امروز چنگ زده‌ای و رها نمی‌کنی؟

آن روز گل بودم، می‌گرفتم، امروز همه دل شده، درمی‌آویزم.

قلمرو ادبی: جانبخشی / سجع / دل، گل: جناس / می‌گریختم، درمی‌آویزم: تضاد

معنی: آدم می‌گوید: آن روز گل بودم، فرار می‌کردم. امروز همه دل شده ام. خدا را رها نمی‌کنم.

همچنین هر لحظه از فزاین غیب گوهری در نهاد او تعبیه می‌کردند تا هر چه از نفایس در فزاین غیب بود در آب و گل آدم دفین کردند، چون نوبت به دل رسید، گل آدم را از بهشت بیاوردند و به آب میات ابدی سرشتند و به آفتاب نظر بیورند.

قلمرو زبانی: خزاین: ج خزینه، گنجینه‌ها / غیب: نهان / گوهر: جواهر / نهاد: ذات / تعبیه کردن: قرار دادن، جاسازی کردن / نفایس: جمع نفیسه، چیزهای نفیس و گران بها / دفین کردن: دفن کردن / حیات: زندگی / ابد: زمان آینده که نهایت ندارد، جاوید / سرشتند: آمیختند / بیورند: پرورش دادند

قلمرو زبانی: گوهر: استعاره از هر چیز ارزشمند / آب و گل: مجاز از کالبد / آفتاب نظر: اضافه تشبیهی /

معنی: همچنین هر لحظه از گنجینه‌های الهی، جواهری در ذات انسان جاسازی می‌کردند تا هر چیز گران بها که در گنجینه الهی بود در آب و گل آدم نهادند، زمانی که نوبت به دل رسید، گل آدم را از بهشت آوردند و با آب زندگانی ابدی آمیختند و با آفتاب نظر خداوندی پرورش دادند.

چون کار دل به این کمال رسید، گوهری بود در فزانه غیب که آن را از نظر فزانان پنهان داشته بود. فرمود که آن را هیچ فزانه لایق نیست الا مضرت ما یا دل آدم.

قلمرو زبانی: کامل بودن / گوهر: جواهر / خزانه: گنجینه / غیب: نهان / خازن: نگه دارنده، نگهبان / را» در «آن را هیچ...» فک اضافه: هیچ خزانه لایق آن نبود / لایق: شایسته / الا: مگر / حضرت: آستانه، پیشگاه، درگاه / قلمرو ادبی: گوهری بود ... غیب: تشبیه

معنی: چون آفرینش انسان به این مرحله از تکامل رسید، عشق همانند گوهری بود در گنجینه غیب که خداوند آن را از نگهبانان (فرشتگان) پنهان کرده بود. نگاهداری آن را خود خداوند به عهده گرفته بود؛ زیرا که هیچ خزانه‌ای شایسته آن گوهر (عشق) نبود مگر خداوند یا دل انسان.

آن چه بود؟ گوهر محبت بود که در صدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند و بر ملک و ملکوت عرضه داشته هیچ کس استمحاق فزانی و فزانه داری آن گوهر نیافته فزانی آن را دل آدم لایق بود که به آفتاب نظر پرورده بود و به فزانه داری آن جان آدم شایسته بود.

قلمرو زبانی: محبت: عشق / تعبیه کردن: قرار دادن، جاسازی کردن / ملکوت: عالم غیب، جهان بالا / عرضه داشتند: ارائه کردند / استحقاق: سزاواری، شایستگی / فزانی: نگاهداری / گوهر: جواهر / را» در «آن را دل آدم لایق بود»: فک اضافه: دل آدم لایق آن بود / لایق: شایسته

قلمرو ادبی: گوهر محبت: اضافه تشبیهی / صدف امانت معرفت: اضافه تشبیهی / مُلک و ملکوت: اشتقاق، مجازاً همه آفرینش. / گوهر دوم: استعاره از عشق / آفتاب نظر: اضافه تشبیهی / تلمیح به آیه «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ...»

معنی: آن چه بود؟ عشق بود که به عنوان امانت الهی جاسازی کرده بودند و بر همه موجودات ارائه کرده بودند، هیچ کس شایسته نگاهداری آن گوهر نبود. فقط دل آدم شایسته نگاهداری آن بود. دلی که با آفتاب نظر الهی پرورده شده بود و جان آدم شایسته نگاهداری از آن بود.

مفهوم: ارزش آدمی به عشق است، هدف آفرینش آدمی عشق است

ملایکه مقرب، هیچ کس آدم را نمی‌شناختند. یک به یک بر آدم می‌گذشتند و می‌گفتند: «آیا این چه نقشی عجیبی است که می‌نگارند؟»

قلمرو زبانی: ملایکه: فرشتگان / مقرب: آن که نزدیکی به کسی شده و در نزد او منزلت پیدا کرده است. / آیا این چه ... است: خلاف هنجار زبان / نگاشتن: نقاشی کردن

معنی: فرشتگان نزدیک به خداوند هیچ کس آدم را نمی‌شناختند. یکی یکی از کنار آدم می‌گذشتند و می‌گفتند: «این چه موجود عجیبی است که آن را می‌سازند؟»

آدم به زیر لب آهسته می‌گفت: اگر شما مرا نمی‌شناسید، من شما را می‌شناسم. باشید تا من سر از فوای فوش بردارم، اسامی شما را یک به یک بر شما م.

قلمرو زبانی: باشید: صبر کنید / اسامی: ج اسم / قلمرو ادبی: زیر لب: کنایه از یواش و آرام / سر از خواب برداشتن: کنایه از بیدار شدن / تلمیح به آیه «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»

معنی: آدم زیر لب و آهسته می‌گفت: اگر شما مرا نمی‌شناسید، من شما را می‌شناسم. صبر کنید تا من زنده شوم، نام‌های شما را یکی یکی بازگو می‌کنم.

هر چند که ملایکه در او نظر می‌کردند، نمی‌دانستند که این چه مجموعه‌ای است تا ابلیس پرتلیس یک باری گرد او طواف می‌کرد. چون ابلیس گرد جمله قالب آده برآمد. هر چیزی را که بدید دانست که چیست؛ اما چون به دل رسید، دل را بر مثال کوشکی یافت. هر چند کوشید که راهی یابد تا در درون دل در رود هیچ راه نیافت.

قلمرو زبانی: مجموعه: آنچه از اجزای کوچک‌تر تشکیل شود. / تلیس: حقیقت را پنهان کردن، حيله و مکر به کار

بردن، نیرنگ سازی / پرتلیس: پرفریب / طواف کردن: گشتن پیرامون چیزی / بر مثال: همانند / کوشک: ساختمانی بلند، وسیع و زیبا که اغلب در میان باغ قرار گرفته است؛ قصر، کاخ / در رود: داخل شود

قلمرو ادبی: دل را بر مثال کوشکی یافت: تشبیه

معنی: هر چه قدر فرشتگان با دقت به انسان می‌نگریستند نمی‌توانستند به حقیقت آدم پی ببرند تا اینکه شیطان فریبکار یک بار به دقت او را ورنده کرد (گرداگرد آدم گشت) هر چیزی را که دید فهمید که چیست؛ اما چون به دل آدم رسید، دل را همانند کاخی یافت. هر چه کوشید که راهی بیابد تا درون دل داخل شود، هیچ راه نیافت.

ابلیس با فود گفت هر چه دیدم سهل بود؛ کار مشکل این جاست. اگر ما را وقتی آفتی رسد، ازین شفص ازین موضع تواند بود و اگر حق تعالی را با این قالب سر و کاری باشد یا تعبیه‌ای دارد درین موضع تواند داشت. با صد هزار اندیشه نومید از در دل بازگشت.

قلمرو زبانی: سهل: آسان / را» در «ما را وقتی آفتی رسد»: حرف اضافه؛ به ما وقتی آفتی رسد / آفت: زبان، آسیب / شخص: فرد / را» در «حق تعالی را با این قالب سر و کاری باشد»: دارندگی؛ حق تعالی با این قالب سر و کاری دارد / موضع: جا / تعبیه: جاسازی / نومید: ناامید / قلمرو ادبی: هزار: مجاز از بسیار / در دل: اضافه استعاری

معنی: با خود گفت هر چه را که دیدم شناخت آن آسان بود. کار مشکل این جاست (دل). اگر روزی به ما آسیبی برسد از این جایگاه (دل) خواهد بود و اگر خداوند بخواهد با انسان رابطه و سر و کاری داشته باشد یا چیزی را می‌خواهد در آدم جاسازی کند، این مکان خواهد بود.

مفهوم: ارزش دل و عشق

ابلیس را چون در دل آده بار ندادند و دست رد به رویش باز نهادند مردود همه جهان گشت.

قلمرو زبانی: بار دادن: اجازه حضور دادن / مردود: رد شده / قلمرو ادبی: جهان: مجاز از جهانیان

معنی: چون شیطان را به دل انسان راه ندادند و او را نپذیرفتند از طرف همه جهانیان رانده شد.

قلمرو زبانی:

۱- معنای واژه های مشتق شده را بنویسید.

تا در تحصیل فضل و ادب، رغبتی صادق نباشد، این منزلت نتوان یافت. (کلیله و دمنه)

رغبت: میل و اراده، خواست

اریاب حاجتیم و زبان سؤال نیست / در حضرت کریم، تمناً چه حاجت است؟ (حافظ)

حضرت: آستانه، پیشگاه، درگاه

نام افزود و آبرویم کاست / بینوایی به از مذلت خواست (سعدی) / مذلت: خواری

۲- با دقت و توجه به جدول زیر، شکل ها و جایگاه همزه را در زبان فارسی بهتر بشناسیم:

شکل همزه	ا	ء	آ	أ	ؤ	ئ
مثال	ابر اراده اجرت	جزء شیء	آسان الآن مار بوا	رأفت مبدأ	رؤیا مؤلف لؤلؤ	متألئ هیئت

اکنون برای کاربرد هر یک از شکل های مختلف همزه، سه واژه مناسب بیابید و بنویسید.

شکل همزه	ا	ء	آ	أ	ؤ	ئ
مثال	اصناف اسرافیل اردک	سوء شیء	آمدن مار بوا	مأخذ ملجأ	رؤیت تألؤ رؤسا	عزرائیل متأنی

۳- در بند پایانی درس، جمله های مرکب و پیوندهای وابسته ساز را مشخص کنید.

ابلیس با خود گفت (که) هر چه دیدم سهل بود؛ کار مشکل این جاست. / پیوندهای وابسته ساز: که

اگر ما را وقتی آفتی رسد، ازین شخص ازین موضع تواند بود. / پیوندهای وابسته ساز: اگر

اگر حق تعالی را با این قالب سر و کاری باشد یا تعبیه ای دارد درین موضع تواند داشت. / پیوندهای وابسته ساز: اگر

ابلیس را چون در دل آدم بار ندادند و دست رد به رویش باز نهادند مردود همه جهان گشت. / پیوندهای وابسته ساز: چون

۱- عبارت زیر را از دید قلمرو ادبی های ادبی، بررسی کنید.

پس، از ابر کرم، باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به ید قدرت در گل از گل، دل کرد.

قلمرو ادبی: ابر کرم: اضافه تشبیهی / باران محبت: اضافه تشبیهی / خاک آدم: مجاز از کالبد آدم / دل: مجاز از عشق / جناس: گل، دل / مراعات نظیر: خاک، گل، ابر، باریدن

۲- در بیت زیر «استعاره» را مشخص کنید و آن را بررسی نمایید.

سر نشتر عشق بر رگ روح زدند / یک قطره فرو چکید و نامش دل شد

رگ روح: اضافه استعاری

۳- برای هر مفهوم زیر، از متن درس، معادل کنایی بیابید و بنویسید.

نپذیرفتن: تن در نمی دهد.

متوسل شدن: در دامن کسی آویختن

شتاب داشتن: دو اسبه

قلمرو فکری:

۱- در عبارت های زیر، مقصود از قسمت های مشخص شده چیست؟

الف) شما در این آینه، نقش های بوقلمون بینید. / آینه: استعاره از کالبد آدمی

ب) هر لحظه، از خزاین غیب، گوهری، در نهاد او تعبیه می کردند. / گوهر: استعاره از عشق یا علم یا هر چیز ارزشمند

پ) از حکمت ربوبیت به سیر ملایکه فرو می گفت. / سر: مجاز از دل

۲- هر بیت، با کدام قسمت از متن درس تناسب مفهومی دارد؟

ناز تو و نیاز تو شد، همه دلپذیر من / تا ز تو دلپذیر شد، هستی ناگزیر من (حسین منزوی)

آیا این چه سر است که خاک ذلیل را به حضرت عزت به چندین اعزاز می خوانند و خاک در کمال مذلت و خواری، ... این سر با دیگری در میان نهاد.

نیست جانش محرم اسرار عشق / هر که را در جان، غم جانانه نیست (خواجوی کرمانی)

شما چه دانید ما را با این مشتی خاک چه کارها از ازل تا ابد در پیش است؟ معذورید که شما را سر و کار با عشق نبوده است.

تو ز قرآن، ای پسر، ظاهر مبین / دیو، آدم را نبیند غیر طین (مولوی)

و در هر ذره از آن گل، دلی تعبیه می کرد و آن را به نظر عنایت پرورش می داد و حکمت با ملایکه می گفت: شما در گل منگرید در دل نگرید.

۳- درباره ارتباط معنایی آیات شریفه زیر و متن درس توضیح دهید.

الف) «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» = همه نام ها را به آدم آموخت.

آدم به زیر لب آهسته می گفت: اگر شما مرا نمی شناسید، من شما را می شناسم. باشید تا من سر از خواب خوش بردارم، اسامی شما را یک به یک برشمارم.

ب) «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا» (سوره احزاب، آیه ۷۲) = ما امانت را بر آسمان ها و زمین و کوه ها عرضه کردیم؛ پس، از پذیرفتن و حمل آن خودداری کردند و از آن هراسناک بودند و انسان، آن را بر دوش کشید. به درستی که او بسیار ستمگر و نادان بود.

آن چه بود؟ گوهر محبت بود که در صدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند و بر ملک و ملکوت عرضه داشته هیچ کس استحقاق خزانگی و خزانه داری آن گوهر نیافته خزانگی آن را دل آدم لایق بود که به آفتاب نظر پرورده بود و به خزانه داری آن جان آدم شایسته بود.

آفتاب مسن

۱- بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست / بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

قلمرو زبانی: بنما: نشان بده، / رخ: چهره / که: زیرا / بگشا: باز کن، / جابجایی ضمیر در بیشتر بیتها دیده می شود. (مرا آرزوی باغ و گلستان است.) / قلمرو ادبی: قلب شعر: غزل / باغ، گلستان: تناسب، استعاره از تن و چهره یار / لب گشودن: کنایه از خندیدن و سخن گفتن / رخ، لب: تناسب / قند: استعاره از خنده و سخن شیرین / تشبیه: رخ یار مانند باغ و گلستان است؛ سخن یار مانند قند است.

معنی: چهره ات را نشان بده که آرزوی باغ و گلستان دارم. سخن بگو؛ زیرا آرزوی خنده و سخن زیبای فراوان تو را دارم.

۲- ای آفتاب مسن برون آدمی ز ابر / کان چهره مشعشع تابانم آرزوست

قلمرو زبانی: حسن: زیبایی / برون آ: بیرون بیا / کان: زیرا که آن / مشعشع: درخشان، تابان / تابان: تابنده / قلمرو ادبی: آفتاب حسن: تشبیه / ای آفتاب حسن: استعاره از دلبر / دم: نفس، مجاز از لحظه / از پشت ابر بیرون بیا: کنایه از اینکه خودت را آشکار کن / آفتاب، ابر، تابان: تناسب

معنی: ای دلبری که مانند آفتاب زیبا هستی، خودت را نشان بده، زیرا چهره درخشان و تابان تو را آرزو دارم.

مفهوم: آرزوی وصال

۳- گفתי ز ناز بیش مرنجان مرا برو / آن گفتنت که بیش مرنجانم آرزوست

قلمرو زبانی: از ناز: با ناز و افاده / بیش: بیشتر از این / مرنجان: رنج نده / قلمرو ادبی: تکرار مرنجان / واج آرایی: «ن» معنی: از روی ناز گفתי بیش از این من را مرنجان و برو. آن سخن تو را می خواهم که گفתי بیش از این من را مرنجان.

مفهوم: آرزوی یار

۴- زین همراهان سست عناصر دلگ گرفت / شیر خدا و رستم دستانم آرزوست

قلمرو زبانی: زین: از این / سست عناصر: بی اراده، بی غیرت / دلگ گرفت: اندوهگین شدم / رستم دستان: رستم پسر داستان / قلمرو ادبی: واج آرای: «س»

معنی: از این همراهان بی اراده اندوهگین شدم. شمس را می خواهم که مانند شیر خدا و رستم دستان است.

مفهوم: دل آزرده‌گی از دوستان بی وفا

۵- دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر / کز دیو و دد ملولم وانسانم آرزوست

قلمرو زبانی: دی: دیشب / شیخ: پیر / گرد: پیرامون / کز: که از / دیو: اهریمن / دد: درنده / ملول: خسته / قلمرو ادبی: دیو: استعاره از انسان پلید / دد: استعاره از انسان ستمگر

معنی: دیشب پیر با چراغ پیرامون شهر می گشت و می گفت از انسانهای پلید و ستمگر خسته ام و انسانی را جستجو می کنم.

مفهوم: فقدان انسان خدایی

۶- گفتند یافت می نشود جسته ایم ما / گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست

قلمرو زبانی: جسته ایم: جستجو کرده ایم / «م» در «آنم» نقش اضافی دارد، آرزویم است. (جهش ضمیر) / قلمرو ادبی: تکرار یافت می نشود / واج آرای: «ت»

معنی: گفتند یافت نمی شود، ما همه جا را جسته ایم. گفت آن کس که یافت نمی شود، آن را می خواهم.

مفهوم: آرزوی دیدار با مردان اهورایی

۷- پنهان ز دیده ها و همه دیده ها از اوست / آن آشکار صنعت پنهانم آرزوست

قلمرو زبانی: دیده: چشم / صنعت: هنر، ساختن / جهش ضمیر در «پنهانم»: آن آشکار صنعت پنهان، آرزوی من است. / قلمرو ادبی: پنهان، آشکار: تضاد / تکرار دیده ها، پنهان / واج آرای: «دیده» دوم: ایهام (۱- چشم ۲- آنچه دیده می شود) / تلمیح به آیه «لایدرکه الابصار و هو یدرک الابصار» = چشم ها او را نمی بینند و او بینندگان را می بیند. /

معنی: خداوند پنهان از چشم است و همه چشمها از خداست. آرزوی آن کسی را دارم که آفریده هایش آشکار است و خود او پنهان.

مفهوم: ناپیدایی خدا

درک و دریافت

۱- سه بیت نخستین این شعر را با توجه به گونه ادب غنایی بررسی کنید. - این بیت ها عارفانه به شمار می رود.

۲- درباره دنیای آرمانی شاعر توضیح دهید. شاعر در پی رسیدن به انسان اهورایی است؛ انسانی تابنده و خداخوی. او از اینکه با مردمی نادان و خاکی زیست می کند دلگیر شده و در پی انسانی خداجوی است.

درس هشتم: در کوی عاشقان

محمّد، ملقب به جلال الدّین، مشهور به مولوی یا مولانا اوایل قرن هفتم، در شهر بلخ به دنیا آمد. علت شهرت او به «مولانای روم» یا «رومی» اقامت طولانی وی در شهر قونیه بوده است. امّا جلال الدّین همواره خود را از مردم فراسان شمرده و همشهریاننش را دوست می‌داشته و از یاد آنان دلش آرام نبوده است.

پدر جلال الدّین، محمّد بن مسین فطیبی، معروف به «بهاء الدّین ولد» از دانشمندان روزگار خود بود. به سبب هراس از بی‌رمی‌ها و کشتار لشکر مغول و رنجش از فوارزم شاه، ناچار از بلخ مهاجرت کرد. جلال الدّین در این ایام، پنج شش ساله بود که فاندانش، شهر بلخ و فویشتان را بدرود گفت و به قصد حج، رهسپار گردید. چون به نیشابور رسید، با شیخ فریدالدّین عطار، ملاقات کرد. شیخ عطار کتاب «اسرارنامه» را به جلال الدّین فردسال هدیه داد و به پدرش بهاء الدّین گفت: زود باشد که این پسر تو، آتش در سوختگان عالم زند.

قلمرو زبانی: ملقب: برنامیده / هراس: ترس / ایام: ج یوم؛ روزها / اسرار: رازها / قلمرو ادبی: بدرود گفت: کنایه از وانهادن / آتش در سوختگان عالم زند: کنایه از شیفته خود کردن

هنگامی که بهاء ولد، مناسک حج را به پایان برد، در بازگشت، به طرف شاه روانه گردید و مدّتی در آن نوامی به سر برد. آوازه تقوا و فضل و تأثیر بهاء ولد همه جا را فراگرفت و پادشاه سلجوقی روم، علاء الدّین کیقباد، از مقامات او آگاهی یافت، طالب دیدار وی گردید. بهاء ولد به فواهش او به قونیه روانه شد و بدان شهریار پیوست.

بهاء ولد از آنجا که دیار روم از تافت و تاز سپاه مغول بر کنار بود و پادشاهی دانا و صامب بصیرت و عالم پرور و محیطی آرام و آزاد داشت، بدان نوامی هجرت گزید. مردم آن سرزمین، علاقه فراوانی به او یافتند و سلطان نیز، بی اندازه، او را گرامی می‌داشت.

قلمرو زبانی: مناسک: جمع منسک، اعمال عبادی، آیین های دینی / آوازه: شهرت / شهریار: شاه / دیار: سرزمین / بصیرت: بینش / نواحی: ج ناحیه (هم آوا؛ نواهی: نهی شده ها، محرمات) / قلمرو ادبی: به سر بردن: کنایه از گذراندن / بر کنار بودن: /

جلال الدّین در هجده سالگی به فرمان پدر با «گوهر فاتون» سمرقندی ازدواج کرد. پس از درگذشت بهاء الدّین، جلال الدّین محمّد به اصرار مریدان و شاگردان پدر، مجالس درس و وعظ را به عهده گرفت؛ جلال الدّین در آن هنگام، بیست و چهار سال داشت. پس از این، جلال الدّین مدّتی در شهر ملبّ به تحصیل علوم پرداخت و سپس عازم دمشق شد و بیش از چهار سال در آن نامیه، دانش می‌اندوخت و معرفت می‌آموخت.

جلال الدّین، پس از چندی اقامت در شهرهای ملب و شام که مدّت مجموع آن، هفت سال بیش نبود، به قونیه بازآمد و همه روزه، به شیوه پدر، در مدرسه، به درس علوم دینی و ارشاد می‌پرداخت و طالبان علوم شریعت در مضر او حاضر می‌شدند.

قلمرو زبانی: / مرید: / مجالس: ج مجلس / وعظ: اندرز، پند دادن / عازم: رهسپار، راهی / اندوخت: جمع کردن / معرفت: شناخت / آموخت: یاد گرفتن / شریعت: / شرع، آیین، راه دین، مقابل طریقت / محضر: محلّ حضور / قلمرو ادبی: محضر: مجازاً مجلس درس یا مجلسی که در آن، سخنان قابل استفاده گفته می‌شود. /

در این ایام که جلال الدین، روزها به شغل تدریس می‌گذرانید و شاگردان و پیروان بسیاری از حضورش بهره می‌بردند و مردم روزگار بر تقوا و زهد او متفق بودند، ناگهان آفتاب عشق و شمس حقیقت، در برابرش نمایان شد؛ او شمس الدین تبریزی بود. شمس از مردم تبریز بود و فاندان وی هم اهل تبریز بودند. او برای کسب علوم و معارف، بسیار مسافرت کرد و از مشایخ فراوانی بهره برد. به دلیل سیر و سفر و البته جست و جو و پرواز در عالم معنا، او را «شمس پرنده» می‌گفتند.

قلمرو زبانی: ایام: روزها / زهد: پارسایی، پرهیزگاری / متفق: همسو، هم عقیده، موافق / مشایخ: ج شیخ؛ پیر / قلمرو ادبی: آفتاب عشق: اضافه تشبیهی؛ استعاره از شمس تبریزی / شمس حقیقت: اضافه تشبیهی؛ استعاره از شمس تبریزی /

شمس الدین، بیست و ششم جمادی الآخر سال ۶۴۲ هجری قمری به قونیه وارد شد. شمس، عارفی کامل و مرد حق بود و مولانا جلال الدین که همواره در طلب مردان خدا بود، چون شمس را دید، نشان‌هایی از لطف الهی را در او یافت و دانست که او همان پیر و مرشدی است که سال‌ها در جست و جویش بود؛ از این رو، به شمس روی آورد و با او به صحبت و خلوت نشست و در خانه بر آشنا و بیگانه بست و تدریس و وعظ را رها کرد. مولانا جلال الدین با همه علم و استادی خویش، در این ایام که مدودا سی و هشت ساله بود، به خدمت شمس زانو زد و نوآموز گشت؛ این خلوت عارفانه، مدودا چهل روز طول کشید.

قلمرو زبانی: عارف: مردا خدا / طلب: به دنبال / مرشد: آن که مراحل سیروسلوک را پشت سر گذاشته و سالکان را راهنمایی و هدایت می‌کند؛ مُراد، پیر، مقابل مُرید و سالک / خلوت: / وعظ: اندرز، پند دادن / قلمرو ادبی: در خانه بر ... بست: کنایه از گوشه‌گزینی

مولانا آن چنان در معارف شمس، غرق شد که مریدان خود را از یاد برد. اهل قونیه و علما و زاهدان هم، مانند شاگردانش از تغییر رفتار مولانا فشمگین شدند و به سرزنش او پرداختند. دشمنی آنان نسبت به شمس، هر روز فزون تر می‌گشت. مولانا جلال الدین در این میان، با بی توجهی به ملامت و هیاهوی مردم، خود را با سرودن غزل‌های گرم و پُرسوز و گداز عاشقانه، سرگرم می‌کرد.

در پی فزونی گرفتن فشم و غضب مردم، شمس، ناگزیر قونیه را ترک کرد. مولانا در طلب شمس به تکاپو افتاد و سرانجام خبر یافت که او به دمشق رفته است. مولانا پندین نامه و پیغام فرستاد و غزل سرود و به خدمت شمس روانه کرد.

یاران مولانا هم که پُرمردگی و دل‌تنگی او را در غیبت شمس دیده بودند، از کردار خود پشیمان شدند و روی به مولانا آوردند. مولانا عذرشان را پذیرفت و فرزند خود سلطان ولد را با غزل زیر، به طلب شمس روانه دمشق کرد.

قلمرو زبانی: معارف: ج معرفت / مرید: شاگرد / علما: ج عالم / زاهد: پارسا / ملامت: سرزنش / هیاهو: غوغا / و پُرسوز و گداز: / تکاپو: کوشش / شمس روانه کرد / قلمرو ادبی: مولانا آن چنان ...، غرق شد / غزل‌های گرم: حس آمیزی / سرگرم می‌کرد: کنایه از مشغول کردن / پُرمردگی:

بروید ای مریفان بکشید یار ما را به من آورید آفر صدمه گریزیا را

حریف: دوست / آخر: سرانجام / صنم: بت، دلبر / گریزیا: فراری / واج آرایی.

ای دوستان بروید و یار ما را بکشید و بیاورید. سرانجام آن دلبر فراری را نزد من آورید.

به ترانه‌های شیرین به بهانه‌های (زین) بکشید سوی فانه مه فوب فوش لقا را
ترانه‌های شیرین: حس آمیزی / زین: طلایی / مه: ماه، استعاره از دلبر / خوب: زیبا / خوش لقا: خوش چهره.
با ترانه‌های شیرین و بهانه‌های زین، دلبر زیبای خوش چهره ام را که همچون ماه است، سوی خانه بکشید.

وگر او به وعده گوید که دمی دگر بیایم همه وعده مکر باشد بفرید او شما را
دم: نفس، مجاز از لحظه / گر، دگر: جناس / مکر: فریب / فریفتن: گول زدن
اگر او وعده بدهد و بگوید که لحظه ای دیگر می‌آیم، همه وعده هایش فریب باشد او شما را می‌فرید.



هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست ما به فلک می‌رویم عزم تماشا که راست
صد هزاران بار: کنایه از بسیار / نفس: دم، مجاز از لحظه / چپ و راست: تضاد، کنایه از هر سو / فلک: آسمان / عزم: قصد
راست: راست / دو «راست»: جناس همسان / را: نشانه دارندگی و مالکیت.
معنی: هر نفس آواز عشق از چپ و راست می‌رسد. ما به آسمان می‌رویم؛ چه کسی عزم تماشا دارد.

ما به فلک بوده‌ایم یار ملک بوده‌ایم باز همان جا (رویم) جمله که آن شهر ماست
فلک: آسمان / قافیه میانی (برای رشته انسانی) / یار: دوست / ملک: فرشته / جمله: همگی / فلک، ملک: جناس ناهمسان /
ما، جا: جناس / تلمیح به روز آفرینش
معنی: ما به آسمان بوده‌ایم یار فرشته بوده‌ایم. باز همگی همان جا می‌رویم؛ زیرا آن جا شهر ماست.

رو سر بنه به بالین تنها مرا (هـ) کن ترک من فراب شب گـرد مبتلا کن
رو: برو / نهادن: گذاشتن / بالین: بالش، بستر / رو سر بنه به بالین: کنایه از این که بخواب / خراب: عاشق / شب گرد: شب‌پرو،
شب زنده دار
برو بگیر بخواب، تنها مرا رها کن. منی را که عاشق، شب زنده دار و مبتلا به عشقم ترک کن.

دردی است غیر مردن کان را دوا نباشد پس من چگونه گویم کاین درد را دوا کن
کان: که آن / دوا نباشد: کنایه از این که درمان ندارد / دوا کن: درمان کن / استفهام انکاری و واج آرایی.
درد عشق، دردی است که جز مردن درمانی ندارد. پس من چگونه بگویم که درد من را دوا کن.

در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن
دوش: دیشب / کوی: کوچه / عزم: قصد / عزم سوی ما کن: کنایه از این که زمان مردنت فرارسیده است.
دیشب در خواب پیری را در کوچه عشق دیدم. با دست اشارتم کرد که به سوی ما بیا و زمان مردنت فرارسیده است.

به روز مرگ چه تابوت من روان باشد گمان میر که مرا درد این جهان باشد
گمان مبر: گمان نکن / درد این جهان: کنایه از علاقه به این جهان.

شرح کامل فارسی یازدهم - دکترالیاس پور

در روز مرگ هنگامی که تابوت من روان است و من مرده باشم؛ گمان مکن که من عشق به این جهان دارم.

برای من تو مگرِی و مگو: «دریغ! دریغ!» به دام دیو درآفتی؛ دریغ آن باشد

مگرِی؛ گریه نکن / دریغ: افسوس / به دام درآفتی: اسیر شدن / دیو: شیطان.

برای من تو گریه نکن و مگو: «افسوس! افسوس!». اسیر دیو می شوی؛ اسیر شیطان شدن تو حیف است.

کدام دانه فرورفت در زمین که نرست؟ چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟!

رستن: روییدن / دانه انسان: اضافه تشبیهی

کدام دانه در زمین فرورفت که پس از آن نروید؟ چرا گمان می کنی انسان پس از مرگ رشد نمی کند و نابود می شود؟!

قلمرو زبانی

۱- واژه مرشد در متن درس، به چه معنایی است؟ - پیر و راهنما

۲- چهار ترکیب اضافی که اهمیت املائی داشته باشد، از متن درس بیابید و بنویسید. -

تشییع پیکر - مناسک حج - غضب مردم - اصرار مریدان - هیاهوی مردم.

۳- گاه، واژه از نظر نقش دستوری، پیرو گروه اسمی پیش از خود است؛ به این گونه نقش ها در اصطلاح نقش های تبعی

می گوئیم؛ اکنون برای کاربرد هر یک از نقش های تبعی، مثال مناسب بنویسید.

تدریس و وعظ را رها کرد. (معطوف)

سلطان ولد، فرزند مولانا، هر دم بی تابانه به بالین پدر می آمد. (بدل)

این جنس گران است گران. (تکرار)

قلمرو ادبی:

۱- برای کاربرد هر آرایه زیر، نمونه ای از متن درس بیابید.

واج آرایه: / حس آمیزی / تشبیه:

۲- بفش مَشْمُص شده در سرود. زیر، بیانگر کاربرد کدام آرایه ادبی است؟ دلیل خود را بنویسید.

بیداری زمان را با من بخوان به فریاد / و مرد خواب و خفتی، / «رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن» (محمدرضا شفیعی

کدکنی) / تضمین

قلمرو فکری:

۱- (درباره پیر و مراد اصطلاحات و پیوند آن با زندگی مولوی توضیح دهید. ۱) مولانا عارف بزرگی است که از یک طرف خود

به عنوان پیر و راهنما به تربیت شاگردان مشتاق معرفت حق می پردازد و از طرفی خود نیز به دنبال پیر و مرادی بود که با

شرح کامل فارسی یازدهم - دکترالیاس پور

آمدن شمس تبریزی که نشانه های لطف الهی را در او دیده بود زندگیش متحول شد. داشتن پیر و مرادی همچون شمس زندگی او را متاثر ساخته بود.

۲- با توجه به متن درس، به اعتقاد مولانا، چه چیزی را باید مایه دریغ و افسوس دانست؟ به دام دیو افتادن، برای انسانی که فریب دنیا را می خورد

۴) زنده شدن وزندگی پس از مرگ

۳- کدام بیت درس، با این سروده حافظ، ارتباط معنایی دارد؟ مفهوم مشترک آنها را بنویسید.

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است / روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم / رضوان: بهشت، نام فرشته ای که نگهبان بهشت است.

ما به فلک بوده ایم یار ملک بوده ایم / باز همان جا رویم جمله که آن شهر ماست

جهان خاکی جایگاه ما نیست. ما از جهان مینوی به این جهان آمده ایم و دوباره به آن جهان باز خواهیم گشت.

ما به فلک بوده ایم، یار ملک بوده ایم باز همان جا رویم جمله که آن شهر ماست (جایگاه اصلی ما این جهان مادی نیست بلکه در جهان معنوی ونزد خداوند است.)

۴- بیت زیر، بیانگر چه دیدگاهی است؟

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست؟ / چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟ (معاد)

۵- بر مبنای متن درس، خلق و فوی مولانا را با این آیات قرآن کریم که به مضرت موسی و مضرت هارون خطاب است، مقایسه کنید.

اذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ. فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا... (سوره طه / آیه ۴۳ و ۴۴)

مولانا به خاطر یگانگی با عشق و حقیقت، بردبار و اهل صلح و سازش بود به طوری که طعن و ناسزای دشمنان را هرگز جواب تلخ نمی داد و به نرمی و حسن خلق آنان را به راه راست می آورد.

گنج حکمت: پنان باش

فواجه عبدالکریم، [که] فادم فاصّ شیخ ما، ابوسعید - قدس الله روحه العزیز. بود گفت: «روزی درویشی مرا بنشاند بود تا از مکایت های شیخ ما، او را چیزی می نوشتم.»

کسی بیامد که شیخ، تو را می خواند بر فتم. چون پیش شیخ رسیدم، شیخ پرسید که چه کار می کردی؟ گفتم درویشی مکایتی چند فواست، از آن شیخ، می نوشتم.

شیخ گفت «یا عبدالکریم، مکایت نویس مباحش، پنان باش که از تو مکایت کنند!»

قلمرو زبانی: خواجه: سرور آقا / خادم: خدمتکار / خاص: ویژه / شیخ: پیر / قدس الله روح العزیز: خداوند روح گرامی او را پاک گرداند / خواندن: صدا کردن /

اسرار التوحید، محمد بن منور

درس نهم: ذوق لطیف

فاله ام چند سالی از مادرم بزرگ تر بود. از شوهرش جدا شده بود. چند بچه اش همگی در شیرفوارگی مرده بودند و او مانده بود تنها. با آنکه از نظر مالی هیچ مشکلی نداشت و در نوع خود متمکن به شمار می‌رفت، از جهات دیگر ناشاد و سرگردان بود. تنهایی و بی‌فرزندی برای یک زن، مشکلی بزرگ بود و او گاهی در قم نزد برادرش زندگی می‌کرد، گاهی در کبوده. نمی‌دانست در کجا ریشه بدواند.

با این حال، او نیز مانند مادرم توکلی داشت که به او مقاومت و استمکام اراده می‌بخشید. از بمران‌های عصبی، که امروز رایج است و تمفه برفورد فرهنگ شرق با غرب است، در آن زمان فبری نبود. هر عصب و فکر به منبع بی‌شائبه ایمان وصل بود که فوب و بد را به عنوان مشیت الهی می‌پذیرفت. به این زندگی گذرا آن قدرها دل نمی‌بست که پیشامد ناگوار را فاجعه ای بینگارد و در نظرش اگر یک روی زندگی زشت می‌شد، روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد.

قلمروزبانی: شیرخوارگی: نوزادی / متمکن: ثروتمند / کبوده: نام روستایی توکل: به دیگری اعتماد کردن / استحکام: استواری / بحران: آشفتگی، آشوب / تحفه: ارمغان، هدیه / شائبه: به شک اندازنده درباره وجود چیزی / بی‌شائبه: بدون آلودگی و با خلوص و صداقت، پاک، خالص / مشیت: اراده، خواست / قدر: اندازه (هم آوا؛ غدر: نابکاری) / دل نمی‌بست: علاقه نداشت، وابسته نمی‌شد / بینگارد: فرض کند، تصور کند / قلمرو ادبی: شائبه: به مجاز، عیب و بدی یا نقص در چیزی / ریشه دواندن: کنایه از ماندن / از بحران‌های عصبی ... تحفه ... غرب است: تشبیه / تضاد: شرق، غرب

بنابراین فاله ام با همه تمکنی که داشت، به زندگی درویشانه‌ای قناعت کرده بود، نه از بخل بلکه از آن جهت که به بیشتر از آن امتیاج نداشت. در فانه مشترکی که خانواده دیگری هم در آن زندگی می‌کردند، یک اتاق داشت. فانه کهن سالی بود و بر سر هم نکبت بار، عاری از هر گونه امکان آسایش. در همان یک اتاق زندگی خود را متمرکز کرده بود.

برای این فاله، من به منزله فرزند بودم. گاه به گاه به دیدارش می‌رفتم و کنار پنجره می‌نشستیم و او برای من قصه می‌گفت. بر خلاف مادرم که فشک و کم سفن بود و از دایره مسائل روزمره و مذهبیات فارغ نمی‌شد، وی از مبامث مختلف مرف می‌زد؛ از تاریخ، مدیث، گذشته‌ها و همپنین شعر؛ متی وقتی از آفرت و عوارض مرگ سفن می‌گفت، گفتارش با مقداری ظرافت و نقل و داستان همراه بود.

قلمرو زبانی: تمکن: توانگری، ثروت / درویشانه: فقیرانه / بخل: خسیسی / نکبت بار: شوم و ایجادکننده بدبختی و خواری / عاری: خالی (هم آوا؛ آری: بله) / متمرکز: تمرکز یافته / مذهبیات: امور دینی / عوارض: ج عارضه، نتیجه / قلمرو ادبی: خشک بودن: کنایه از جدی بودن /

برای من قصه‌های شیرینی می‌گفت که او و مادرم، هر دو، آنها را از مادربزرگشان به یاد داشتند. از این مادر بزرگ (مادر پدر) زیاد مرف می‌زدند که عمر درازی کرده و سفنان جذابی گفته بود. به او می‌گفتند مادرجون. ورد زبانشان بود مادرجون این طور گفت. مادرجون آن طور گفت.

نخستین بار از زبان فاله و گاهی هم مادرم بود که بعضی از قصه‌های بسیار اصیل ایرانی را شنیدم و به عالم افسانه‌ها - که آن همه پررنگ و نگار و آن همه پریان و نزم است - راه پیدا کردم. علاوه بر آن، فاله ام با ذوق لطیفی که داشت، مرا نخستین بار از طریق سعدی با شعر شاهکار آشنا نمود. او سواد پندانی نداشت؛ متی مانند چند زن دیگر در ده، خواندن را می‌دانست

و نوشتن را نمی‌دانست، ولی درجهٔ فهم ادبی اش خیلی بیشتر از این مد بود. او نیز مانند دایی ام مویود «یک کتابی» بود؛ یعنی، علاوه بر قرآن و مفاتیح الجنان، فقط کلیات سعدی را داشت. این سعدی همدج و شوهر و غم گسار او بود. من و او اگر زمستان بود، زیر کرسی و اگر فصول ملایم بود، همان گونه روی قالیچه می‌نشستیم؛ به رفتقوایی که پشت سرمان جمع شده بود و مکم پشتی داشت، تکیه می‌دادیم و سعدی می‌خواندیم؛ گلستان، بوستان، گاهی قصاید. هنوز فهم من برای دریافت لطایف غزل کافی نبود و فاله ام نیز که طرف دار شعرهای اندرزی و تمثیلی بود، به آن علاقهٔ چندانی نشان نمی‌داد.

قلمرو زبانی: جذاب: گیرا / ورد: دعا / پران: پرواز کننده / ذوق: استعداد / مفاتیح: ج مفتاح، کلیدها / جنان: ج جنبه، بهشت‌ها / غم گسار: غم خوار / قصاید: قصیده‌ها / اندرز: پند / لطایف: جمع لطیفه، نکته‌های دقیق و ظریف، دقیق؛ سخنان نرم و دلپذیر / شعر تمثیلی: شعر نمادین و آمیخته به مثل و داستان / قلمرو ادبی: ورد زبان بودن: کنایه از تکرار کردن / غم گسار: کنایه از یاری کننده / عالم افسانه‌ها - که آن همه پر رنگ و نگار...: حس آمیزی / یک کتابی: کنایه از کسی که فقط یک کتاب دارد و آن را می‌خواند / قصه‌های شیرین: حس آمیزی / مانند چند زن دیگر...: تشبیه / او نیز مانند دایی ام بود: تشبیه /

تمثیل به معنای «تشبیه کردن» و «مثل آوردن» است و در اصطلاح ادبی، آن است که شاعر یا نویسنده برای تأیید و تأکید بر سخن خویش، حکایت، داستان یا نمونه و مثالی را بیان کند تا مفاهیم ذهنی خود را آسان تر به خواننده انتقال دهد.

■ سعدی که انعطاف جادوگرانه‌ای دارد، آن قدر فود را خم می‌کرد که به مدِّ فهم ناپیز کودکانهٔ من برسد. این شیخ همیشه شاب، پیرترین و جوان ترین شاعر زبان فارسی، معلمِ اوّل که هم هیبت یک آموزگار را دارد و هم مهر یک پرستار، پیشم عقاب و لطافت کبوتر، هیچ مُفره‌ای از مفره‌های زندگی ایرانی نیست که از جانب او شناخته نباشد... به هر حال، این همدج کودک و دستگیر پیر، از هفتصد سال پیش به این سو، مانند هوا در فضای فکری فارسی زبان‌ها جریان داشته است.

من در آن اتاق کوچک و تاریک با او آشنا شدم؛ نظیر همان مجره‌هایی که فود سعدی در آنها نشسته و شعرهایش را گفته بود. فاله ام می‌خواند و در مدِّ ادراک فود معنی می‌کرد، قصه‌ها را ساده می‌نمود. این تنها، خصوصیت سعدی است که سفنش به سفن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد. در زبان فارسی، امدی نتوانسته است مانند او مرف بزند و در عین حال، نظیر مرف زدن او را هر روز در هر کوچه و بازار می‌شنویم.

آن کلیات سعدی که فاله ام داشت، شامل تصویرهایی هم بود؛ چاپ سنگی با تصویرهای ناشیانه ولی گویا و زنده، و من چون این مکایت‌ها را می‌شنیدم و می‌خواندم و عکس‌ها را می‌دیدم، لبریز می‌شدم. سراچهٔ ذهنم آماس می‌کرد. بیشتر بر فوران تفیل راه می‌رفتم تا بر روی دو پا. پس از خواندن سعدی، وقتی از فانهٔ فاله ام به فانهٔ فودمان بازمی‌گشتم، قوز می‌دویدم می‌کردم و از فرط هیجان لگه می‌دویدم. کسانی که توی کوچه مرا این گونه می‌دیدند، شاید کمی قل می‌پنداشتند.

قلمرو زبانی: انعطاف: نرمش، آمادگی برای سازگاری با دیگران، محیط و شرایط آن / شیخ: پیر / شاب: برنا، جوان / هیبت: شکوه / مهر: عشق / حفره: سوراخ / شوریدگی: عشق و شیدایی / نظیر: مانند(هم آوا؛ نذیر: بیم دادن) / ادراک: فهم / می‌نمود: بیان می‌کرد / احدی: کسی، فردی / ناشیانه: تازه کارانه / لبریز می‌شدم: فراوان بهره می‌بردم / سراچه: خانه کوچک / آماس: ورم، تورم / آماس کردن: گنجایش پیدا کردن، متورم شدن / فوران: جوشیدن، جهیدن / قوز: خم شدن / فرط: بسیاری / لکه: آهسته / خل: دیوانه / قلمرو ادبی: آن قدر خود را خم می‌کرد ...: کنایه از اینکه سخن سعدی به اندازه‌ای ساده بود که یک کودک نیز سخن او را می‌فهمید / شیخ همیشه شاب: متناقض نما / پیرترین و جوان ترین شاعر: متناقض نما / دستگیر: کنایه از یاریگر / سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد: سهل ممتنع (دشوار آسان نما) / (مانند هوا: تشبیه / سراچه ذهنم آماس می‌کرد: بسیار می‌آموختم و بهره می‌بردم / فوران تخیل: اضافه استعاری / جناس: خانهٔ خاله

❶ خاله ام نیز فوش وقت بود که من نسبت به کلام سعدی علاقه نشان می‌دادم؛ بنابراین با موصله مرا همراهی می‌کرد. هر دو چنان بودیم که گویی در پالیز سعدی می‌پریدیم؛ از بوته‌ای به بوته‌ای و از شافی به شافی. معنی کلماتی را که نمی‌فهمیدیم، از آنها می‌گذشتیم. نه کتاب لغتی داشتیم و نه کسی بود که از او بتوانیم بپرسیم. فوشبفتانه دامنه کلام و معنی به قدر کافی وسعت داشت که ندانستن مقداری لغت، مانع از برفورداری ما نگردد. اگر یک بیت را نمی‌فهمیدیم، از بیت دیگر مفهومش را درمی‌یافتیم؛ آزادترین گشت و گذار بود.

از همان جا بود که فواندن گلستان مرا به سوی تقلید از سبک مسجع سوق داد که بعد، وقتی در دبستان انشا می‌نوشتیم، آن را به کار می‌بردیم.

از لحاظ آشنایی با ادبیات، سعدی برای من به منزله شیر آغوز بود برای طفل که پایه عضله و استفوان بندی او را می‌نهد. ذوق ادبی من از همان آغاز با آشنایی با این آثار، پرتوقع شد و فود را بر سکوی بلندی قرار داد. از آنجا که مربی کارآموده‌ای نداشتیم، در همین کورمال کورمال ادبی آغاز به راه رفتن کردم. بعدها اگر به فود جرئت دادم که چیزهایی بنویسم، از همین آموختن سر فود و ره نوردی تنهاوش بود که:

قلمرو زبانی: پالیز: باغ، جالیز / چریدن: چرا کردن / مسجع: آهنگین / آغوز: اولین شیری که یک ماده به نوزادش می‌دهد و سرشار از مواد مقوی است. / عضله: ماهیچه / کورمال: آهسته و با احتیاط / ره نورد: مسافر / تنهاوش: تنها / سر خود: خودسرانه / قلمرو ادبی: سعدی: مجاز از آثار سعدی / سعدی برای من به منزله شیر آغوز: تشبیه / پالیز سعدی: استعاره از آثار سعدی / کارآموده: کنایه از باتجربه

به مرص ار شربتی فوردم مگر از من که بد کرده / بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا

قلمرو زبانی: حرص: طمع / ار: اگر / شربت: نوشیدنی / مگیر: عیب‌نگیر / استسقا: نام مرضی که بیمار آب زیاد خواهد / قلمرو ادبی: تناسب / واج آرایی: «ت»

معنی: اگر به خاطر طعم نوشیدنی خوردم از من عیب‌نگیر که کار بدی کردم؛ زیرا بیابان بود، تابستان بود و آب سرد بود و من هم دچار بیماری استسقا بودم.

روزها؛ دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- مترادف هر واژه را بنویسید.

مفاتیح: کلیدها / مستقر: ساکن / متمکن: ثروتمند

۲- از متن درس، چهار ترکیب وصفی که اهمیت‌املایی دارند، بیابید و بنویسید. - مشیت الهی / انعطاف جادوگرانه / منبع بی‌شائبه

۳- نمونه ای از کاربرد نقش تبعی بدل در متن مشخص کنید.

از این مادر بزرگ ، مادر پدر ، زیاد حرف می زدند

۴- در بند دوم درس، در کدام جمله ها مفعول دیده می شود نهاد این جمله ها را مشخص کنید.

با این حال، او نیز مانند مادرم توکلی داشت که (محدوف) به او مقاومت و استحکام اراده می بخشید. (محدوف) که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می پذیرفت. (محدوف) پیشامد ناگوار را فاجعه ای بینگارد

قلمرو ادبی:

۱- کدام عبارت درس، به ویژگی سهل ممتنع بودن سبک سعدی اشاره دارد؟

این تنها، خصوصیت سعدی است که سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد. در زبان فارسی، احدی نتوانسته است مانند او حرف بزند و در عین حال، نظیر حرف زدن او را هر روز در هر کوچه و بازار می شنویم.

۲- به بیت زیر از سعدی توجه کنید:

هرگز وجود حاضرِ غایب شنیده ای؟ / من در میان جمع و دلم جای دیگر است

همان طور که می بینید واژه های، «حاضر» و «غایب» هم زمان، به پدیده ای واحد نسبت داده شده اند و به بیان دیگر، غایب، صفت حاضر، واقع شده است.

به نظر شما چنین امری ممکن است؟

انسانی که حاضر است، نمی تواند غایب باشد؛ چون این دو صفت، متناقض اند؛ یعنی جمع شدن آنها باهم ناممکن است؛ چون هر یک، وجود دیگری را نقض می کند؛ با این حال، شاعر چنان آن دو را هنرمندانه، در کلام خود به کار برده است که زیبا، اقناع کننده و پذیرفتنی می نماید. به این گونه کاربرد مفاهیم متضاد، آرایه «متناقض نما» (پارادوکس) می گویند.

آرایه متناقض نما را در دو سرود قیصر امین پور بیابید.

الف) کنار نام تو لنگر گرفت کشتی عشق / بیا که یاد تو آرامشی است طوفانی / متناقض نما: آرامش طوفانی

ب- بارها از تو گفته ام از تو / بارها از تو، بارها با تو

ای حقیقی ترین مجاز، ای عشق! / ای همه استعاره ها با تو / متناقض نما: حقیقی ترین مجاز

فرق تضاد و متناقض نما: تضاد یعنی وجود دو چیز متضاد؛ ولی در متناقض نما دو امر متضاد با هم جمع شده اند.

قلمرو فکری:

۱- نویسنده برای قصه های ایرانی چه ویژگی هایی را برمی شمارد؟ - پررنگ و نگار / پران و نرم

۲- معنی و مفهوم جمله های زیر را بنویسید.

■ سراچه ذهنم آماس می کرد. = بسیار می آموختم و بهره می بردم.

■ از فرط هیجان لگه می دویدم. = از بسیاری خوشحالی و شادی آهسته می دویدم.

۳- درک و دریافت فود را از عبارت زیر بنویسید.

هر عصب و فکر به منبع بی ثباتی ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می پذیرفت.

۴- درباره ارتباط بیت پایانی و متن درس توضیح دهید.

روان خوانی: میثاق دوستی

سه روز به اوّل فروردین مانده بود. روز قبل از آن، آفرین قسمتِ دروس ما امتحان شده و از این کار پرزحمت که برای شاگرد مدرسه متعصب و شرافتمند بالاترین مشکلات است، (هایی یافته بودیم و همه به قدر توانایی و هوش فویش، تمصیلِ موفقیت نموده بودیم).

قلمرو زبانی: متعصب: غیرتمند / قدر: اندازه (هم آوا؛ غدر: نابکاری)

کم مافظه ترین شاگردان، بیش از بیست روز، اوقات فویش را صرف ماضر کردن دروس کرده بود و متی من که به هوش و مافظه فویش اطمینان داشتیم، مرور قطعات ادبی به زبان فرانسه را فراموش نکرده بودم و بدین جهت هر کس از کار فویش راضی و مسرور، می فواستیم روزی را که در پی امتحانات بود، به تفریح و شادی به سر بریم. بارانی بهاری، از آنهایی که ایجاد سیل می کند، شب پیشین برای شست و شوی صمرا و بوستان چابک دستی کرده، راه باغ را (فته و گونه گل های بنفشه را دُرافشان سافته بود. از پشت کوه و از گریبان افق طلایی، آفتابِ طراوت بفش بهاری، به روی ما که از سمرگهان گرد آمده بودیم، تبسم می کرد؛ گفتمی جشن جوانی ما را تبریک می گفت.

قلمرو زبانی: اوقات: ج وقت / راضی: خرسند (هم آوا؛ رازی: منسوب به ری) / مسرور: شادمان، خشنود / بوستان: باغ / چابک دستی: چالاک، مهارت / رفته: جارو کرده / در: مروارید / افشاندن: پراکندن / گریبان: یقه / گرد آمدن: جمع شدن / تبسم: لبخند / گفتمی: گویی / قلمرو ادبی: به سر بریم: کنایه از گذراندن / بارانی بهاری، ... دُرافشان ساخته بود: جانبخشی / گریبان افق: اضافه استعاری / در: استعاره از باران / آفتابِ طراوت بخش بهاری، ... تبسم می کرد: جانبخشی

آسمان می فندید؛ گل ها از طراوت درونی فویش، سرمست و چلچله ها گرداگرد درفتان بزرگ، که از شکوفه، سفید بودند، می رقصیدند. گنجشکی زرد، روی شافه علفی فودرو نشست، پره های شبنم دار فویش را تکان داده، پیش آفتاب، نیاز آورده، در آن بامداد فرزند، جفت فویش را می خواند. پسری روستایی نمک کوپک فویش را به دوش انداخته، چوب دستی بلند بر دوش، گله گوسفندی را به دامنه کوه، هدایت می کرد. دست های منابسته او نشان می داد که او نیز برای رسیدن عید طبیعت، تشریفات فراهم آورده است.

قلمرو زبانی: طراوت: شادابی / سرمست: سرخوش / گرداگرد: پیرامون / نیاز: حاجت / فرخنده: مبارک، خجسته / می خواند: صدا می کرد / نمود: پارچه کلفت که از کوبیدن و مالیدن پشم یا گرک به دست می آید و از آن به عنوان فرش استفاده می کنند یا کلاه و بالاپوش می سازند؛ بالاپوش نمدی / قلمرو ادبی: آسمان می خندید: جانبخشی / گل ها ... سرمست و چلچله ها ... می رقصیدند: جانبخشی / گنجشکی ... نیاز آورده: جانبخشی / عید طبیعت: استعاره از بهار

پسرک، آوازفوانان از پهلوی ما گذشت، نگاهی به ما کرده، لبفندی زد؛ پنداشتی با زبان بی زبانی می فواهد به ما، که مانند فودش از رسیدن بهار سرمستیم، عرض تبریک و تهنیت کند. رفیقی فوش فُلق و بذله گو که عندلیب انجمن اُنس ما ممسوب می شد، از فنده پسرک، شادمان، او را صدا زد و به او گفت:

«پسرجان، اسمت چیست؟»

قلمرو زبانی: پنداشتی: گویی / تهنیت: شادباش گفتن، تبریک گفتن، بذله گو: شوخ، لطیفه پرداز / عندلیب: بلبل، هزارستان / قلمرو ادبی: زبان بی زبانی: تناقض / عندلیب انجمن اُنس ما: تشبیه

فرزند صمرا که هیچ وقت با ساکنین شهر مکالمه نکرده بود، دست و پای فویش را گم کرد، اما فوراً فود را جمع کرده و در پیشم های درشتش فروغی پیدا شد؛ گفتم جمله ای که پدرش در این موقع ادا می کرده است، به خاطرش آمده و از این رو مسرتی یافته است؛ پس جواب داد «نوکر شما، مسین.»

قلمرو زبانی: فروغ: پرتو / مسرت: شادی، خوشی / قلمرو ادبی: دست و پای فویش را گم کرد: کنایه از هول شدن

دیگری پرسید: «برای عید، چه تهیه کرده ای.»

پسرک در جواب فنده ای زد و گفت: «پدرم یک جفت گیوه برایم فریده و دیروز که از شهر آمده بود، کلاهی برایم آورد که هنوز با لفاف کاغذی در گوشه اتاق گذاشته است و قبای سبز، هنوز تمام نشده و مادرم می گوید که تا فردا صبح حاضر فواهد شد.»

در این بین، من متأثرتر از همه پیشنهاد کردم از شیرینی هایی که همراه داشتیم، سهمی به کودک دهقان بدهیم و کامش را شیرین کنیم و پنین کردیم.

کودک با ادب و تواضعی عجیب آنها را گرفت و همین که دید گوسفندها فیلی دور شده اند و باید بروند، دست در میب کرده، مُشتی کشمش بیرون آورد و به رفقا داد.

قلمرو زبانی: گیوه: نوعی کفش با رویه ای دست باف / لفاف: پارچه و کاغذی که بر چیزی بیچند / متأثر: اندوهگین / کام: دهان / تواضع: فروتنی / رفقا: ج رفیق

با این هدیه، کلمه پوزش و تقاضا همراه نبود، تنها مژه های سیاه و بلند، یک جفت پیشم درشت به زیر افکنده را پوشیده بود و معلوم می کرد که مسین از ناچیزی هدیه فویش شرمسار است.

در باغ، زیر یک درخت تنومند سیب، پس از چند ساعت، بازی و سبک سری به استراحت نشستیم و از هر در سفنی در میان آوردیم. آرزوهای شاگردان جوان که تازه می فواستند از مدرسه بیرون آیند، گوناگون بود و هر یک آرمانی داشتند که برای سایرین با نهایت صراحت و سادگی بیان می کردند و از آنها مشورت می فواستند.

قلمرو زبانی: شرمسار: شرمنده / سبک سری: سهل انگاری و بی مسئولیتی / در: باب؛ موضوع / صراحت: آشکارا / قلمرو ادبی: در میان آوردیم: کنایه از طرح کردن

هوان ترین همه که قیافه ای گشاده و پیشم هایی درشت داشت، امّا هنوز طفل و نارسیده، می فواست در اداره ای که پدرش مستفدم بود، داخل شود و برای ادای این نقشه، مقدماتی حاضر می کرد. من از همه فیال پرست تر، می فواستم آزاد و بی فیال، وقت فود را به شعر و شاعری صرف کنم و با نان اندک بسازم و در پی شهرت ادبی بروم. در آن روزها تازه بیت های بی معنی می ساختم که وسیله فنده (فقا) بود.

این آرزو تا مدّتی موضوع شوقی دوستان گردید و هر یک شروع به لطیفه پرانی کردند. یکی می گفت درست است که تو فیلی باهوش و صامب ذوق و قریمه هستی و البته ادبیات نیز وسیله شهرت است، ولی این شهرت، زندگی مادّی انسان را تأمین نمی کند.

قلمرو زبانی: قیافه: شکل / گشاده: باز / نارسیده: خردسال، نوباوه / مستخدم: خدمتکار / صرف کردن: گذراندن / لطیفه پرانی: بذله گویی / با نان اندک بسازم: کنار آمدن؛ سازش کردن / ذوق و قریحه: طبع / قلمرو ادبی: قیافه ای گشاده: کنایه از خوشرو

دومی شوخ تر می گفت: بسیار فوب است و سلیقه تو را می پسندم و روزی که شاه شدم، تو را ملک الشّعرا فواهم کرد.

سومی گفت: آقای شاعر، لطفا در همین مجلس، بالبداهه از امیر معزّی تقلید کرده، شعری در مدح گیوه به من بگویند بدانم قوّت طبع شما تا چه پایه است،

من از این کنایه ها در عذاب، هنرمندی کرده، گفتم: «گفت وگو درباره مرا برای آخر بگذارید. به نقد باید آرزوهای دیگران را شنفت.»

قلمرو زبانی: ملک الشّعرا: سخن سالار / بالبداهه: ارتجالاً، بدون اندیشه قبلی / مدح: ستایش / به نقد: در حال حاضر، در وضعیت مورد نظر / شنفت: شنید

عزیزترین (فقای) من که حُسن سیرت را با صباامت توأم داشت، لبفندی زده، گفت من می فواهم با مایه اندک، بازرگانی را پیش گیرم؛ امّا بدان شرط که (فقا) هر وقت می فواهند خریداری کنند، از تجارت فانه من باشند؛ بالجمله، هر کس آرمان فویش را بیان داشت و در باب آنها صحبت کردیم تا نوبت به سال فورده ترین (فقا) رسید. او تجربه آموخته تر گفت:

قلمرو زبانی: حُسن سیرت: خوش رفتاری / صباحت: زیبایی، جمال / توأم: همزاد و همراه / رفقا: ج رفیق / بالجمله: به هر روی / سالخورده: سالمند

رفقا، زندگانی آینده ما دستفوش تصادف و اتفاق است. دور روزگار، بر سر ما چرخ ها فواهد زد و تغییرات بی شمار فواهد نمود؛ چه بسا که تقدیر ما چیز دیگر باشد. امروز کار بسزا این است که با یکدیگر عهد کنیم هر چه در آینده برای ما پیش آید، جانب دوستی را نگاه داشته، از کمک به یک دیگر فروگذاری نماییم و برای اینکه این عهد هرگز از فاطر ما نرود، باید به شکل بدیهی، میثاق امروزی را مؤکّد سازیم.

قلمرو زبانی: دستخوش: آنچه یا آن که در معرض چیزی قرار گرفته یا تحت غلبه و سیطره آن است؛ بازبچه / دور: گردش / تقدیر: سرنوشت / بسزا: شایسته / فروگذاری: مضایقه؛ کوتاهی / بدیهی: هویدا، آشکار / میثاق: پیمان / مؤکّد: ت اکیدشده، محکم و استوار.

رفقا گفتند طرح پیمان را به رفیق خیال پرستِ فودمان، (ها می کنیم و مرا نامزد آن کار کردند. من، یک دانه شکوفه سیب پیده، گفتم: «بیاید هر پنج نفر پس از بستن پیمان، یک برگ شکوفه را جدا کرده، آن را در فانه فویش، میان اوراق کتابی، به یادگار ایام جوانی ضبط کنیم.»

رفقا سرها را روی شکوفه فم کردند، و قبل از آنکه برگ ها را بپینند، من چنین گفتم: به پاکی قاصد بی گناه بهار و به طهارت این دوشیزه سفیدروی بوستان، سوگند که در تمام احوال و انقلابات (روزگار)، مثل برگ های این گل پاک دامن از یکدیگر ممایت کنیم و اگر تندبادی ما را از هم جدا کرد، ممیت و علاقه هیچ یک از دیگری سلب نشود و تا مثل این شکوفه، موی ما کافوری شود، دوستی را نگاه داریم آنگاه پنج دست پابک، برگ های شکوفه را کردند و هر یک برگ فود را در میان دفتر فود گذاشت.

قلمرو زبانی: اوراق: ج ورق / ایام: ج یوم؛ روزها / ضبط کردن: نگهداری کردن / سوگند: حذف به قرینه معنایی / سلب شدن: / چابک: چالاک / قلمرو ادبی: دوشیزه سفیدروی بوستان: استعاره از شکوفه ها / مثل برگ های این گل پاک دامن: تشبیه / تندبادی: استعاره از دشواری های زندگانی / کافور: ماده ای سفیدرنگ / موی ما کافوری شود: کنایه از اینکه پیر شویم؛ تشبیه لطفعلی صورتگر

درک و دریافت

۱- نوع ادبی متن روان خوانی را با ذکر دلیل بنویسید. حسب حال . چون به شرح حال و دیدگاههای نویسنده می پردازد

۲- درباره مناسبت مفهومی متن روان خوانی و عبارت زیر توضیح دهید.

الْعَبْدُ يُدَبِّرُ وَاللَّهُ يُقَدِّرُ. (بنده چاره گری می کند و خداوند)

رفقا، زندگانی آینده ما دستخوش تصادف و اتفاق است. دور روزگار، بر سر ما چرخ ها خواهد زد و تغییرات بی شمار خواهد نمود؛ چه بسا که تقدیر ما چیز دیگر باشد.

در هر دو بیان می کند که گاهی تقدیر و سرنوشت با برنامه های ما سازگار نیست و بر خلاف آنها عمل می کند

درس دهم: بانگ جرس

۱- وقت است تا برگ سفر بر باره بندیم / دل بر عبور از سدّ خار و خاره بندیم

قلمرو زبانی: برگ: توشه و هر چیز مورد نیاز؛ مایحتاج و آذوقه / باره: اسب / خار: هم آوا خوار: فرومایه / خاره: سنگ خارا، سنگ / قلمرو ادبی: قالب: مثنوی / برگ سفر بستن: کنایه از آماده سفر شدن / سدّ خار و خاره: اضافه تشبیهی / خار، خاره: جناس / دل بستن: کنایه از قصد کردن

معنی: زمان آن است که توشه سفرمان را بر روی اسبهایمان ببندیم؛ آماده سفر شویم و با دشواری ها رویاروی گردیم.

۲- از هر کران بانگ رمیل آید به گوشم / بانگ از جرس برفاست وای من فموشم

قلمرو زبانی: کران: طرف، جهت، کنار / بانگ: آواز، فریاد / رحیل: از جایی به جای دیگر رفتن، کوچ کردن، سفر کردن / جرس: زنگ / وای: فغان، دردا / خموش: خاموش، ساکت / قلمرو ادبی: بانگ از جرس برخاست: کنایه از کاروان آماده سفر شد / گوشم، خموشم: شبه جناس / تکرار بانگ

معنی: از هر طرف فریاد سفر به گوشم می آید. صدای زنگ سفر برخاسته است؛ وای بر من که ساکتیم و هنوز راه نیفتاده ام.

۳- دریادلان راه سفر در پیش دارند / پا در رکاب راهوار فویش دارند

قلمرو زبانی: دریادل: بخشنده، دلیر / رکاب: حلقه ای فلزی که در دو طرف زین اسب آویخته می شود و سوار پا در آن می گذارد. / راهوار: اسب تندرو / قلمرو ادبی: دریادل: تشبیه / پا در رکاب داشتن: کنایه از آماده حرکت شدن / معنی: مردان دلیر و بخشنده قصد سفر دارند. پای خود را در رکاب اسب خویش نهاده اند و آماده سفرند.

۴- گاه سفر آمد برادر، ره دراز است / پروا مکن، بشتاب، همّت پاره ساز است

قلمرو زبانی: گاه: زمان / پروا کردن: ترسیدن / شتافتن: عجله کردن / همّت: اراده و عزم نیرومند

معنی: زمان سفر شد، ای برادر، راه سفر دراز است. از چیزی نترس، بشتاب، همّت بلند تو چاره این راه دشوار و دراز است.

۵- گاه سفر شد باره بر دامن برانیم / تا بوسه گاه وادی ایمن برانیم

قلمرو زبانی: باره: اسب / دامن: دامنه کوه / بوسه گاه: مکان بوسه ، جای مقدس / وادی: سرزمین / وادی ایمن: جایی در فلسطین که به حضرت موسی وحی رسید. / راندن: راه بردن و واداشتن به حرکت / قلمرو ادبی: باره بر جایی راندن: کنایه از به آنجا رفتن / تلمیح به داستان حضرت موسی / بوسه گاه: کنایه از جای مقدس

معنی: زمان سفر رسیده است. باید حرکت کنیم و خودمان را به وادی ایمن که جایی مقدس است برسانیم.

۶- وادی پر از فرعونیان و قبطیان است / موسی جلودار است و نیل اندر میان است

قلمرو زبانی: وادی: سرزمین / قبطیان: پیروان و دستیاران فرعون / جلودار: پیشرو / اندر: در / قلمرو ادبی: تلمیح به داستان حضرت موسی / نیل: استعاره از دشواری ها

معنی: سرزمین ایمن پر از پیروان و دستیاران فرعون است. موسی راهبر است و در راه به نیل رسیده ایم.

۷- تنگ است ما را فانه تنگ است ای برادر / بر جای ما بیگانه تنگ است ای برادر

قلمرو زبانی: ای برادر: حرف ندا و منادا، شبه جمله / قلمرو ادبی: تکرار تنگ، ای برادر، است / خانه: استعاره از میهن / تنگ، تنگ: جناس / خانه تنگ است: کنایه از اینکه جای مناسبی برای ما نیست / واج آرای: «گ»

معنی: ای برادر، امروز ماندن در میهن برای ما تنگ است و جای مناسبی نیست. برای ما تنگ است که بیگانه سرزمین ما، فلسطین را بگیرد.

۸- فرمان رسید این فانه از دشمن بگیرد / تفت و نگین از دست اهریمن بگیرد

قلمرو زبانی: خانه: منزل / اهریمن: شیطان / قلمرو ادبی: خانه: استعاره از فلسطین / تخت و نگین: مجاز از فرمانروایی / نگین: مجاز از انگشتر / تلمیح به داستان حضرت سلیمان / دست: مجاز از تحت اختیار

معنی: از خداوند فرمان رسیده است که فلسطین را از دشمن بگیریم و نگذاریم اهریمن بر این سرزمین فرمان براند.

۹- یعنی کلیم آهنگ جان سامری کرد / ای یاوران باید ولی را یآوری کرد

قلمرو زبانی: کلیم: لقب حضرت موسی / آهنگ کردن: قصد کردن / سامری: منسوب به سامره، مردی که در نبود موسی مردم را گمراه کرد / ولی: دارنده بالاترین مقام در دین پس از پیغمبر (ص)، دوست / یآوری: کمک / قلمرو ادبی: تلمیح به داستان حضرت موسی و سامری / کلیم: استعاره از رهبر / سامری: استعاره از اسرائیلیان / آهنگ جان کسی را کردن: کنایه از قصد کشتن کسی را داشتن

معنی: رهبر قصد کشتن اسرائیلیان را دارد. ای دوستان، باید ولی خدا را پشتیبانی کنیم.

مفهوم: کمک به رهبر و ولی امر

۱۰- مَکَمِ جلودار است بر هامون بتازید / هامون اگر دریا شود از فون، بتازید

قلمرو زبانی: حکم: فرمان / جلودار: پیشرو / هامون: دشت / تاختن بر: حمله کردن / قلمرو ادبی: هامون اگر ... شود: تشبیه / اغراق / تکرار هامون، بتازید

معنی: فرمان رهبر است که به دشمنان حمله کنید. اگر خون همه دشت را بگیرد و گروهی کشته شوند، نترسید و باز هم به دشمنان یورش برید.

مفهوم: تشویق به پیکار با دشمنان

۱۱- فرض است فرمان بردن از مَکَمِ جلودار / گر تیغ بارد، گو بیارد، نیست دشوار

قلمرو زبانی: فرض: واجب گردانیدن، آنچه انجام آن بر عهده کسی نهاده شده باشد، لازم، ضروری / فرمان بردن: اطاعت کردن / حکم: فرمان / جلودار: پیشرو، رهبر / تیغ: هر ابزار تیز و برنده / قلمرو ادبی: کنایه از شدت جنگ و مرگ / واج آرای: «د»

معنی: واجب است که از رهبر اطاعت کنیم. اگر جنگ، بسیار خطرآفرین و مرگ بار باشد ما باکی نداریم.

مفهوم: تشویق به پیکار با دشمنان

۱۲- جانان من برفیز و آهنگ سفر کن / گر تیغ بارد، گو ببارد، جان سپر کن

قلمرو زبانی: جانان: دوست، یار / آهنگ کردن: قصد کردن / قلمرو ادبی: جان سپر کردن: کنایه از جان فشانی / سفر، سپر: شبه جناس، جناس ندارد

معنی: ای دوست، بلند شو و قصد سفر داشته باش. اگر در این راه جانان در خطر باشد، باکی نیست. جانان را فدا کن. مفهوم: تشویق به جان فشاندن

۱۳- جانان من برفیز بر جهلان برانیه / زان جا به جهلان تا فط لبنان برانیه

قلمرو زبانی: راندن: راه بردن و واداشتن به حرکت قلمرو ادبی: جناس: جولان (۱- سرزمینی در سوریه، تاخت و تاز) / معنی: ای یار من، بلند شو تا به سوی سوریه رویم و از آنجا با تاخت و تاز به جنوب لبنان رویم.

۱۴- آنجا که هر سه صد شهید ففته دارد / آنجا که هر کویش غمی بنهفته دارد

قلمرو زبانی: آنجا: منظور لبنان است / خفته: خوابیده / کوی: محله، برزن / نهفته: پنهان / قلمرو ادبی: صد: مجاز از بسیار / تکرار آنجا که هر معنی: سرزمینی که هر سویش شهیدی آرمیده است و مردمش یکسره غمگین اند.

۱۵- جانان من اندوه لبنان کشت ما را / بشکست داغ دیر یاسین پشت ما را

قلمرو زبانی: جانان: یار، دوست / داغ: بسیار گرم / دیر یاسین: روستایی در فلسطین / قلمرو ادبی: لبنان: مجاز از مردم لبنان / داغ: مجاز از درد و رنج / دیر یاسین: مجاز از مردم دیریاسین / ما را کشت: پشت ما را بشکست: کنایه از بسیار آزد / کشت، پشت: جناس / واج آرای: «ن»

معنی: ای دوست، اندوه مردم لبنان تحمل ناپذیر است. تحمل داغ و درد مردم روستای دیر یاسین برای ما بسیار دشوار است.

۱۶- باید به مژگان رُفت گرد از طُور سینین / باید به سینه رُفت زین جا تا فلسطین

قلمرو زبانی: مژگان: مژه ها / رفت: رفتن، زدودن / گرد: غبار / طور سینین: نام کوهی که حضرت موسی برای راز و نیاز با خدا بدانجا رفت. / قلمرو ادبی: تکرار باید / با مژگان رفتن: کنایه از بزرگ داشتن / رفت: جناس ناهمسان / با سینه رفتن: سینه خیز رفتن، کنایه از بزرگ داشتن

معنی: باید طور سینا را بزرگ بداریم و با مژگانمان گرد و غبارش را برویم. باید از اینجا تا فلسطین سینه خیز رویم.

۱۷- جانان من برفیز و بشنه بانگ چاوهوش / آنک امام ما عَلم بگرفته بر دوش

قلمرو زبانی: جانان: دوست، یار / بانگ: فریاد، آواز / چاوهوش: چاوهوش خوان، آن که پیشاپیش زائران حرکت می کند و باصدای بلند و به آواز اشعار مذهبی می خواند. / آنک: اکنون / علم: پرچم، درفش (هم آوا: الم: درد) / قلمرو ادبی: بانگ چاوهوش را شنیدن: کنایه از آماده حرکت شدن / علم بر دوش گرفتن: آماده حرکت شدن /

معنی: ای دوست، بلند شو و آواز چاوهوش خوان را بشنو. اکنون امام و رهبر ما درفش بر دوش گرفته و آماده حرکت شده است.

۱۸- تکبیرزن، لَبَّیک گو بنشین به (هوار / مقصد دیار قدس همپای جلوه‌دار

قلمرو زبانی: تکبیر: الله اکبر / لبیک: فرمان تو را اطاعت می کنیم، چشم / رهوار: آنچه با شتاب اما نرم و روان حرکت می کند؛ خوش حرکت و تندرو / دیار: سرزمین / قدس: بیت المقدس / همپا: همراه، هم قدم، هر یک از دو یا چند نفری که با هم کاری انجام می دهند. همپایی: همگامی، همراهی / جلوه‌دار: پیشرو / قلمرو ادبی: بنشین به رهوار: کنایه از اینکه آماده حرکت شو معنی: الله اکبر گویان، لبیک بگو و آماده سفر باش؛ زیرا همراه رهبر، به سوی هدفمان که بیت المقدس است حرکت می کنیم.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- معادل معنایی واژه های زیر را از متن درس بیابید.

زنگ: جرس ◻ کوچ: رحیل ◻ واجب گردانیدن: فرض

۲- در مصراع زیر «جولان» چه معنایی دارد؟

زان جا به جولان تا خط لبنان برانیم / جولان: تاخت و تاز

۳- نقش واژه های مشخص شده را مشخص کنید .

گاه سفر آمد برادر ره دراز است پروا مکن بشتاب همه چاره ساز است

برادر : منادا ره : نهاد چاره ساز : مسند

۴- سه واژه مهم املایی از متن درس بیابید و معادل معنایی آنها را بنویسید.

سفر / سد / رحیل / جرس / برخاست / قبطیان / فرض / داغ / علم / قدس / مقصد /

قلمرو ادبی:

۱- از متن درس برای هر یک از قلمرو ادبی های ادبی زیر، نمونه ای بیابید و بنویسید.

جناس همسان: جولان (۱- سرزمینی در سوریه، ۲- تاخت و تاز) / جناس ناهمسان: کشت، پشت

۲- مفهوم کنایه های زیر را بنویسید.

◻ برگ سفر بر باره بستن: کنایه از آماده سفر شدن / ◻ علم بر دوش گرفتن: آماده حرکت شدن

قلمرو فکری

۱- در بیت زیر، منظور شاعر از فرعونیان و قبطیان و موسی (ع) چیست؟

◻ وادی پر از فرعونیان و قبطیان است موسی جلوه‌دار است و نیل اندر میان است.

منظور سراینده اسرائیلیانی است که فلسطین را اشغال کرده اند. / موسی: رهبر انقلاب

۲- معنی و مفهوم بیت پنجم را به نثر روان بنویسید.

معنی: زمان سفر رسیده است. باید حرکت کنیم و خودمان را به وادی ایمن که جایی مقدس است برسانیم.

۳- آیا می توان شعر بانگ جرس را نوعی حماسه دانست؟ چرا؟

حماسه طبیعی نیست؛ زیرا همه ویژگی های حماسه طبیعی را ندارد؛ ولی زمینه قهرمانی را دارد.

چهار زمینه حماسه: داستانی و روایی / ملی / قهرمانی / شگفت آوری

۴- مقصود از مصراع «پا در رکاب راهوار فویش دارند» چیست؟ - آماده حرکت و سفر شدند

۵- در مصراع «تخت و نگین از دست اهریمن بگیریم» منظور شاعر از «تخت و نگین اهریمن» چیست؟

فرمانروایی و حکومت اسرائیلیان

رباعی

ای کعبه به داغ ماتمت، نیلی پوش / وز تشنگی ات، فرات در جوش و فروش

کعبه: جانبخشی / نیلی: سیاه، کبود / جوش و خروش: تب و تاب / ماتم: سوگ / نیلی پوش: کنایه از سوگوار / فرات: جانبخشی / حسن تعلیل

معنی: ای حضرت عباس که کعبه به خاطر از دست دادن تو سیاه پوشیده و رود فرات به خاطر تشنگی تو در هنگام شهادت در تب و تاب است.

جز تو که فرات، رشمه ای از یم دوست / دریا نشنیدم که کشد مشک به دوش

رشحه: قطره، چکیده / یم: دریا / فرات، رشحه ای از یم: تشبیه / مشک: انبان / تلمیح به داستان حضرت ابوالفضل در کربلا / واج آرای حرف «ش» و «د» / یم و فرات و دریا: تناسب

معنی: به جز تو که وجود دریایی از شناخت و جان فشانی است و فرات در برابر آن قطره ای بیش نیست، تا کنون نشنیده ام که دریا مشک آب بر دوش داشته باشد.

محمدعلی مجاهدی (پروانه)

به یاد ۲۲ بهمن

آسمان با هفت دست گره و پنهانی دف می زد، و رنگین کمانی از شوق و شور، کلاف ابرهای تیره را از هم باز می کرد. فورشید در جشنی بی غروب، بر بام روشن جهان ایستاده بود، و توله جمهوری گل ممدی را، کل می کشید.

قلمرو زبانی کلاف: نخ درهم / کل: صدایی خاص در هنگام شادی / قلمرو زبانی هفت دست: استعاره از هفت طبقه آسمان یا هفت رنگ رنگین کمان / کلاف ابر تیره: اضافه تشبیهی / خورشید: استعاره و تشخیص / گل محمد: استعاره از اسلام.

معنی: آسمان با تمام وجودش ابراز شادی می کرد و شوق باعث می شد که آسمان هم روشن شود خورشید در بالاترین نقطه آسمان ایستاده بود و از تاسیس جمهوری اسلامی ابراز شادی می کرد.

بیست و دوّم بهمن در هیأت روزی شکوهمند، آراه آراه از یال کوه های بلند و برفگیر فرود آمد و در محوطه آفتابی انقلاب، ابدی شد و ما در سایه خورشیدی ترین مرد قرن به بارعامِ رحمت الهی راه یافتیم و صبح روشن آزادی را به تماشا ایستادیم.

قلمرو زبانی هیأت: شکل، قیافه / یال: گردنه / بارعام: ملاقات عمومی / قلمرو ادبی: بیست و دوم بهمن تشخیص و استعاره / یال کوه: اضافه استعاری / محوطه انقلاب: اضافه استعاری / سایه خورشیدی ترین مرد: متناقض نما / صبح آزادی / اضافه تشبیهی /

معنی: بیست و دوم بهمن فرا رسید و روزی جاودانه شد و ما در سایه تلاش های رهبر، مورد عنایت الهی واقع شدیم و به آزادی رسیدیم.

اندک اندک جلوه هایی از تقدیرِ درفشان این نهضت به ملت ما لبخند زد. ملول این صبح روشن را بزرگ می داریم و یاد ایثارگران سهیم در این حماسه سترگ را - تا همیشه - در خاطر فویش به تابناکی پاس فوایم داشت.

قلمرو زبانی تقدیر: سرنوشت / حلول: فرا رسیدن / سترگ: بزرگ و عظیم. قلمرو ادبی: لبخند زدن تقدیر: تشخیص و استعاره معنی: دوران شادی و کامرانی ما فرا رسید. فرارسیدن این انقلاب را گرامی می داریم و یاد همه ایثارگران سهیم در این انقلاب را گرامی می داریم.

سید ضیاءالدین شفیعی

۱- بیا عاشقی را (عایت کنیم / ز یاران عاشق مکایت کنیم

معنی: بیا راه و رسم عاشقی را به جای آوریم و عشق را گرمی بداریم و از دوستان عاشق پیشه (آزادگان و شهیدان) سخن بگوییم.

۲- از آن ها که فونین سفر کرده اند / سفر بر مدار فطر کرده اند

مدار: جای دور زدن و گردیدن / واج آرای: ر / خونین، سفر کردن: کنایه از شهید شدن / سفر بر مدار خطر کردن: کنایه از به جان خریدن خطرات عشق (شهادت)

معنی: از آنانی سخن بگوییم که در راه عشق جان باختند و خطرها را با جان و دل پذیرفتند و جان فشانی کردند.

۳- از آن ها که فورشید فریادشان / دمید از گلوی سمر زادشان

دمیدن: طلوع کردن / سحر زاد: زاییده سحر / فریاد، گلو: تناسب / خورشید فریاد: اضافه تشبیهی / گلوی سحرزاد: تشخیص / فریاد، گلو: تناسب / خورشید، سحر: تناسب / سحر زاد: کنایه از نورانی و معنوی / واج آرای: ش
معنی: از آن هایی بگوییم که فریاد روشنگرانه همچون خورشیدشان از وجود (گلوی) پر از امید و روشنی بخششان بیرون می آید.

۴- چه جانانه پرغ جنون می زند / دف عشق با دست فون می زند

جانانه: با همه وجود، از ته قلب، عاشقانه / چرخ جنون: رقص عاشق وار، رقص درویشانه / دف عشق: اضافه تشبیهی (تشبیه فشرده، تشبیه رسا) / دست خون: دست خونین، کنایه از شهادت / دف: ساز کوبه ای / چرخ زدن و دف زدن: کنایه از شادی کردن / مصرع دوم کنایه از عاشقانه جان باختن / واج آرای: «ن» و «ج» / دف عشق با دست خونین زدن: کنایه از جان فشاری همراه با شادی

معنی: چه عاشقانه به دنبال شوریدگی و رقص مرگ بودند و با از خود گذشتگی و جانفشانی، صدای عشق را به گوش همگان می رسانند و با دست خونین، دف عشق نواختند. (شادمانه و عاشقانه به سوی شهادت می روند)

۵- به (قصی که بی پا و سر می کند / چنین نغمه عشق سر می کند

پا، سر: تناسب / نغمه: آواز / نغمه عشق: اضافه تشبیهی / سر کردن: سردادن و آواز خواندن / بی پا و سر رقص کردن: کنایه از با همه وجود رقصیدن، متناقض نما / رقص، نغمه، پا، سر: تناسب

معنی: با همه هستی خود رقص مرگ را آغاز می کنند و با شادی از عشق و شهادت سخن می گویند.

۶- هلا منکر جان و جانان ما / بزنی زخم انکار برجان ما

هلا: آگاه باش / زخم: ضربه / منکر: انکار کننده / زخم انکار: اضافه تشبیهی / منکر، انکار: اشتقاق / جانان: دلبر / واج آرای: ج، ن، ا،

معنی: ای کسی که ما دلبر ما (خدا) را انکار می کنی و عشق ما را نمی پذیری، جراحت انکار را بر جان ما بزنی (با انکار و نپذیرفتن چنین عشقی وجود ما را می آزاری ولی ما این انکار را مرهمی شفا بخش می دانیم و آزرده نمی شویم)

۷- بزَن زخم، این مرهم عاشق است / که بی زخم مردن غم عاشق است

مرهم: شفا دهنده، دارویی که روی زخم گذارند / مرهم بودن زخم: متناقض نما / تشبیه: زخم مثل مرهمی برای عاشق است / تکرار(تکرار): زخم، عاشق / که: زیرا که

معنی: با انکار خود به ما زخم بزَن و وجودم را بیازار که این انکار همانند مرهمی، دردهایمان را درمان می کند؛ زیرا عاشقی (آزاده ای) که در راه عشق رنج نبیند و بدون آسیب بمیرد غم بزرگی برایش به شمار می آید.

۸- مگو سوفت جان من از فرط عشق / فموشی است هان، اولین شرط عشق

فرط: شدت، فراوانی / فرط، شرط: جناس / تکرار(تکرار): عشق / جان و هان: جناس / جان سوختن: کنایه از رنج کشیدن / خموش: ساکت بودن

معنی: اعتراض نکن از این که از شدت عشق، جان در رنج است. آگاه باش که نخستین شرط عشق، خاموشی و سکوت است.

۹- بین لاله های که در باغ ماست / فموشند و فریادشان تا فداست

لاله های: استعاره از شهید / باغ: استعاره از میهن و سرزمین / لاله، باغ: تناسب / خاموش بودن و رسیدن فریاد تا خدا: متناقض نما / لاله ها خموشند و فریاد می زنند: جانبخشی / فریاد تا خدا بودن: کنایه از بی نهایت، اغراق

معنی: نگاه کن که این شهیدان که در کشور ما در خاک خفته اند، سخنی نمی گویند، اما راهشان همیشه ادامه دارد و فریادشان تا بی نهایت شنیده می شود.

۱۰- بیا با گل لاله بیعت کنیم / که آلاله ها را ممایت کنیم

آلاله: شقایق، لاله و وحشی / بیعت کردن: پیمان بستن / لاله، آلاله: نماد شهید / واج آرای «ل» و «ا»

معنی: بیایید با عاشقان و شهیدان پیمان ببندیم تا راهشان را ادامه دهیم و و از آن ها و آرمان هایشان پشتیبانی کنیم .

کارگاه متن پژوهی :

۱) معادل معنایی واژه های زیر را بنویسید.

«منکر» آینه باشد چشم کور دشمن آینه باشد (روی زرد) (منکر: انکار کننده) عمادی شهر یاری

ای داور زمانه، ملوک زمانه را جز بر ارادت تو مسیر و «مدار» نیست (مدار: مسیری دایره ای شکل)

۲) همان طور که می دانید، صفت بیانی، برای توضیح و وصف یک واژه به کار می رود. واژه ای که وصف می شود، موصوف نام دارد.

مثال: کتاب خواندنی

کتاب (موصوف) - خواندنی (صفت)

شرح کامل فارسی یازدهم - دکترالیاس پور
به پرکاربردترین صفت های بیانی توجه کنید.

* مطلق: پاک، روشن، پاکدل

** فاعلی: بن مضارع + نده : شنونده

بن مضارع + ا : گویا

بن مضارع + ان : خندان

بن ماضی / بن مضارع + گار: آفریدگار، آموزگار

بن ماضی + ار : خریدار

*** مفعولی: بن ماضی + ه / ه (=) : شکفته

**** لیاقت : مصدر + ی : نوشیدنی

**** نسبی : اسم + ی : آسمانی

اسم + ین: زرین

اسم + ینه : سیمینه

اسم + انی : روحانی

اسم + انه : کودکانه

- اکنون مانند نمونه جدول را کامل کنید

صفت مفعولی	صفت لیاقت	صفت فاعلی	بن مضارع	فعل
------------	-----------	-----------	----------	-----

نوشت نویسنده نوشتنی نوشته

خواندم خوان خواننده خواندنی خوانده

قلمرو ادبی :

۱) از متن درس، برای هر یک از قلمرو ادبی های ادبی زیر، نمونه ای مناسب بیابید و بنویسید.

تشبیه: (زخم انکار)

تشخیص: (با گل لاله بیعت کنیم)

۲) شعر «یاران عاشق» را از نظر قالب و مضمون با شعر «زاغ و کبک» مقایسه کنید.

هر دو قالب مثنوی دارند. زاغ و کبک مضمون حکمی دارد اما یاران عاشق، مضمون حماسی و قهرمانی دارد.

۱) در بیت سوم، مقصود از یاران عاشق، چه کسانی است و به کدام ویژگی آنها اشاره شده است؟

رزمندگان و شهیدان ، ویژگی آزادی خواهی

۲) در بیت آفر، بر کدام یک از ارزش های انقلاب اسلامی تاکید شده است؟

پاسداری از خون شهیدان

۳) نفست، مفهوم کلی بیت های زیر را بنویسد؛ سپس برای هر یک، بیتی متناسب از متن درس بیاید.

الف) ای مرغ سمر، عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد سعدی

عاشقان واقعی ، ادعایی ندارند . بیت ۹

ب) چه از تیر و چه از تیغ، شما روی نتابید که در جوشن عشقید، که از کرب و بلا یید ممید سبزواری

عاشقان واقعی ، ترسی از خطرات ندارند بیت ۴

از پنبر نفس رسته بودند آنها بت ها همه را شکسته بودند آنها

معنی: آنها (شهیدان غواص) از نفس اماره خویش آزاد بودند و هیچ گونه تعلقات مادی به همراه خود نداشتند.

پرواز شدند و پر گشوند به عرش هرپند که دست بسته بودند آنها

معنی: انقدر خود را از تعلقات آزاد کرده بودند که سبک شدند و به راحتی به سوی پرودگار خویش پر کشیدند هرچند دست هایشان بسته بود ولی روحشان آزاد بود.

شعر فوانی :

۱- صبح بی تو، رنگ بعداز ظهر یک آدینه داد بی تو متی مهربانی مالتی از کینه دارد

تشبیه: صبح بی تو، به بعد از ظهر جمعه تشبیه شده است. تناقض (پارادوکس): مهربانی، حالتی از کینه دارد/ حس

آمیزی: رنگ بعد از ظهر/تضاد: مهربانی و کینه/مراعات نظیر، صبح، بعد از ظهر

معنی بیت: صبحی که تو نباشی، مثل بعد از ظهر یک جمعه، غمگین و کسل کننده است. بدون تو مهربانی هم، معنای خود را از دست می دهد و مانند انتقام و کینه است.

۲- بی تو می گویند تعطیل است کار عشقبازی عشق اما کی خبر از شنبه و آدینه دارد

تشخیص: خبر داشتن یا نداشتن عشق از ./مراعات نظیر: شنبه و آدینه/ تعطیل و آدینه /مصرع دوم: استفهام انکاری (کی خبر دارد: خبر ندارد)

معنی بیت: می گویند: وقتی تو نیستی، عاشقی تعطیل است و بساط عاشقی جمع شده است؛ اما عشق که در زمان نمی گنجد و مربوط به روزهای خاصی نیست و همیشگی است.

۳- جغد بر ویرانه می فواند به انکار تو اما فاک این ویرانه ها بویی از آن گنجینه دارد

انکار کردن جغد (در معنای حقیقی جغد): تشخیص است اما جغد در این بیت، استعاره از انسان های شوم و نامبارک است. مراعات نظیر: جغد، ویرانه، گنجینه / حس - آمیزی: بویی از گنجینه / تکرار (تکرار): ویرانه
معنی بیت: آدم های شوم و بد، در این جهان ویرانه، وجود تو را انکار می کنند. ولی تو همان گنج پنهان هستی که در این ویرانه ها قرار داری.

۴- فواستم از رنجش دوری بگویم، یادم آمد عشق با آزار فویشاوندی دیرینه دارد

تشخیص: خوبشاوندی عشق با آزار / مراعات نظیر: رنجش و آزار

معنی بیت: می خواستم از دوری و فراق تو گله کنم ولی یادم آمد که عشق و عاشقی، همیشه همراه با سختی و رنج کشیدن است.

۵- در هوای عاشقان پر می کشد با بی - قراری آن کبوترچاهی زخمی که او در سینه دارد

پر کشیدن: کنایه از تمایل شدید به سمت چیزی کبوترچاهی زخمی: استعاره از دل مجروح

معنی بیت: دل زخمی عاشق (موعود)، با بی - قراری در هوای عاشقان پر می کشد و دلش هوای عاشقانش را می - کند.

۶- ناگهان قفل بزرگ تیرگی را می گشاید آن که در دستش کلید شهر پر آینه دارد

تیرگی: استعاره از ظلم و بدی / شهر پر آینه: منظور، آرمان شهر است که پس از ظهور اتفاق خواهد افتاد. / قفل و کلید: تضاد و تناسب / مفهوم مصرع اول: کنایه از، نابودی ظلم و بدی / کلید در دست داشتن: کنایه از در اختیار داشتن

معنی بیت: ناگهان روزی، آن کسی که کلید آرمان شهر در دستان اوست (موعود)، سیاهی و بدی و ظلم را نابود می کند.

درس دوازدهم: کاوه دلاخواه

در داستان های حماسی ایران و اساطیر باستان، چهره انقلابی کاوه آهنگر بی نظیر است و پیش بند پرمین او که بر نیزه کرد و مردم را به اتماد و جنبش فراخواند، درفشی بود انقلابی که بر ضد پادشاه وقت، ضحاک، برافراشت. درفشی که پشتیبان آن، دل دردمند و بازوی مردم رنج کشیده و بی پناه بود.

قلمرو زبانی: اساطیر: ج اسطوره؛ افسانه ها و داستان های خدایان و پهلوانان ملل قدیم / باستان: گذشته، دیرین / نظیر: مانند (هم آوا؛ نذیر: بیم دهنده) / درفش: پرچم، بیرق / برافراشت: بلند کرد

قلمرو ادبی: چهره: مجاز از شخصیت / جنبش: مجاز از قیام / دل: مجاز از انسان / بازو: مجاز از نیرو

ضحاک، معرّب اژی دهاک (= اژدها)، در داستانهای ایرانی، مظهر فوی شیطنی است و زشتی و بدی، در اوستا موهوبدی است «سه پوزه سه سر شش چشم»، دیوزاد و مایه آسب آد میان و فتنه و فساد. به روایت فردوسی، ضحاک بارها فریب ابلیس را می خورد؛ بدین معنی که ابلیس با موافقت او، پدرش، مرداس، را که مردی پاکدین بود، از پا درمی آورد تا ضحاک به پادشاهی برسد. سپس در لباس فوالیگری پالاک، فورشهایی میوانی بدو می فوراند و فوی بد را در او می پرورد؛ سپس بر اثر بوسه زدن ابلیس بر دوش ضحاک، دو مار از دو کتف او می روید و مایه رنج وی می شود.

قلمرو زبانی: معرّب: عربی شده / مظهر: نماد / دیوزاد: دیوزاده / مایه: موجب / خوالی: غذا / خوالیگر: خورشگر، آشپز / چالاک: چابک، زبر و زرنگ / خورش: غذا / پروردن: پرورش دادن

قلمرو ادبی: کنایه: از پا در آوردن؛ به معنای نابود کردن

پزشکان فرزانه از عهده علاج برنمی آیند تا بار دیگر ابلیس خود را به صورت پزشکی درمی آورد و به نزد ضحاک می رود و به او می گوید «راه درمان این درد و آرام کردن ماران، سیر داشتن آنها با مغز سر آد میان است.» ضحاک نیز چنین می کند و برای تسکین درد خود به این کار می پردازد. به این ترتیب که هر شب دو مرد را از کهتران و یا مهترزادگان به دیوان او می برند و جانیشان را می گیرند و فورشگر، مغز سر آنان را بیرون می آورد و به مارها می فوراند تا درد ضحاک اندکی آرامش یابد. در اساطیر ایران، مار مظهری است از اهریمن و در این جا نیز بر دوش ضحاک می روید که تجسمی است از فوهای اهریمنی و بیداد و منش فبیت.

در ممیطی که پادشاه بیداد پیشه ماردوش به وجود آورده بود، تاریکی و ظلم بر همه جا پیگری داشت و کسی ایمن نمی توانست زیست. فردوسی تصویری از آن روزهای سیاه را هرچه گویا تر نشان داده است؛ روزگاری که کاوه و هزاران تن دیگر را ناگزیر به بهای جان فویش به نافرمانی و قیام برانگیخت.

قلمرو زبانی: فرزانه: دانا، پر دانش / علاج: درمان / تسکین: آرام کردن / پرداختن: مشغول شدن / کهتر: کوچک تر / مهتر: بزرگ تر / مهترزاده: بزرگزاده / دیوان: بارگاه / خورشگر: آشپز / تجسم: مجسم کردن / منش: خوی، سرشت / خبیت: پلید / بیداد: ستم / بیداد پیشه: ستمگر / برانگیخت: تحریک کرد

قلمرو ادبی: روزهای سیاه: کنایه از دوران اختناق / جان گرفتن: کنایه از کشتن

۱- چو ضحاک شد بر جهان شهريار / بر او ساليان انجمن شد هزار

قلمرو زبانی: چو: هنگامی که / شهريار: شاه / انجمن شدن: گرد آمدن، انبوه شدن
قلمرو ادبی: بر او ساليان انجمن شد هزار: کنایه از اینکه هزار سال فرمانروایی کرد
معنی: وقتی ضحاک پادشاه ایران شد، فرمانروایی او هزار سال به درازا کشید.

۲- نهان گشت کردار فرزنانگان / پراگنده شد نام دیوانگان

قلمرو زبانی: نهان: پنهان / کردار: رفتار / فرزانه: دانشمند، دانا
قلمرو ادبی: فرزانه، دیوانه: تضاد / نام دیوانگان پراگنده شد: کنایه از به قدرت و اعتبار رسیدن
معنی: روش زندگی و رفتار خردمندان از میان رفت و انسان های مشهور شدند .

۳- هنر فوار شد، جادوی ارجمند / نهان (استی، آشکارا) گزند

قلمرو زبانی: هنر: فضیلت، استعداد، شایستگی، لیاقت / خوار: پست و بی ارزش / جادو: جادوگر / جادوی: جادوگری / گزند: آسیب

قلمرو ادبی: خوار، ارجمند: تضاد / هنر، جادوی: تضاد / نهان، آشکارا: تضاد /

معنی: هنر و فضیلت های اخلاقی بی ارزش شد، جادوگری ارزش یافت، صداقت از بین رفت و آسیب های اجتماعی همه جا را فراگرفت.

۴- برآمد برین روزگار دراز / کشید اژدهافش به تنگی فراز

قلمرو زبانی: برآمد: گذشت / دراز: طولانی / فش: مانند
قلمرو ادبی: اژدهافش: مانند اژدها، تشبیه، منظور ضحاک / فش: ادات تشبیه /
معنی: روزگار بسیاری به این شیوه گذشت و (آرام آرام) ضحاک همچون اژدها، در تنگنا افتاد.

۵- چنان بُد که ضحاک را روز و شب / به نام فریدون گشادی دو لب...

قلمرو زبانی: بُد: بود / «را»: نقش نمای اضافه؛ / گشادی: ماضی استمراری «می گشود»
قلمرو ادبی: روز و شب: تضاد، کنایه از همیشه / دو لب گشودن: کنایه از سخن گفتن
معنی: اوضاع به گونه ای بود که ضحاک، روز و شب نام فریدون را بر لب داشت.

۶- ز هر کشوری مهتران را بفواست / که در پادشاهی کُند پشت راست

قلمرو زبانی: مهتر: بزرگتر، رئیس

قلمرو ادبی: در پادشاهی پشت راست کردن: کنایه از اینکه پادشاهی اش استوار و نیرومند گردد
معنی: ضحاک از همه سرزمین ها، بزرگان را فراخواند تا جایگاه خود را در پادشاهی استوار سازد.

۷- از آن پس، چنین گفت با موبدان / که ای پرهیز با گهر بفردان

قلمرو زبانی: موبد: روحانی زردشتی / هنر: فضیلت، استعداد، شایستگی، لیاقت / با گهر: اصیل / بخرد: خردمند / قلمرو ادبی: موبد: مجازا دانشمند، دانا / موقوف المعانی /

معنی: سپس به دانایان گفت: «ای هنرمندان نژاده و خردمند ...

۸- مرا در نهانی یکی دشمن ست / که بر بفردان این سفن، روشن ست

قلمرو زبانی: نهان: پنهان / بخرد: خردمند / را: نشانه دارندگی و مالکیت / قلمرو ادبی: واج آرای: «ن»
معنی: من مخفیانه دشمن و بدخواهی دارم و این نکته، بر خردمندان آشکار است...

۹- به سال اندکی و به دانش بزرگ / گوی، بدنژادی، دلیر و سترگ

قلمرو زبانی: گو: پهلوان، دلیر و شجاع / سترگ: بزرگ

قلمرو ادبی: اندک، بزرگ: تضاد / شبه جناس: بزرگ، سترگ

معنی: دشمن من سن و سال کمی دارد؛ اما دانشش بسیار است؛ پهلوانی است بی اصل و نسب، شجاع و بزرگ ...

۱۰- یکی ممضرا اکنون بیاید نوشت / که جز تغم نیکی، سپهید نکشت

قلمرو زبانی: محضر: استشهدنامه، متنی که ضحاک برای تبرئه خویش به امضای بزرگان حکومت رسانده بود. / سپهید: فرمانده و سردار سپاه؛ منظور ضحاک / نکشت: نکاشت / قلمرو ادبی: تخم نیکی: اضافه تشبیهی

معنی: استشهدنامه ای باید نوشت که ضحاک، بجز کار نیک، هیچ نکرده است.»

۱۱- ز بیم سپهید همه راستان / بر آن کار گشتند همداستان

قلمرو زبانی: بیم: ترس / سپهید: فرمانده سپاه؛ منظور ضحاک / راستان: راستگویان / همداستان: موافق، همراهی /

معنی: از ترس ضحاک، همه بزرگان کشور، برای نوشتن استشهدنامه، با او همراهی و همراه شدند.

۱۲- بر آن محضر ازدها ناگزیر / گواهی نوشتند برنا و پیر

قلمرو زبانی: گواهی: شهادت / برنا: بالغ، جوان

قلمرو ادبی: ازدها: استعاره از ضحاک / برنا، پیر: تضاد

معنی: به ناچار پیر و جوان، آن استشهدنامه ضحاک را گواهی و تأیید کردند.

۱۳- هم آنگه یکایک ز درگاه شاه / برآمد فروشیدن دادفواه

قلمرو زبانی: یکایک: ناگهان / درگاه: بارگاه / شاه: منظور ضحاک / فروشیدن: فریاد / دادخواه: شاکی، حق جو / برآمد: بلند شد

معنی: همان زمان، ناگهان از دربار ضحاک فریاد شاکی بلند شد.

۱۴- ستم دیده را پیش او فواندند / بر نامدارانش بنشانند

قلمرو زبانی: ستم دیده: کاوه / مرجع او: ضحاک / بر: کنار / نامدار: سرشناس / قلمرو ادبی: واج آرای «ن»
معنی: کاوه ستم‌دیده را نزد ضحاک فراخواندند و او را پیش بزرگان دربار نشانند.

۱۵- بدو گفت مهتر به (وی دژم) / که برگوی تا از که دیدی ستم؟

قلمرو زبانی: مهتر: بزرگتر، رئیس، منظور ضحاک / دژم: خشمگین / به روی دژم: خشمگینانه / برگوی: بگو
معنی: ضحاک با آسفتگی و خشم از کاوه پرسید: «بازگو که از چه کسی ظلم و ستم دیده ای؟»

۱۶- فروشید و زد دست بر سر ز شاه / که شاه منم کاوه دادخواه!

قلمرو زبانی: فروشید: فریاد زد / شاه: ای شاه / دادخواه: شاک، حق جو
قلمرو ادبی: دست، سر: تناسب / دست بر سر زدن: کنایه از بیان حالت اندوه و افسوس.
معنی: کاوه فریاد زد و از ظلم و ستم شاه دست بر سر خود کوبید و گفت: «ای پادشاه، من کاوه دادخواهم.»

۱۷- یکی بی زیان مرد آهنگر / ز شاه، آتش آید همی بر سر

قلمرو زبانی: بی زیان: بی آزار / یکی بی زیان مرد آهنگر: سه ترکیب وصفی: یک مرد بی زیان آهنگر
قلمرو ادبی: آتش: استعاره از گرفتاری و رنج / آتش بر سر همی آید: کنایه از اینکه از شاه بلا و ستم دیده ام
معنی: آهنگری بی‌آزارم؛ اما شاه ظلم و ستم بسیاری به من کرده است.

۱۸- تو شاهی و گر ازدها پیکری / ببايد بدین داستان داوری

قلمرو زبانی: گر: یا / ازدها پیکر: در شکل و هیئت ازدها، دارای نقش ازدها / پیکر: هیکل / داوری: قضاوت
معنی: تو پادشاه هستی یا ازدها پیکر هستی؟ به هر روی باید درباره سرگذشت من قضاوت کنی...

۱۹- که گر هفت کشور به شاهی تو راست / چرا رنج و سختی همه بهر ماست...

قلمرو زبانی: را: نشانه مالکیت و دارندگی / بهر: نصیب، بهره / کشور: اقلیم / قلمرو ادبی: راست، ماست: جناس
معنی: اگر تو پادشاه جهان هستی، چرا نصیب ما از پادشاهی تو، فقط رنج و سختی است؟

۲۰- سپهبد به گفتار او بنگرید / شگفت آمدش کان سفنها شنید

قلمرو زبانی: بنگرید: نگاه کرد / شگفت آمدش: تعجب کرد / کان: که آن / قلمرو ادبی: به گفتار بنگرید: حس آمیزی /
معنی: ضحاک به گفتار او توجه کرد و تعجب کرد که این سخنان گستاخانه را از او می شنود.

۲۱- بدو باز دادند فرزند او / به فوبی بیستند پیوند او

قلمرو زبانی: باز دادن: پس دادن / مرجع او: کاوه / بدو: به او
قلمرو ادبی: پیوند کسی را جستن: نظر او را جلب کردن

معنی: فرزند او را به او بازگرداندند و دلش را به دست آوردند. (از کاوه دلجویی کردند)

۲۲- بفرمود پس کاوه را پادشا / که باشد بر آن مضر اندر گوا

قلمرو زبانی: را: حرف اضافه به معنای «به» / اندر: در / گوا: شاهد

معنی: سپس ضحاک به کاوه دستور داد که آن استشهاده نامه را گواهی کند.

۲۳- چه برفواند کاوه، همه مضرش / سبک، سوی پیران آن کشورش

قلمرو زبانی: چو: هنگامی که / محضر: استشهاده نامه / سبک: سریع / قلمرو ادبی: موقوف المعانی

معنی: هنگامی که کاوه استشهاده نامه را خواند با سرعت رو به بزرگان کشور کرد و ...

۲۴- فروشید کای پایمردان دیو / بریده دل از ترس گیهان فدیو

قلمرو زبانی: خروشید: فریاد زد / پایمرد: دستیاران حکومت، توجیه کنندگان حکومت بیداد / پایمردی: خواهشگری، میانجی

گری، شفاعت / گیهان: گیهان، جهان، گیتی / خدیو: شاه / گیهان خدیو: خدای جهان،

قلمرو ادبی: دیو: استعاره از ضحاک / دل بریده: کنایه / خدیو، دیو: جناس ناهمسان افزایشی

معنی: فریاد برآورد که: ای پشتیبانان ضحاک که از خدای جهان نمی ترسید...

۲۵- همه سوی دوزخ نهادید روی / سپردید دلها به گفتار اوی

قلمرو زبانی: دوزخ: جهنم / قلمرو ادبی: روی نهادن: کنایه از رفتن، گراییدن / دل سپردن: کنایه از پذیرفتن / سوی، روی، اوی:

جناس / روی، دل: تناسب

معنی: همه شما جهنمی هستید؛ زیرا از ضحاک فرمان می برید...

۲۶- نباشم بدین مضر اندر گوا / نه هرگز براندیشم از پادشا

قلمرو زبانی: بدین محضر اندر: دو حرف اضافه برای یک متمم / گوا: گواه، شاهد / براندیشیدن: ترسیدن

معنی: این استشهاده را گواهی و تأیید نمی کنم و هرگز از پادشاه نمی ترسم.

۲۷- فروشید و برجست لزان ز جای / بدژید و بسپرد مضر به پای

قلمرو زبانی: جستن: پریدن / دریدن: پاره کردن / سپردن: طی کردن

قلمرو ادبی: به پای سپردن: کنایه از پای مال کردن و زیر پا گذاشتن / جای، پای: جناس / واج آرای «ر»

معنی: سپس کاوه فریاد برآورد و در حالی که از خشم می لرزید، استشهاده نامه را پاره کرد و زیر پا انداخت.

۲۸- چه کاوه برون شد ز درگاه شاه / بر او انجمن گشت بازارگاه

قلمرو زبانی: شد: رفت / درگاه: بازارگاه / انجمن گشت: جمع شد / بازارگاه: چهارسو، جای خرید و فروش، بازار

قلمرو ادبی: بازارگاه: مجاز از مردم بازار

معنی: هنگامی که کاوه از دربار شاه بیرون آمد، مردم بازار دور او گرد آمدند.

۲۹- همی بر فروشید و فریاد فواند / جهان را سراسر، سوی داد فواند

قلمرو زبانی: برخوشید: بانگ زد / فریاد: کمک / فریاد خواندن: فریاد خواستن، طلب یاری کردن، دادخواهی کردن / سراسر: همه / خواند نخست: طلب کرد / را: اضافه گسسته / داد: حق و عدالت / خواند دوم: فراخواند، دعوت کرد قلمرو ادبی: داد: ایهام ۱- عدل و داد ۲- داد و فریاد / جهان: مجاز از مردم جهان
معنی: کاوه خوشید و فریاد زد و مردم را به حق و عدالت و فروش فراخواند.

۳۰- از آن پرده، کاهنگران پشت پای / بپوشند هنگام زخمِ درای

قلمرو زبانی: پشت: ضد / پشت پا: روی، پا سینه پا / زخم: ضربه / درای: پتک، در اصل به معنای زنگ کاروان است / قلمرو ادبی: چرم: مجاز از پیش بند / موقوف المعانی
معنی: از آن (پیش بند) چرمین که آهنگران، هنگام ضربه زدن با پتک بر تن می کنند...

۳۱- همان، کاوه آن بر سر نیزه کرد / همانگه ز بازار برفاست گرد

قلمرو زبانی: برخاست: بلند شد
قلمرو ادبی: گرد برخاست: کنایه از انبوهی و جنب و جوش مردم / گرد، کرد: جناس
معنی: کاوه آن را بر سر نیزه آویخت، همان گاه انبوهی و شلوغی بازار را فرا گرفت و مردم جمع شدند.

۳۲- فروشان همی رفت نیزه به دست / که ای نامداران یزدان پرست

قلمرو زبانی: فروشان: با بانگ و فریاد / پرستیدن: پرستاری کردن، خدمت کردن / نامدار: سرشناس / فروشان: فریاد زنان / موقوف المعانی
قلمرو ادبی: نیزه: مجاز از پرچم و درفش کاویان
معنی: کاوه در حالی که درفش به دست داشت، فریاد می زد: که ای بزرگان خداپرست...

۳۳- کسی کاوه فریدون کند / دل از بند ضحاک بیرون کند

قلمرو زبانی: کاوه: که او / بند: فریب و افسون
قلمرو ادبی: هوای کسی کردن: میل کسی داشتن، کنایه / دل از بند بیرون کردن: کنایه / هوای...: دل از...: دو عبارت کنایی متضاد
معنی: هر کسی می خواهد از فریدون طرفداری کند، باید خود را از یوغ بندگی و ظلم و ستم ضحاک آزاد کند...

۳۴- بپوید کاین مهتر آهرمن است / جهان آفرین را به دل، دشمن است...

قلمرو زبانی: پویدن: دویدن، حرکت کردن / مهتر: بزرگتر، رئیس / آهرمن: اهریمن / اهریمن یعنی خرد خبیث و پلید. / جهان آفرین: آفریدگار
قلمرو ادبی: پویدن: کنایه از اعراض کردن / است: ردیف / واج آرای «ن»

معنی: جنبشی راه بیندازید؛ زیرا این پادشاه، شیطان است و در دلش دشمن خداست.

۳۵- همی رفت پیش اندرون مرد گرد / جهانی بر او انجمن شد، نه فرُد

قلمرو زبانی: گرد: پهلوان / پیش اندرون: در پیش، پیشاپیش / انجمن شد: گرد آمد / خرد: اندک / قلمرو ادبی: جهان: مجاز از مردم جهان / گرد، خرد: جناس

معنی: مرد پهلوان (کاوه)، پیشاپیش می رفت و سپاهی انبوه، گرد او جمع شدند.

۳۶- بدانست فود کافریدون کجاست / سر اندر کشید و همی رفت راست

قلمرو زبانی: کافریدون: که فریدون / اندر: در / راست: مستقیم / قلمرو ادبی: سر اندر کشیدن: کنایه از متمایل شدن /

معنی: کاوه فهمید که مخفیگاه فریدون کجاست؛ برای همین مستقیم به سوی فریدون رفت.

۳۷- بیامد به درگاه سالار نو / بدیدندش آنجا و برفاست غو

قلمرو زبانی: سالار: سردار / سالار نو: امیر و پادشاه نو، منظور فریدون است / مرجع «ش»: فریدون / غو: فریاد، بانگ و خروش، غریو / قلمرو ادبی: نو، غو: جناس / واج آرایی «د»

معنی: کاوه به پیشگاه پادشاه نوآیین، فریدون آمد، مردم، او را در پناهگاهش دیدند و با دیدن او فریاد (شادمانی) شان بلند شد.

۳۸- فریدون پو گیتی برآن گونه دید / جهان پیش ضماک وارونه دید

قلمرو زبانی: گیتی: جهان / چو: چون، هنگامی که / قلمرو ادبی: جهان را وارونه دید: کنایه از به کام نبودن

معنی: فریدون وقتی جهان را به آن گونه دید و دریافت که همه مردم از ضحاک برگشته اند، یقین کرد که دیگر جهان به میل ضحاک نیست.

۳۹- همی رفت منزل به منزل پو باد / سری پر ز کینه، دلی پر ز داد...

قلمرو زبانی: منزل: جای فرود آمدن، منزلگاه، اقامتگاه / چو: مانند / داد: حق و عدالت / قلمرو ادبی: چو باد: تشبیه / سر، دل: تناسب / باد، داد: جناس / سر: مجاز از قصد و اندیشه

معنی: فریدون به سرعت باد، مسیر را مرحله به مرحله طی کرد، در حالی که سرش پر از کینه و انتقام و دلش پر از دادخواهی بود.

۴۰- همه بام و در، مردم شهر بود / کسی کش ز جنگاوری بهر بود

قلمرو زبانی: بام: پشت بام / کش: که او / بهر: بهره، نصیب / قلمرو ادبی: بام و در: کنایه از همه جا / شهر، بهر: جناس

معنی: همه پشت بام ها و کوچه ها را مردم پر کرده بودند. کسانی که از جنگاوری بهره ای داشتند.

۴۱- به شهر اندرون هر که بُرنا بدند / چه پیران که در جنگ، دانا بدند

قلمرو زبانی: اندرون: درون / به شهر اندرون: دو حرف اضافه برای یک متمم / که: کس / برنا: بالغ، جوان / قلمرو ادبی: برنا، پیر: تضاد / برنا، دانا: جناس / موقوف المعانی

معنی: هر کس در شهر جوان بود، یا از پیران جنگ آزموده بود،

۱۴۲- سوی لشکر آفریدون شدند / ز نیرنگ ضحاک بیرون شدند

قلمرو زبانی: شدند: رفتند / نیرنگ: فریب / قلمرو ادبی: از نیرنگ بیرون رفتن: کنایه / واج آرای «ن»

معنی: به لشکر فریدون پیوستند و از دام و فریب ضحاک رستند.

۱۴۳- پس آن گاه ضحاک شد چاره جوی / ز لشکر سوی کاف بنهاد روی

قلمرو زبانی: چاره جوی: تدبیرگر / قلمرو ادبی: روی نهادن: کنایه / جوی، سوی، روی: جناس / واج آرای «ا»

معنی: ضحاک به دنبال چاره ای می گشت. او از لشکرگاه به سوی کاخ رفت.

۱۴۴- ز بالا په پی بر زمین برنهاد / بیامد فریدون به کردار باد

قلمرو زبانی: پی: پا / به کردار: مانند / قلمرو ادبی: به کردار باد: تشبیه / واج آرای «ب»

معنی: همین که ضحاک از اسب پایین آمد فریدون به سرعت باد، به سوی او رفت.

۱۴۵- بر آن گرز گاو سر دست بُرد / بز بر سرش ترگ بشکست فرد

قلمرو زبانی: گرز: چماق / گرز گاو سر: گریزی که سر آن به شکل سر گاو بود / دست برد: به کار برد / ترگ: کلاهخود /

مرجع ضمیر «ش»: ضحاک / خورد: ریز، ریزه / قلمرو ادبی: گاو سر: سر گرز، مانند سر گاو بود، تشبیه / برد، خورد: جناس

معنی: فریدون گرز خود را که به شکل سر گاو بود در دست گرفت، بر سر ضحاک زد و کلاهخود او را درهم شکست.

۱۴۶- بیاورد ضحاک را چون نَوَند / به کوه دماوند کردش به بند

قلمرو زبانی: نوند: اسب تیزرو / بند کردش: به زنجیر کشیدش / قلمرو ادبی: چون: مانند، ادات تشبیه /

معنی: ضحاک را همچون اسبی به کوه دماوند آورد و آنجا او را به زنجیر کشید.

۱۴۷- از او نام ضحاک چون فاک شد / جهان از بد او همه پاک شد

قلمرو زبانی: مرجع او: فریدون / مرجع او در مصرع دوم: ضحاک / قلمرو ادبی: چون خاک: تشبیه / خاک، پاک: جناس

معنی: به دست او نام ضحاک از میان رفت و جهان از بدیهای او (ضحاک) پاک شد.

فریدون با لشکری از مردم شهر که به یاری اش آمده بودند، به (ویا روی) با ضحاک آمد و دست به گرز گاو سر برد و «بز بر

سرش، ترگ بشکست بُرد». «سروش فبسته» مفهوم: آورد که او را مکش که هنوز زمان مرگش فرانسیده است؛ او را با

همین شکستگی به کوه دماوند ببر و همان جا در بند کن. فریدون دو دست و میان ضحاک را به بندی بست، سپس او را به

کوه دماوند و درغاری بُنش ناپدید بود، سرنگون آویفت.

قلمرو زبانی: ترگ: کلاهخود / خورد: ریز، ریزه / سروش: فرشته / خجسته: فرخنده، مبارک / میان: کمرگاه / بند: ریسمان /

بُن: ته / آویخت: آویزان کرد

قلمرو ادبی: گرز گاو سر: تشبیه

قلمرو زبانی

۱- در متن درس، هر یک از واژه های زیر، در چه معنایی به کار رفته است؟

هنر (فضیلت، استعداد، شایستگی، لیاقت) / محضر (استشهادنامه) / درای (بتک) / منزل (اقامتگاه)

۲- در بیت زیر، کلمه «گر» در چه معنایی به کار رفته است؟

تو شاهی و گر ازدها پیکری / ببايد بدین داستان، داوری در معنی یا

وضعیت چهارگانه واژه در گذر زمان

☐ هر یک از واژه های زیر، مشمول کدام وضعیت های چهارگانه شده اند؟

پذیرش: (با همان معنای قدیم به حیات خود ادامه می دهد)

سوفار: (از فهرست واژگان حذف شده است)

رکاب: (هم معنای قدیم خود را حفظ کرده و هم معنای جدید گرفته است)

شوخ: (با از دست دادن معنای پیشین و پذیرفتن معنای جدید، به دوران بعد منتقل شده است)

قلمرو ادبی:

۱- برای هر یک از ویژگی های شعر حماسی، نمونه ای از متن درس انتخاب کنید.

☐ زمینه ملی: خروشان همی رفت نیزه به دست / که ای نامداران یزدان پرست ← نیزه مجاز از درفش کاویانی است.

☐ زمینه قهرمانی: همی بر خروشید و فریاد خواند / جهان را سراسر، سوی داد خواند

۲- بیت پنجم درس را از نظر قلمرو ادبی های ادبی بررسی کنید.

روز و شب: تضاد، کنایه از همیشه / دو لب گشودن: کنایه از سخن گفتن

۳- هر یک از واژه های مشخص شده، مجاز از چیست؟

چو کاوه برون شد ز درگاه شاه / بر او انجمن گشت بازارگاه / مجاز از مردم بازار

از آن چرم، کاهنگران پشت پای / بپوشند هنگام زخم درای / مجاز از پیش بند چرمین که آهنگران هنگام کار برتن می کنند.

۴- در بیت زیر «درفش کاویان» در کدام مفهوم نمادین به کار رفته است؟

تو یک ساعت، چو افریدون به میدان باش، تا زان پس / به هر جانب که روی آری، درفش کاویان بینی (سنایی)

درفش کاویان: درفش ملی ایران در عهد ساسانی، (کاویان یا کاویانی: منسوب به کاوه)، نماد پیروزی و کامیابی

قلمرو فکری:

۱- معنی و مفهوم بیت بیست و نهم را به نثر روان بنویسید.

معنی بیت ۱۲۹م: کاوه خروشید و فریاد زد و مردم را به حق و عدالت و اعتراض فراخواند.

۲- مازانی را که بر دوش ضحاک رویدند، مظهر چه فصلت هایی می توان دانست؟

مار: نمادی است از اهریمن و در این جا نیز بر دوش ضحاک می روید که تجسمی است از خواهی اهریمنی و بیداد و منش پلید ضحاک

۳- انگیزه کاوه در قیام علیه ضحاک چه بوده است؟

ضحاک فرزندان کاوه را کشته بود و به مردم بسیار ستم روا می داشت؛ ازین رو کاوه مردم را علیه ضحاک برخاست؛ مردم را برشوراند و به داد و عدالت فراخواند.

۴- با توجه به متن درس «پایمردان دیو» چه کسانی بودند؟ شفصیت آنها را تملیل کنید.

پایمردان دیو همان دستیاران و دست نشانده های ضحاکند. کسانی که از خدا نمی هراسند. در برابر ستم خاموش می نشینند و به گفته های ستمگری چون ضحاک دل سپرده اند و کارهای ستمگرانه او را نادیده می گیرند.

گنج مکتب: کاردانی

■ کشتی گیری بود که در زورآزمایی شهره بود. بدر در میدان او هلالی بود و رستم به دستان او زالی.

قلمرو زبانی: شهره: نامبردار، نامی / بدر: ماه کامل، ماه شب چهارده / هلال: ماه نو / در میدان او: در برابر او / زال: پیر فرتوت و سفیدمو، به ویژه زن / فعل «بود» پس از واژه «زالی»: حذف به قرینه لفظی / هلالی، زالی: مسند / میدان او: ترکیب اضافی؛ میدان: متمم / او: مضاف الیه، وابسته پسین / دستان: دستها / دستان او: ترکیب اضافی؛ دست: متمم؛ او: وابسته پسین، مضاف الیه / نوع واو: حرف پیوند / بدر، شهره: ساده / دستان، زالی، هلالی: وندی / کشتی گیری، بدر، هلال: رابطه معنایی تضاد و تناسب / «به» در «به دستان»: به معنای «در»

قلمرو ادبی: نوع ادبی: تعلیمی، نثر مسجع یا آهنگین / هلالی، زالی: پایه های سجع / بدر، هلال: تضاد / بدر در میدان او هلال بود: تشبیه / رستم به دستان او زالی بود: تشبیه و اغراق / تلمیح دارد (به دلیل وجود رستم) / رستم، زال، دستان: تناسب / دستان: ایهام تناسب (۱- لقب پدر رستم که در این جا حضور ندارد اما با رستم تناسب دارد ۲- دستها) / زال: ایهام تناسب (۱- نام پدر رستم؛ تناسب با رستم ۲- فرتوت) / رستم، زال: تضاد (رستم توانمند، زال ناتوان) / بدر، هلال: تناسب

معنی: کشتی گیری بود که در زورآزمایی و پهلوانی بسیار نام آشنا بود. او به اندازه ای نیرومند بود که در میدان زورآزمایی ماه کامل مانند ماه نو به نظر می آمد و رستم در برابرش مانند یک پیرزن، ضعیف و ناتوان می نمود.

با جوانان چه دست بگشادی / پای گردون پیر بربستی

قلمرو زبانی: چو: حرف ربط وابسته ساز، هنگامی که، زمانی که / گردون: آسمان، روزگار / بربستن: بستن، بند کردن بگشادی: ماضی استمراری «می گشاد» / پا، دست: رابطه معنایی تناسب / پای گردون پیر: یک ترکیب اضافی و یک ترکیب وصفی (پا هسته / گردون: وابسته پسین، مضاف الیه / پیر: وابسته پسین، صفت) / نهاد در هر دو جمله، محذوف (کشتی گیر)

شرح کامل فارسی یازدهم - دکترالیاس پور

قلمرو ادبی: دست، پا: تناسب / جوان، پیر: تضاد / دست گشادن و پای بستن: تضاد / پای گردون را بستن: کنایه از قدرتمند بودن / دست گشادن: کنایه از زورآزمایی / پای گردون پیر: استعاره، تشخیص / پیری گردون: نمادی از تجربه و قدرت / جوانان: نماد قدرت و غرور / پای گردون پیر بربستی: اغراق

معنی: آن کشتی گیر زمانی که با کمک جوانان اقدام به کشتی گرفتن می کرد آنها را که هیچ حتا بر روزگار پیر نیز چیره می شد و او را شکست می داد.

مفهوم: زورمندی جوان کشتی گیر

□ روزی یاران الماح کردند و مرا به تفرج بردند. ناگاه کشتی گیری از کناره ای درآمد و نبرد فواست، فلق در وی میران شدند، زور بازویی که کوه به هوا بردی

قلمرو زبانی: الحاح: اصرار، پافشاری کردن / تفرج: گشت و گذار، تماشا، سیر و گردش / حیران: سرگردان، سرگشته، شیفته، شگفت زده؛ نقش مسندی / خواست: درخواست کرد (هم آوا؛ خواست: بلند شد) / نوع واو: حرف پیوند هم پایه ساز / یاران: نهاد / مرا: من را، نقش مفعولی / ناگاه: قید، / کشتی گیر، نبرد: رابطه معنایی تناسب / کناره: گوشه، کنج؛ متمم / هوا، وی: متمم / بردی: ببرد؛ «مضارع التزامی» / درآمد: بیرون آمد، وارد شد، آمد / خلق: مردم / حیران: سرگشته / زور بازو: ترکیب اضافی؛ زور: نهاد؛ بازو: وابسته پسین، مضاف الیه

/ قلمرو ادبی: زور بازو: مجاز از پهلوان دارای زور بازو / زور بازویی که کوه به هوا بردی: اغراق؛ کنایه از زور بسیار / قلمرو ادبی تمثیل / بازو: نماد قدرت / کوه: نماد بزرگی و شکست ناپذیری

معنی: یک روز به پافشاری دوستان به گردش رفتیم. ناگهان کشتی گیری از گوشه ای بیرون آمد و حریف طلبید. مردم با دیدن او شگفت زده شدند. کشتی گیر دارای چنان زوری بود که می توانست کوه را از جا بکند و به سوی آسمان پرتاب کند.

□ از هر طرف، نفیر برآمد. در حال که کشتی گیر دست بر هم زد، پایش بگرفت و سرش بر زمین محکم زد.

قلمرو زبانی: نفیر: صدای بلند، فریاد / برآمد: بلند شد / هر طرف: ترکیب وصفی؛ طرف: متمم؛ هر: وابسته پیشین، صفت مبهم / در حال: فوراً، همان دم / دست، پا، سر: رابطه معنایی تناسب / دست بر هم زدن: نشانه آغاز زورآزمایی / پایش: ترکیب اضافی، پا: مفعول؛ ش: مضاف الیه / سرش: ترکیب اضافی، سر: مفعول / ش: مضاف الیه / دست: مفعول / زمین: متمم / نوع واو: حرف پیوند هم پایه ساز

قلمرو ادبی: دست، پا، سر: تناسب / سر، بر: جناس ناهمسان اختلافی / دست برهم زدن: کنایه از آغاز کردن / سر بر زمین زدن: کنایه از شکست دادن

معنی: از هر سو صدای فریاد برخاست. همان دم که کشتی گیر دست هایش را به نشانه آغاز زورآزمایی به هم می زد، من پای او را گرفتم و سرش را محکم به زمین کوبیدم.

□ گفتم: علم در همه بابی لایق است و عالم در آن باب بر همه فایق، استعداد مجرد، جز مسرت (روزگار) نیست.

قلمرو زبانی: باب: زمینه، مورد / لایق: سزاوار، شایسته / فایق: دارای برتری، مسلط، چیره / مجرد: صرف، تنها / آن باب: ترکیب وصفی؛ آن: وابسته پیشین، صفت اشاره؛ باب: هسته / مسرت روزگار: ترکیب اضافی، مسرت: مسند؛ روزگار: وابسته پسین، مضاف الیه و عالم در... حذف «است» به قرینه لفظی

قلمرو ادبی: لایق، فایق: سجع؛ جناس ناهمسان اختلافی

شرح کامل فارسی یازدهم - دکترالیاس پور

معنی: به کشتی گیر گفتم: در هر زمینه ای دانش و آگاهی داشتن شایسته است و انسان دانا در آن زمینه پیروز و برتر از همگان خواهد بود. کسانی که استعداد بدون تربیت دارند، جز حسرت و پشیمانی روزگار چیزی بهره شان نمی شود.

مفهوم: پیروزی علم و آگاهی / نیاز به پرورش برای انسان مستعد

زور داری، چون نداری علم کار / لاف آن نتوان به آسانی زدن

قلمرو زبانی: بیت سه جمله است / لاف: سخنان بی پایه و اساس، دعوی باطل، ادعا / لاف زدن: خودستایی کردن، ادعای باطل کردن / چون: حرف پیوند وابسته ساز / زور: نقش مفعولی / علم کار: مفعول / مرجع ضمیر آن: زور داشتن / حذف واژه «زور» به قرینه لفظی / علم کار: ترکیب اضافی، علم: مفعول؛ کار: مضاف الیه / داری، نداری: رابطه معنایی تضاد

معنی: دانش هر کاری را باید داشته باشی و گرنه فقط زورمندی نمی توانی پیروز و کامیاب گردی.

مفهوم: برتری علم و دانش بر زور و قدرت / دوری از خودبینی

۱- دلیران میدان گشوده نظر / که بر کینه اوّل که بندق کمر

قلمرو زبانی: دلیران: پهلوانان / که: چه کسی / کینه: دشمنی / قلمرو ادبی: قالب: مثنوی / نظر: مجاز از چشم / کینه: مجاز از جنگ / نظر گشودن: کنایه از چشم انتظار بودن / کمر بستن: کنایه از آماده برای انجام کاری شدن / جناس همسان: که (۱- حرف پیوند ۲- چه کسی)

معنی: پهلوانان همه منتظر بودند که چه کسی نبرد را شروع می کند.

۲- که ناگاه عمرو آن سپهر نبرد / برانگیخت ابرش برافشانند گرد

«عمرو» و «عُمر»: هر دو اسم خاص اند. برای این که شکل نوشتاری آن‌ها با هم اشتباه نشود، به اولی یک حرف «و» می افزایند؛ اما این «و» به زبان نمی آید.

قلمرو زبانی: سپهر: آسمان / ابرش: اسب خالدار / برانگیختن: تحریک کردن / برافشاندن: پراکندن

قلمرو ادبی: عمرو، سپهر نبرد: تشبیه / گرد برافشاندن: کنایه از تاخت و تاز کردن /

معنی: که ناگهان عمرو که در جنگاوری مثل آسمان بود، اسبش را به حرکت درآورد و همه جا را پر گرد و غبار کرد.

۳- چه آن آهنین کوه آمد به دشت / همه رزمگه کوه فولاد گشت

قلمرو زبانی: چو: وقتی که / رزمگه: میدان رزم / قلمرو ادبی: آهنین کوه: استعاره از عمرو / دشت، گشت: جناس ناهمسان اختلافی / رزمگه کوه فولاد گشت: تشبیه، اغراق

معنی: وقتی که عمرو با اندام درشت و پوشیده از جنگ افزار به میدان آمد، گویی که میدان جنگ به کوهی فولادی تبدیل شد

۴- بیامد به دشت و نفس کرد راست / پس آن گه باستاد هم رزم فهاست

قلمرو زبانی: باستاد: بایستاد / هم‌رزم: حریف، هم نبرد / قلمرو ادبی: نفس کرد راست: کنایه از اینکه نفس تازه کرد / واج آرایی «س»

معنی: به میدان جنگ آمد و لحظه ای ایستاد و نفس تازه کرد؛ سپس حریف خواست.

۵- مبیب فدای جهان آفرین / نگه کرد بر روی مردان دین

قلمرو زبانی: حبیب: دوست / قلمرو ادبی: نگه کرد بر روی مردان دین: کنایه از منتظر اقدام بودن / واج آرایی «ن»

معنی: دوست خداوند آفریدگار جهان (مفهوم: بر) بر روی سپاهیان خود نگه کرد و منتظر اقدام مسلمانان بود.

۶- همه برده سر در گریبان فرو / نشد هیچ کس را هوس، رزم او

قلمرو زبانی: گریبان: یقه / هوس: میل / را: رای فک اضافه / قلمرو ادبی: سر به گریبان فرو بردن: کنایه از شرمندگی و ترس / جناس: سر، در / گریبان، سر: تناسب

معنی: همه از ترس عمرو سر در یقه فرو برده بودند و هیچ کس میلی به نبرد با عمرو نداشت.

۷- به جز بازوی دین و شیر خدا / که شد طالب رزم آن اژدها

قلمرو زبانی: طالب: خواهان / قلمرو ادبی: بازوی دین، شیر خدا: استعاره از حضرت علی (ع) / اژدها: استعاره از عمرو
معنی: به جز حضرت علی (ع) که مایل به نبرد با عمرو بود.

۸- بر مصطفی بهر فرصت دوید / از او فواست دستوری امّا ندید

قلمرو زبانی: بر: پیش، نزد / بهر: برای / دستوری: رخصت، اجازه / قلمرو ادبی: بر، بهر: جناس ناهمسان افزایشی / دستوری
ندید: حس آمیزی

معنی: حضرت علی (ع) برای اجازه گرفتن از حضرت رسول با شتاب به سوی ایشان رفت؛ ولی مفهوم: بر اجازه نداد.

عمرو برای دوم مبارزه می طلبید. مفهوم: بر از لشکر می پرسد که چه کسی حاضر است با عمر بماند؟ لیکن جز حضرت علی
(ع) کسی اعلام آمادگی نمی کند. مفهوم: بر (ص) به علی هشدار می دهد که عمرو است. علی (ع) جواب می دهد: من هم
علی ابن ابی طالبم و پس از گفتگوی بسیار، از مفهوم: بر (ص) اجازه نبرد می گیرد. در میدان نبرد عمرو با جنگ با علی امتناع
می کند؛ با این بهانه که نمی فواهم به دست من کشته شوی؛ امّا علی (ع) در پاسخ می گوید: ریختن خون تو برای من از
مُلک روی زمین بهتر است. عمرو این بار فشمگینانه از اسب پایین می آید و:

قلمرو زبانی: امتناع می کند: خودداری می کند / مُلک: فرمانروایی / قلمرو ادبی: لشکر: مجازاً لشکریان / ریختن خون: کنایه از
کشتن /

۹- به سوی هژبر ژیان کرد رو / به پیشش برآمد شه جنگ جو

قلمرو زبانی: ژیان: خشمگین، درنده / به پیشش برآمد: جلوی او درآمد / قلمرو ادبی: هژبر: شیر، استعاره از حضرت علی (ع) /
رو کرد: کنایه از حرکت کرد / رو، جو: جناس ناهمسان

معنی: عمرو به حضرت علی (ع)، آن شیر خشمگین رو کرد و حضرت علی (ع) جلوی او درآمد.

۱۰- دویدند از کین دل سوی هم / در صلح بستند بر روی هم

قلمرو زبانی: کین: کینه، دشمنی / قلمرو ادبی: سوی و روی: جناس ناهمسان اختلافی / در صلح: اضافه تشبیهی یا اضافه
استعاره / در صلح بستن: کنایه از اینکه جایی برای آشتی نگذاشتند
معنی: با دلی پر از دشمنی به سوی هم تاختند و جای آشتی نگذاشتند.

۱۱- فلک بافت از سهم آن جنگ رنگ / بود سهمگین جنگ شیر و پلنگ

قلمرو زبانی: فلک: آسمان / سهم: ترس، تیره، بهره / باختن: از دست دادن / سهمگین: ترس آور

قلمرو ادبی: فلک رنگش را باخت: جانبخشی، کنایه از ترسیدن / شیر، پلنگ: تناسب / جنگ، رنگ: جناس ناهمسان اختلافی
/ واج آرایی: «گ» / اغراق: فلک از سهم آن جنگ رنگ باخت / تکرار جنگ /

معنی: جنگ آن قدر سهمگین بود که آسمان رنگ باخته بود، حق هم داشت؛ زیرا جنگ شیر و پلنگ بسیار ترسناک است.

۱۲- نفست آن سیه روز و برگشته بفت / برافراخت بازو چو شتاف درفت

قلمرو زبانی: برافراخت: بلند کرد / شاخ: شاخه / قلمرو ادبی: سیه روز، برگشته بخت: کنایه از بدبخت / بازو: مجاز از دست / بازو چو شاخ درخت: تشبیه / واج آرایبی «خ»، «ت»، «ت»

معنی: نخست عمرو بدبخت و تیره روز، دست خود را مانند شاخه درخت بالا برد.

۱۳- سپر بر سر آورد، شیر اله / علم کرد شمشیر آن اژدها

قلمرو زبانی: علم: پرچم / قلمرو ادبی: شیراله: استعاره است از حضرت علی (ع) / علم کرد: کنایه از بلند کرد / اژدها: استعاره از عمرو / بر، سر: جناس ناهمسان / علم کرد: کنایه از اینکه بالا برد / تناسب: سپر، شمشیر

معنی: حضرت علی (ع) سپرش را بالا آورد و عمرو دوباره شمشیرش را بالا برد.

۱۴- بیفشرد چون کوه پا بر زمین / بفایید دندان به دندان کین

قلمرو زبانی: خاییدن: جویدن، به دندان نرم کردن / قلمرو ادبی: پا بر زمین فشردن: کنایه از پایداری / چون کوه: تشبیه / دندان به دندان خاییدن: کنایه از خشم / جانبخشی: مانند کوه پایش را بر زمین فشرد

معنی: حضرت علی (ع) مانند کوه، خشمگینانه پایداری ورزید.

۱۵- چو نمود رخ شاهد آرزو / به هم ممله کردند باز از دو سو

قلمرو زبانی: چو: هنگامی که / شاهد: زیبارو

قلمرو ادبی: شاهد آرزو: اضافه تشبیهی / نمود رخ شاهد آرزو: کنایه است از جلوه گری نکردن (ناکامی) / دو، سو: شبه جناس / چون هیچ جنگجویی از این حمله، نتیجه ای نگرفت، دوباره به هم حمله ور شدند.

۱۶- نهادند آوردگاهی چنان / که کم دیده باشد زمین و زمان

قلمرو زبانی: نهادن: قرار دادن / آوردگاه: میدان جنگ / کم: کمتر / قلمرو ادبی: زمین، زمان: مجاز از زمینیان / زمین، زمان: جناس ناهمسان اختلافی

معنی: چنان جنگی در میدان نبرد پدید آوردند که اهل زمین و زمان چنین میدانی را به یاد ندارند.

۱۷- ز بس گرد از آن (زمگه) بردمید / تن هر دو شد از نظر ناپدید

قلمرو زبانی: بس: بسیاری / بردمید: بلند شد / هر دو: علی و عمرو /

معنی: از بسیاری گرد و خاکی که بلند شده بود، هر دو پهلوان از نظرها ناپدید گشتند.

۱۸- زه لفت لفت و قبا چاک چاک / سر و روی مردان پر از گرد و فاک

قلمرو زبانی: لخت لخت: پاره پاره / حذف «بود» به قرینه معنایی / قلمرو ادبی: سر و روی: تناسب / قبا: گونه ای جامه / چاک، خاک: جناس / سر، روی: تناسب /

معنی: جامه ایشان پاره پاره شده و سر و رویشان پر از گرد و خاک بود.

۱۹- چنین آن دو ماهر در آداب ضرب / زهر (د نمودند هفتاد ضرب

قلمرو زبانی: ماهر: ورزیده / ضرب: زدن / حرب: جنگ / قلمرو ادبی: ضرب: مجاز از جنگ / حرب: مجازاً جنگ افزار / ضرب، حرب: جناس ناهمسان اختلافی /

معنی: آن دو جنگجو که هنر جنگ می دانستند، هفتاد گونه جنگ افزار را به کار بردند؛ (ولی هیچ یک اثرگذار نبود)

۲۰- شجاع غضنفر وصی نبی / نهنگ یم قدرت حق، علی

قلمرو زبانی: غضنفر: شیر / وصی: جانشین / نبی: مفهوم: بر / قلمرو ادبی: غضنفر: استعاره از حضرت علی (ع) / نهنگ: استعاره از علی / یم: دریا / یم قدرت: اضافه تشبیهی / نهنگ، یم: تناسب / موقوف المعانی

معنی: شیر شجاع، جانشین مفهوم: بر و نهنگ دریای حق، حضرت علی (ع)،

۲۱- چنان دید بر روی دشمن ز فشلم / که شد سافته کارش از زهر پیشم

قلمرو زبانی: ساختن: درست کردن / قلمرو ادبی: خشم، چشم: جناس ناهمسان اختلافی / چشم: مجاز از نگاه / زهر چشم: کنایه از نگاه تند / کارش ساخته شد: کنایه از اینکه کارش به پایان رسید و تمام شد

معنی: چنان از روی خشم به چهره دشمن نگاه کرد که عمرو از زهر چشم کارش ساخته شد.

۲۲- برافراخت پس دست فیبر گشا / پی سر بریدن بیفشرد پا

قلمرو زبانی: برافراخت: بلند کرد / پی: به دنبال / قلمرو ادبی: خیبرگشا: تلمیح / خیبر: مجاز از در قلعه خیبر / سر: مجاز از گردن / پا فشردن: کنایه از پافشاری کردن

معنی: معنی علی دست نیرومند خیبرگشای خود را بلند کرد و تلاش داشت تا عمرو را نیست و نابود کند.

۲۳- به نام فدای جهان آفرین / بینداخت شمشیر را شاه دین

قلمرو زبانی: شاه دین: منظور حضرت علی (ع) است / بینداخت: بزد / قلمرو ادبی: واج آرای «ن»

معنی: حضرت علی (ع) با نام خدای جهان آفرین با شمشیرش ضربه ای به عمرو زد.

۲۴- پوه شیر فدا راند بر فصم، تیغ / به سر کوهفت شیطان دو دست دریغ

قلمرو زبانی: چو: چون، هنگامی که / خصم: دشمن / قلمرو ادبی: به سر کوهفتن: کنایه از اندوه و ناراحتی / سر، دست: تناسب / بر، سر: جناس ناهمسان اختلافی / واج آرای «ر»

معنی: هنگامی که حضرت علی (ع) بر دشمن شمشیر کشید، شیطان دو دست افسوس بر سر کوید و ناامید شد.

۲۵- پرید از رف کفر در هند رنگ / تپیدند بت فانه‌ها در فرنگ

قلمرو زبانی: تپیدند: لرزیدن و مضطرب شدن / فرنگ: باخترزمین به ویژه اروپا / قلمرو ادبی: رنگ پریدن: کنایه از ترسیدن / رخ کفر: تشخیص / اغراق / بت خانه تپیدند: تشخیص / فرنگ، رنگ: جناس ناهمسان افزایشی

معنی: کافران و بت پرستان هند بسیار ترسیدند و بتخانه‌های اروپا از هراس به خود لرزیدند.

۲۶- غضنفر بزد تیغ بر گردنش / در آورد از پای، بی سر تنش

قلمرو زبانی: غضنفر: شیر / بی سر تنش: تن بی ارزش / مرجع ش: عمرو / جهش ضمیر: بی سر تنش (تن بی سرش)
 قلمرو ادبی: غضنفر: استعاره از علی / از پای در آوردن: کنایه از تباہ کردن / سر، پا، تن: تناسب / بر، سر: جناس ناهمسان
 اختلافی / واج آرای «ر»

معنی: حضرت علی (ع) شمشیر بر گردن عمرو زد و سرش را از تن بی ارزشش جدا کرد.

۲۷- ده تیغ بر گردنش چون رسید / سر عمرو صد گاه از تن پرید

قلمرو زبانی: دم: لبه / تیغ: شمشیر / چون: هنگامی که / گام: قدم / قلمرو ادبی: اغراق / گردن، سر، گام، تن: تناسب / بر، سر: جناس ناهمسان اختلافی / واج آرای «ر» / اغراق: سر عمرو صد گام دورتر افتاد / صد: مجاز از بسیار و زیاد
 معنی: وقتی که شمشیر بر گردن عمرو فرود آمد، سر از تن او جدا شد و صد قدم آن طرف تر افتاد.

۲۸- چه غلتید در خاک آن زنده فیل / بزد بوسه بر دست او جبرئیل

قلمرو زبانی: زنده: بزرگ / قلمرو ادبی: زنده فیل: استعاره از عمرو / بر دست بوسه زدن: کنایه از بزرگ داشتن
 معنی: هنگامی که آن قهرمان درشت اندام به دست حضرت علی (ع) کشته شد، جبرئیل دستان حضرت علی (ع) را بوسید.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- معادل معنایی واژه‌های زیر را از متن درس بیابید.

اسب (ابرش) اجازه (دستوری) شیر (غضنفر)

۲- چهار واژه مهمّ املائی از متن درس انتخاب کنید و بنویسید.

غضنفر - خصم - دریغ - وصی

۳- در بیت بیست و یکم، گروه‌های اسمی و هسته هر یک را مشخص کنید.

روی دشمن ← هسته: روی / خشم ← هسته: خشم / کارش ← هسته: کار / زهر چشم ← هسته: زهر

قلمرو ادبی:

۱- در متن درس، دو نمونه استعاره بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

زنده فیل: استعاره از عمرو / غضنفر: استعاره از حضرت علی

۲- مفهوم کنایه‌های زیر را بنویسید.

دندان به دندان خاییدن: کنایه از خشمگین شدن / رنگ باختن: کنایه از ترسیدن

۳- دو نمونه از کاربرد آرایه اغراق در متن درس بیابید.

شرح کامل فارسی یازدهم - دکترالیاس پور

پرید از رخ کفر در هند رنگ / تپیدند بت خانه‌ها در فرنگ

فلک باخت از سهم آن جنگ رنگ

قلمرو فکری:

۱- معنی و مفهوم بیت ششم را به نثر روان بنویسید.

همه از ترس عمرو سر در یقه فرو برده بودند و هیچ کس میلی به نبرد با عمرو نداشت.

۲- مفهوم: ابیات زیر را بنویسید.

چه شیر خدا راند بر فصم، تیغ / به سر کوفت شیطان دو دست دریغ

مفهوم: (نامیدی شیطان از پیروزی)

پرید از رخ کفر در هند رنگ / تپیدند بت خانه‌ها در فرنگ

مفهوم: شکست و ناامیدی بی دینان)

۳- داستان زیر را که از مثنوی مولوی انتقاب شده است، به لحاظ محتوا با درس مقایسه کنید.

۱- از علی آموز اخلاص عمل / شیر حق را دان منزه از دغل

قلمرو زبانی: اخلاص: پاکی، بی‌آلایشی / عمل: کار / حق: منظور خداوند است / منزه: پاک و مبرا / دغل: تقلب، نیرنگ

قلمرو ادبی: قالب: مثنوی / شیر: استعاره از حضرت علی

معنی: پاکی نیت و عمل را از حضرت علی بیاموز و او را پاک و مبرا از نیرنگ و دغلکاری بدان.

۲- در غزا بر پهلوانی دست یافت / زود شمشیری بر آورد و شتافت

قلمرو زبانی: غزا: جنگ (هم آوا ← قضا: سرنوشت؛ غذا: خوراک) / بر آورد: بالا آورد

قلمرو ادبی: دست یافت: چیره شد، پیروز شد / شبهه جناس ناهمسان: یافت، شتافت

معنی: در جنگ پهلوانی را شکست داد و بر او چیره شد. زود شمشیرش را افراخت و به سوی او شتافت.

۳- او فده انداخت در روی علی / افتخار هر نبی و هر ولی

قلمرو زبانی: خدو: آب دهان / افتخار: نازش / نبی: مفهوم: بر / ولی: سرپرست، دوست؛ ج اولیاء

قلمرو ادبی: تکرار هر / در، هر: جناس ناهمسان اختلافی / علی، ولی: جناس ناهمسان اختلافی

معنی: او بر روی حضرت علی که سبب افتخار هر مفهوم: بر و دوستان خدا ست، آب دهان انداخت.

۴- در زمان انداخت شمشیر آن علی / کرد او اندر غزایش کاهلی

قلمرو زبانی: در زمان: فوراً / اندر: در / غزا: جنگ / کاهلی: سستی

شرح کامل فارسی یازدهم - دکترالیاس پور

قلمرو ادبی: شمشیر را انداخت: کنایه از اینکه از جنگیدن دست کشید

معنی: بی درنگ حضرت علی شمشیرش را انداخت و در جنگ با پهلوان سستی نشان داد.

۵- گشتت میران آن مبارز زین عمل / وز نمودن عفو و رحم بی ممل

قلمرو زبانی: حیران: سرگشته / زین: از این / نمودن: نشان دادن / عفو: گذشت / رحم: مهربانی

معنی: آن پهلوان از این که حضرت علی او را عفو کرده و در جنگ به او رحم کرده است شگفت زده شد.

۶- گفت بر من تیغ تیز افراشتی / از چه افکندی مرا بگذاشتی؟

قلمرو زبانی: تیغ: شمشیر / افراستن: بلند کردن / از چه: چرا

قلمرو ادبی: تیغ، تیز: جناس ناهمسان / بگذاشتی: رها کردی / واج آرای «ت»

معنی: حریف علی گفت که شمشیرت را بر من بلند کردی. اکنون چرا آن را انداختی و از جنگ دست کشیدی.

۷- گفت: من تیغ از پی حق می زخم / بنده مقم نه مأمور تدم

قلمرو زبانی: از پی: از پی: به خاطر / حق: منظور خداوند است

قلمرو ادبی: واج آرای «ن» / تیغ زدن: کنایه از جنگیدن

معنی: حضرت علی گفت من به خاطر خداوند می جنگم و بنده او هستم؛ نه بنده هوای نفس.

۸- شیر مقم نیستم شیر هوا / فعل من بر دین من باشد گوا

قلمرو زبانی: هوا: هوس / فعل: کار / گوا: شاهد

قلمرو ادبی: شیر مقم: تشبیه فشرده / من شیر هوا نیستم: تشبیه / هوا، گوا: جناس / واج آرای «ن»

معنی: من شیر خداوندم و شیر هوا و هوس نیستم. کار و کردار من نیز به دین پاک من گواهی می دهد.

شعر خوانی: وطن

۱- منم پور ایران و نام آورم / ز نیروی شیران بود گوهرم

قلمرو زبانی: پور: فرزند مذکر، پسر / نام آور: سرشناس / بود: می باشد / گوهر: سنگ گران بها از قبیل مروارید، الماس

قلمرو ادبی: قالب: مثنوی / شیر: استعاره از مردان دلاور / گوهر: مجاز از اصل، نژاد

معنی: من فرزند ایران زمین ام و سرشناس. گوهره و نژاد من از نژاد مردان دلاور است.

۲- کنم جان خود را فدای وطن / که با او چنین است پیمان من

قلمرو زبانی: وطن: میهن / مرجع «او»: وطن

قلمرو ادبی: جانبخشی: با وطن پیمان بسته ام / واج آرای «ن»

معنی: من جانم را فدای وطنم می کنم؛ زیرا اینچنین با وطنم پیمان بسته ام.

۳- دفاع از وطن، کیش فرزانتی است / گذشتن ز جان، رسم مردانگی است

قلمرو زبانی: کیش: آیین، دین، مذهب / فرزانتی: دانایی، خردمندی / رسم: آیین

قلمرو ادبی: از جان گذشتن: کنایه از جانفشایی و ایثار /

معنی: دفاع کردن از میهن آیین دانایان است و جانفشانی آیین مردان است.

۴- کسی کز بدی، دشمن میهن است / به یزدان که بدتر ز اهریمن است

قلمرو زبانی: یزدان: خدا / اهریمن: شیطان / به یزدان: حذف «سوگند می خورم» به قرینه معنایی

قلمرو ادبی: تکرار است؛ ردیف / جناس: بدی، بد /

معنی: هر کس که به خاطر خوی بدش دشمن میهن من است بی گمان از شیطان بدتر است.

۵- مرا اوج عزت در افلاک توست / به پشیمان من، کیمیا خاک توست

قلمرو زبانی: اوج: بالاترین درجه / عزت: سربلندی / «را» در مرا اوج عزت: فک اضافه / افلاک: ج فلک، آسمان ها / کیمیا:

ماده ای فرضی که به گمان پیشینیان، فلزاتی مانند مس و قلع را به طلا و نقره تبدیل می کند

قلمرو ادبی: کیمیا خاک توست: تشبیه فشرده / چشم: مجاز از نگاه و نظر

معنی: بالاترین درجه سربلندی من در آسمان تو روی می دهد، ای میهن؛ همچنین در چشمان من خاک تو کیمیا و بسیار ارزشمند است.

۶- رُود دژه ای گر ز فاکت به باد / به فون من آن دژه آغشته باد

قلمرو زبانی: آغشته: تر شده، آمیخته

قلمرو ادبی: جناس همسان: باد نخست (نسیم) باد دوم (فعل دعایی) / به باد رفتن: کنایه از نابود شدن / به خون من آغشته

باد: کنایه از جان فشاندن / ذره: تکرار، مجاز از مقدار اندک / خاک، باد: تناسب / واج آرایی «ر»، «ب»

معنی: اگر ذره ای از خاک تو نابود شود، من به خاطر آن حاضرم جانم را بفشانم.

نظام وفا

درک و دریافت

۱- دربارهٔ لحن و آهنگ خوانش این سروده توضیح دهید.

لحن میهنی

سروده میهنی، که به آن مام وطن نیز می گویند، شعری است که در وصف میهن، سروده می شود و شاعر در آن می گوید تا با تحریک احساسات ملی گرایانه و وطن دوستانه مخاطبان خود، آنان را به پاسداری و محافظت از کشورشان برانگیزاند.

بهتر است که هنگام خواندن شعر از آهنگ و لحن حماسی نیز بهره برده شود.

شرح کامل فارسی یازدهم - دکترالیسه پور

۲- یکی از بیت‌ها را به دلخواه انتخاب کنید و مفهوم: کلی آن را بنویسید.

مفهوم: بیشتر بیتها میهن پرستی و بزرگداشت میهن است.

درس پانزدهم: کبوتر طوق دار

آورده اند که در نامیت کشمیر مُتَصَدِّی فوش و مرغزاری نزه بود که از عکس ریامین او، پَرِ زاغ چون دُمِ طاووس نمودی و در پیش جمال او دُمِ طاووس به پَرِ زاغ مانستی.

قلمرو زبانی: آورده اند: حکایت می کنند / ناحیت: ناحیه، سرزمین / ریاحین: گیاهان / کشمیر: ناحیه ای بین هند و پاکستان / جمال: زیبایی / مُتَصَدِّی: شکارگاه / مرغ: گونه ای گیاه / مرغزار: چمن زار / نزه: با صفا، خوش آب و هوا / مانستی: مانند بود

قلمرو ادبی: پَرِ زاغ به دُمِ طاووس و بالعکس: تشبیه / زاغ: نماد زشتی / طاووس: نماد زیبایی / اغراق

معنی: حکایت کرده اند که در سرزمین کشمیر شکارگاهی خوش آب و هوا و چمنزاری با صفا بود که از بازتاب گیاهان آن، پَرِ سیاه زاغ مانند دم طاووس زیبا می شد و در مقابل زیبایی آن، دم زیبای طاووس مانند پَرِ زاغ، سیاه و کم ارزش به چشم می آمد.

دِرَفْشان لاله در وی، چون پِراغی ولیک از دُودِ او بر جاننش داغی

قلمرو زبانی: دِرَفْشان: درخشان، نورانی / مرجع او: چراغ / مرجع «ش»: در جاننش: لاله / داغ: سیاهی درون لاله قلمرو ادبی: چون چراغی: تشبیه / حسن تعلیل: سیاهی درون لاله از دود چراغ بود / داغ: استعاره از سیاهی درون لاله / جان داشتن لاله: جانبخشی

معنی: گل لاله در آنجا چون چراغی می درخشید؛ اما از دود آن چراغ، درون لاله سیاه شده بود.

شقایق بر یکی پای ایستاده چه بر شاخِ زمرد جامِ باده

قلمرو زبانی: شقایق: لاله وحشی / باده: شراب / شاخ: شاخه / شقایق، لاله: دو گونه گل / زُمرد: سنگ قیمتی / باده: شراب قلمرو ادبی: جانبخشی: شقایق ایستاده / چه بر شاخ...: تشبیه /

معنی: گل شقایق بر ساقه خود به گونه ای ایستاده بود که گویی جام شراب سرخ بر شاخه ای زمردین رنگ و سبز قرار گرفته است.

و در وی شکاری بسیار و اختلاف صیادان آنجا متواتر؛ زاغی در موالی آن بر درفتی بزرگ گشن فانه داشت نشسته بود و پپ و راست می نگرست.

قلمرو زبانی: اختلاف: رفت و آمد / متواتر: پی در پی / گشن: انبوه /

معنی: در آن چمنزار شکار بسیار بود و صیادان پی در پی آمد و شد می کردند. زاغی در آن حوالی بر درختی بزرگ و پر شاخ و برگ لانه داشت. نشسته بود و اطراف را نگاه می کرد.

ناگاه صیادی بدمالِ فِشَنِ جامه، جالی بر گردن و عصایی در دست، روی بدان درفت نهاد.

قلمرو زبانی: بدحال: بدخو / جال: دام و تور / قلمرو ادبی: روی نهادن: کنایه از رفتن

معنی: ناگهان شکارچی بدخو با تن پوشی خشن و دامی بر دوش و عصایی در دست به سوی آن درخت روی نهاد.

بترسید و با فود گفت: این مرد را کاری افتاد که می آید و نتوان دانست که قصد من دارد یا از آن کس دیگر من باری جای نکه دارم و می نگره تا چه کند.

قلمرو زبانی: کاری افتاده: کاری دارد / باری: در هر روی / جای نکه دارم: این جا می مانم /

معنی: زاغ ترسید و با خود گفت: این مرد کاری دارد که به اینجا می آید و روشن نیست قصد شکار مرا دارد یا دیگری را. در هر حال من در این جا می مانم و می بینم که چه خواهد کرد.

صیاد پیش آمد و جال باز کشید و مَبَه بیندافت و در کمین بنشست. ساعتی بود؛ قومی کبوتران برسیدند و سَر ایشان کبوتری بود که او را مُطَوِّقَه گفتندی و در طاعت و مطاوعت او (روزگار) گذاشتندی.

قلمرو زبانی: جال: دام / بازکشید: پهن کرد / حَبَه: دانه / سر: رئیس / مطوقه: طوق دار / طاعت، مطاوعت: فرمانبرداری / گذاشتندی: می گذرانیدند

معنی: شکارچی جلوتر آمد، و دام را گستراند، دانه انداخت و پنهان شد، مدتی گذشت. گروهی از کبوتران رسیدند و رئیس آنان کبوتری بود که او را مُطَوِّقَه می گفتند و در فرمان بری او روزگار را سپری می کردند.

پندان که دانه بدیدند، غافل وار فرود آمدند و جمله در دام افتادند و صیاد شادمان گشت و گرازان به تک ایستاد، تا ایشان را در ضبط آرد.

قلمرو زبانی: غافل وار: با حال غفلت، بی خبر / فرودآمدند: پایین آمدند / جمله: همه / گرازان: با ناز راه رونده / تگ: دویدن

ایستاد: شروع کرد / در ضبط آوردن: گرفتن / مرجع ایشان: کبوتران

معنی: همین که دانه را دیدند بی خبر پایین آمدند و همه در دام افتادند و صیاد خوشحال شد و با ناز و شادی شروع به دویدن کرد تا آنها را گرفتار کند.

و کبوتران اضطرابی می کردند و هر یک فود را می کوشید.

قلمرو زبانی: اضطراب: پریشانی و آشفتگی / را: به معنای برای

معنی: کبوتران بی قراری می کردند و هر یک برای رهایی خود کوشش می کرد.

مطوقه گفت: جای مجادله نیست؛ پنان باید که همگان استفلاص یاران را مهم تر از تملص فود شناسند و مالی صواب آن باشد که جمله به طریق تعاون قوئی کنید تا دام از جای بگرییم که رهایش ما در آن است.

قلمرو زبانی: مجادله: جدال و ستیزه / همگان: همه، جمع همگن / استخلاص: رهایی دادن / تخلص: رهایی / صواب: صلاح و درست / به طریق: از راه / تعاون: همیاری / قوت: نیرو / رهایش: آزادی، نجات

معنی: مُطَوِّقَه گفت: جای بحث و جدال نیست باید به گونه ای کار کنید که همگان رها کردن یاران را مهم تر از آزادی خود بدانند و اکنون درست آن است که همه از راه همیاری نیرویی به کار ببرید تا دام را از جا برداریم؛ زیرا رهایی ما در این کار است.

کبوتران فرمان وی بکردند و دام برکنند و سر فویش گرفت و صیاد در پی ایشان ایستاد، بر آن امید که آفر درمانند و بیفتند.

قلمرو زبانی: فرمان کردن: فرمان بردن / برکندن: بلند کردن شناسه مفرد برای نهاد جمع / در پی: دنبال / آخر: سرانجام / درمانند: درمانده شوند / قلمرو ادبی: سر خویش گرفتن: کنایه از اینکه دنبال کار خود رفتن /

معنی: کبوتران فرمان او را پذیرفتند و دام را برداشتند و راه خود را پیش گرفتند و رفتند و صیاد به دنبال ایشان می رفت و می نگریست به امید آنکه سرانجام خسته شوند و بیفتند.

و زاغ با خود اندیشید که بر اثر ایشان بروم و معلوم گردانم فرجام کار ایشان چه باشد. که من از مثل این واقعه ایمن نتوانم بود. و از تجارب برای دفع حوادث سلاح توان ساخت.

قلمرو زبانی: بر اثر: به دنبال / فرجام: پایان / واقعه: پیشامد / تجارب: ج تجربه /

معنی: و زاغ با خود فکر کرد که به دنبال ایشان بروم و روشن کنم که پایان کار آنها چه می شود؛ زیرا من از مانند این حادثه در امان نیستم و از تجربه ها برای دور کردن پیشامدهای بد می توان سلاح ها درست کرد.

و مَطَّوَقَه چون بدید که صیاد در قفای ایشان است، یاران را گفت: « این ستیز روی در کار ما به جد است و تا از پیشم او ناپیدا نشویم دل از ما برنگیرد.

قلمرو زبانی: قفا: پشت، پشت گردن / ستیزه روی: گستاخ، پرو / به جد: جدی / ناپیدا: ناپدید / قلمرو ادبی: چشم: مجاز از نگاه / از کسی دل بر گرفتن: کنایه از دل کندن، قطع علاقه کردن

معنی: و مَطَّوَقَه چون دید که شکارگر به دنبال ایشان است، به دوستان گفت: این فرد گستاخ در گرفتار کردن ما جدی است و تا از چشم او پنهان نشویم، دست از سر ما بر نخواهد داشت.

طریق آن است که سوی آبادانی ها و درختستان ها رویم تا نظر او از ما منقطع گردد. نومید و فایب بازگردد

قلمرو زبانی: طریق: راه کار / خایب: نا امید / اشارت: دستور / درختستان: باغ / منقطع: بریده، قطع شده /

معنی: راه کار آن است که به سوی آبادی ها و باغ ها برویم تا چشم او ما را نبیند و ناامید و دل شکسته بر گردد؛

که در این نزدیکی موشی است از دوستان من! او را بگویم تا این بندها را ببرد. کبوتران اشارت او را امام سافتند و راه بتافتند و صیاد بازگشت.

قلمرو زبانی: امام: راهنما و الگو / راه بتافتند: راه را کج کردند

معنی: زیرا که در این نزدیکی موشی است که با من دوستی دارد. به او می گویم تا این بندها را ببرد. کبوتران دستور او را راهنمای خود گرفتند و راه کج کردند و شکارگر برگشت.

مطوقه به مسکن موش رسید. کبوتران را فرمود که: « فرود آیید». فرمان او نگاه داشتند و جمله بنشستند؛

قلمرو زبانی: مسکن: خانه / فرمان نگاه داشتن: فرمان بردن / جمله: همگی /

معنی: به خانه موش رسید. به کبوتران دستور داد که: « فرود آیید». فرمان او را پذیرفتند و همه فرود آمدند.

و آن موش را زبرا نام بود، با دَهای تمام و فِرِد بسیار؛ گرم و سرد (روزگار دیده و فیر و شَرُّ اموال مشاهده کرده؛ و در آن مواضع از جهت گریزگاه (روز حادثه صد سوراخ ساخته و هر یک را در دیگری راه گشاده و تیمار آن را فزافورِ مکمت و بر مَسَبِ مصلحت بدانشته.

قلمرو زبانی: دها: زیرکی و هوش / خرد: عقل / مشاهده: مشاهده / مواضع: جای ها / از جهت: برای / گریزگاه: جای گریز / تیمار: مواظبت / فراخور: شایسته / حکمت: دانش / بر حسب: مطابق قلمرو ادبی: گرم و سرد ... کنایه از جهان دیده و با تجربه / گرم، سرد: تضاد / خیر، شر: تضاد / دیدن گرم و سرد: حس آمیزی

معنی: و آن موش نامش زبرا بود. با خرد و هوش بسیار و خوب و بد روزگار را دیده نیکی ها و زشتی ها را مشاهده کرده؛ و در آن جای ها برای فرار در روز حوادث، صد سوراخ و لانه ساخته بود و هر یک را در دیگری راه داده و مناسب دانش و مطابق مصلحت از آنها مواظبت می کرد،

مُطَوِّقَه آواز داد که: « بیرون آی.» زبرا پرسید که: « کیست؟ » نام بگفت؛ بشناخت و به تعجیل بیرون آمد.

قلمرو زبانی: آواز داد: فریاد زد / تعجیل: شتاب (هم آوا: تأجیل: مهلت دادن)

معنی: مُطَوِّقَه صدا زد: «بیرون بیا». زبرا پرسید که کیست؟ مُطَوِّقَه نامش را گفت: زبرا شناخت و با شتاب بیرون آمد.

چون او را در بند بلا بسته دیده، زه آب دیدگان بگشاد و بر (فسار، جوی ها براند و گفت: ای دوست عزیز و رفیق، تو را در این که افکند؟

قلمرو زبانی: زه آب: چشمه / دیده: چشم / قلمرو ادبی: بند بلا: اضافه تشبیهی / زه آب دیده: اضافه تشبیهی / جوی: استعاره از اشک / بر رخسار جوی ها ... اغراق

معنی: وقتی او را گرفتار بلا دید، اشک از چشمانش روان کرد و بر چهره اش ریخت و گفت: « ای دوست عزیز و یار همراه، چه کسی تو را در این رنج گرفتار کرد؟

جواب داد که: « مرا قضای آسمانی در این ورطه کشید.»

قلمرو زبانی: قضا: سرنوشت / ورطه: جای هلاکت

معنی: جواب داد که سرنوشت آسمانی مرا در این جای نابودی افکند.

موش این بشنود و زود در بریدن بندها ایستاد که مُطَوِّقَه بدان بسته بود.

معنی: موش شنید و سریع شروع کرد به بریدن بندهایی که مُطَوِّقَه به آن بسته بود.

گفت: «ای دوست، ابتدا از بریدن بند اصحاب اولی تر». گفت: این مدیث را مکرر می کنی؛ مگر تو را به نفسِ فویش حاجت نمی باشد و آن را بر فودِ حقّی نمی شناسی!

قلمرو زبانی: اصحاب: یاران / اولی تر: سزاوارتر / حدیث: سخن / مکرر کردن: تکرار کردن /

معنی: مُطَوِّقَه گفت: «اول بند دوستانم را باز کن». موش گفت: این حرف را پیوسته تکرار می کنی؛ مگر تو به وجود خودت نیاز نداری و وجود تو بر تو حقی ندارد؟

گفت: مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاست این کبوتران تکفل کرده ام، و ایشان را از آن روی بر من مَقی واجب شده است.

قلمرو زبانی: ملامت: سرزنش / ریاست: رهبری / تکفل کردن: به گردن گرفتن

معنی: من به این خاطر سرزنش نکن؛ زیرا من رهبری این کبوتران را به گردن گرفته ام و ایشان به همین خاطر حقی بر گردن من است.

و چون ایشان محقوق مرا به طاعت و مناصمت بگزاردند و به معونت و مظاهرت ایشان از دست صیاد بجمستم، مرا نیز از عهده لوازم ریاست بیرون باید آمد و مواجب سیادت را به ادا رسانید.

قلمرو زبانی: گزاردن: انجام دادن / معونت: کمک / مظاهرت: پشتیبانی، یاری کردن / بجستم: نجات یافتم / مواجب: جمع موجب، وظایف / سیادت: رهبری

معنی: چون آنها حق مرا با فرمانبرداری و پند و اندرز پذیری به جا آوردند و با یاری و پشت گرمی آنان از دست صیاد نجات یافتم، من نیز باید از عهده کارهای رهبری برآیم و وظایف سروری خود را به انجام رسانم.

و من می ترسم که اگر از گشادن عقده های من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند و چون من بسته باشم - اگر چه ملالت به کمال رسیده باشد - اهمال جانب من جایز نشمرد.

قلمرو زبانی: عقده: گره / ملول: سست و ناتوان، آزرده / ملالت: خسته / اهمال: سستی /

معنی: و می ترسم اگر اول گره های مرا باز کنی خسته شوی و برخی از کبوتران گرفتار بمانند. تا من بسته باشم هر چند که خسته شده باشی سستی در حق مرا درست نمی دانی و دلت به آن خرسند نمی شود.

و از ضمیر بدان فرصت نیابی و نیز در هنگام بلا شرکت بوده است، در وقت فراق موافقت اولی تر و طاعنان مجال وقیعت یابند.

قلمرو زبانی: ضمیر: درون / رخصت: اجازه / بلا: گرفتاری / فراق: آسایش / موافقت: همکاری / طاعن: سرزنشگر / مجال: فرصت / وقیعت: بدگویی / قلمرو ادبی: بلا، فراق: تضاد

معنی: و همچنین در وقت بلا و گرفتاری با هم بوده ایم در وقت آسایش همراهی بهتر است و گرنه سرزنش کنندگان فرصت بدگویی پیدا می کنند.

موش گفت: «عادت اهل مکرمت این است و عقیدت ارباب مودت بدین فصلت پسندیده و سیرت ستوده در موالات تو صافی تر گردد و ثقت دوستان به کرم عهد تو بیفزاید»

قلمرو زبانی: اهل مکرمت: جوانمردان / موالات: دوستی / ارباب مودت: دوستان / ثقت: اعتماد / خصلت: خو / مطلق: رها / کرم عهد: خوش پیمانی / صافی: پاک

معنی: موش گفت: «روش جوانمردان همین است و نظر دوستان با این خلق و خوی پسندیده و باطن پاک، در دوستی تو پاک تر می شود و اعتماد دوستان به بزرگواری و پیماننداری تو بیشتر می گردد.»

و آن گاه به بید و رغبت بندهای ایشان تمام ببرید و مَطْوَقه و یارانش مطلق و ایمن بازگشتند.

قلمرو زبانی: رغبت: میل / مطلق: رها، آزاد / ایمن: در امنیت/

معنی: و آن وقت با جدیت و میل فراوان بند ایشان را برید و مَطْوَقه و دوستانش رها و آسوده بازگشتند.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱) درباره‌ی کاربرد و معنای فعل «ایستاد» در جمله‌های زیر توضیح دهید.

- گرازان به تگ ایستاد. پاسخ: سریع شروع به دویدن کرد.

- صیاد در پی ایشان ایستاد. پاسخ: صیاد به دنبال آنها دوید.

در عبارت اول «ایستاد» به معنی «شروع کردن» است، اما در عبارت دوم، به معنی «دویدن» به کار رفته است.

۲) چهار واژه مهم املایی از متن درس بیابید و معادل معنایی آنها را بنویسید.

اهمال: سهل‌انگاری / ثَقَّتْ: اطمینان / مُتَّصِفٌ: شکارگاه / مظاهرت: پشتیبانی

۳) در زبان معیار، حذف شناسه فعل ممکن نیست. در گذشته، گاه، در یک جمله، شناسه به قرینه فعل قبلی حذف می‌شد.

نمونه: شیران غریدند و به اتفاق، آهو را از دام رهانید.

در جمله‌ی بالا فعل «رهانید» به جای «رهانیدند» آمده است.

حال از متن درس نمونه‌ای دیگر برای حذف شناسه بیابید و بنویسید.

کبوتران فرمان وی بکردند و دام برکنند و سر خویش گرفت. (گرفتند)

قلمرو ادبی :

۱) تشبیهات را در بیت های زیر بیابید و در هر مورد مثبته و مشبته به (یا مشتمص کنید).

درفشان لاله در وی، چون چراغی / ولیک از دود او بر جاننش داغی

پاسخ: لاله: مشبه / چراغی: مشبه به - گل لاله در آن باغ همچون چراغی درخشان است.

شقایق بر یکی پای ایستاده / چو بر شاخ زمرّد، جام باده

ایستادن شقایق بر ساقه‌ی سبز (مشبه) مانند ایستادن جام شراب بر پایه‌ی سبز زنگ است.

۲) در عبارت زیر، «استعاره» را بیابید.

«چون او را در بند بلا بسته دید، زه آب دیدگان بگشاد و بر رخسار، جوی‌ها براند.»

جوی: استعاره از اشک بسیار

(۳) از متن درس، کنایه‌های معادلِ مفاهیم زیر را بیابید.

- انسان با تجربه: گرم و سرد روزگار دیده

- ناامید شدن: خایب

قلمرو فکری :

(۱) معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید.

«در وقت فراغ موافقت اولی تر، و الا طاعینان مجال وقیعت یابند.»

در وقت آسایش همراهی بهتر است و گرنه سرزنش کنندگان فرصت بدگویی پیدا می کنند.

(۲) مفهوم قسمت‌های مشخص شده را بنویسید.

الف) مرا نیز از عهدهٔ لوازم ریاست بیرون باید آمد و موجب سیادت را به ادا رسانید.

حق رهبری را باید به انجام رسانم.

ب) مگر تو را به نفسِ خویش حاجت نمی‌باشد و آن را بر خود حقی نمی‌شناسی؟

آیا برای جان خودت ارزشی قائل نیستی؟ (فداکاری رهبر جامعه به خاطر مردم)

(۳) هر یک از بیت‌های زیر، با کدام قسمت درس ارتباط مفهومی دارد؟

مروت نبینم رهایی ز بند / به تنها و یارانم اندر کمند (سعدی)

و من می ترسم که اگر از گشادن عقده‌های من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند.

دوستان را به گاه سود و زیان / بتوان دید و آزمود توان (سنایی)

در وقت فراغ موافقت اولی تر، و الا طاعینان مجال وقیعت یابند.

(۴) دو شفصیت زیر را بر مبنای این داستان تمثیلی، تحلیل نمایید و ویژگی‌های شفاف آن‌ها را بنویسید.

زاغ: کسی که بردبار و شکیباست و در پی به دست آوردن تجربه است.

رهبری که احساس مسئولیت می کند و در اندیشه زبردستان خود است و دوستان دانا و کارآزموده دارد.

گنج مکتب :

آورده‌اند که وقتی مردی به مهمانی «سلیمان دارانی» رفت. سلیمان آنچه داشت از نان فشک و نمک در پیش او نهاد و بر

سبیل اعتذار این بر زبان راند:

گفتم که پوه ناگه آمدی، عیب مگیر / پیشم تر و نان فشک و روی تازه

مهمان چون نان بدید، گفت: کاشکی با این نان، پاره ای پنیر بودی. سلیمان برفاست و به بازار رفت و ردا به گروکرد و پنیر

فرید و پیش مهمان آورد. مهمان چون نان بخورد، گفت: «الْمَدْلِلَّةُ كَه فَداوَنَد، عَزَّ وَ جَلَّ، ما را بر آنچه قسمت کرده است،

قناعت داده است و فرسند گردانیده.» سلیمان گفت: «اگر به داده فدا قانع بودی و فرسند نمودی، ردای من به بازار به گرو نرفتی!»

قلمرو زبانی: آورده اند: حکایت کرده اند/بر سیبیل: به روشی، به طریق/اعتذار: عذرخواهی، پوزش خواهی/ناگه: ناگهان، سرزده/بدید: دید/پاره: مقدار/بودی: می بود/برخاست: بلند شد/ردا: بالاپوش، عبا/عز و جل: بزرگ و عزیز است/قسمت: رزق و روزی، سرنوشت/خرسند: راضی، قانع

قلمرو ادبی: نان خشک و نمک: کنایه از خوراکی‌های اندک و فقیرانه/بر زبان راندن: کنایه از گفتن/روی تازه: کنایه از مهمان نوازی و گشاده رویی/تر و خشک: تضاد/تناسب: چشم و روی

معنی: نقل کرده اند که زمانی که شخصی به مهمانی سلیمان دارانی رفت. سلیمان هر چه داشت (نان خشک و نمک) را در اختیار آن شخص قرار داد و از روی عذرخواهی این جمله را به زبان آورد: گفتم چون بدون اطلاع و ناگهانی آمدی ایراد نگیر. چون من شرمندهام و نان خشکی بیش ندارم؛ اما با روی خوش از تو پذیرایی می‌کنم. مهمان چون نان بدید، گفت: «کاشکی با این نان، پاره‌ای پنیر بودی.» سلیمان برخاست و به بازار رفت و ردا به گرو کرد و پنیر خرید و پیش مهمان آورد.

مهمان وقتی نان و پنیر را خورد گفت: خدا رو شکر، خدای بزرگ و عزیز، ما را بر آنچه روزی و قسمت ما کرده است قانع و راضی کرده است. سلیمان در جواب گفت: اگر به آنچه خدا داده قانع و راضی بودی الان بالاپوش من در بازار گرو نبود!

جمله ی آخر «اگر به داده خدا قانع بودی و خرسند نمودی، ردای من به بازار به گرو نرفتی.» طنز و تمسخر دارد.

به قدری این مادّه زنده است که از میان تاریکی‌های حافظه ام روشن و پرفروغ مثل روز می‌درخشد. گویی دو ساعت پیش اتفاق افتاده، هنوز در خانهٔ اوّل حافظه ام باقی است.

تا آن روزها که کلاس هشتم بودم، خیال می‌کردم عینک، مثل تعلیمی و کراوات یک چیز فرنگی مآبی است که مردان متمدن برای قشنگی به چشم می‌گذارند. دایی جان میرزا غلامرضا که در تجدّد افراط داشت، اوّلین مرد عینکی بود که دیده بودم. علاقهٔ دایی جان در واکس کفش و کارد و پنگال و کارهای دیگر فرنگی مآبان مرا در فکر تقویت کرد. گفتم هست و نیست، عینک یک چیز متمدّدانه است که برای قشنگی به چشم می‌گذارند.

قلمرو زبانی: به قدری: به اندازه ای (هم آوا ← غدر: خیانت) / حادثه: رویداد / فروغ: پرتو، تابش، نور / می‌درخشد: پرتو می‌افکند / گویی: مثل اینکه / تعلیمی: عصای سبکی که به دست گیرند. / کراوات: گردن آویز / فرنگی مآبی: به شیوهٔ فرنگی ها و اروپایی ها، (مآب به معنای بازگشت یا جای بازگشت است، اما در اینجا معنای شباهت را می‌رساند.) / فرنگی مآب: کسی که به آداب اروپاییان رفتار می‌کند، متمدّد / متمدّن: شهری / تجدّد: نوگرایی / افراط: تندروی / هست و نیست: اصطلاح عامیانه است؛ بی‌برو برگرد؛ / متمدّدانه: نوگرایانه، روشنفکرانه / قلمرو ادبی: مثل روز می‌درخشد: تشبیه / خانهٔ اوّل حافظه ام: اضافه تشبیهی / هست، نیست: تضاد

این مطلب را داشته باشید و مالا سری به مدرسه ای که در آن تمصیل می‌کردم بزنیم. قدّ بنده به نسبت سنّ همیشه دراز بود. ننه -فدا مفظش کند- هر وقت برای من و برادرم لباس می‌فرید، ناله اش بلند بود. متلکی می‌گفت که دو برادری مثل علم یزید می‌مانید. دراز دراز، می‌فواهید بروید آسمان، شوربا بیاورید. در مقابل این قدّ دراز، چشمم سو نداشت و درست نمی‌دید. بی آنکه بدانم چشمم ضعیف و کم سوست، چون تابلو سیاه را نمی‌دیدم، بی اراده در همهٔ کلاس‌ها به طرف نیمکت (دیف اوّل می‌رفتم).

در خانه هم غالباً پای سفرهٔ ناهار یا شام بلند می‌شده، چشمم نمی‌دید؛ پایم به لیوان آب فوری یا بشقاب یا کوزهٔ آب می‌فورد؛ یا آب می‌ریفت یا ظرف می‌شکست. آن وقت بی آنکه بدانند و بفهمند که من نیمه کورم و نمی‌بینم، فشمگین می‌شدند. پدرم بد و بیراه می‌گفت. مادر شماتتم می‌کرد، می‌گفت به شتر افسار گسیخته می‌مانی؛ شلفته و هر دم بیل و هپل و هپو هستی؛ جلو پایت را نگاه نمی‌کنی. شاید چاه جلویت بود و در آن بیفتی بدبفتانه فودم هم نمی‌دانستم که نیم کورم، خیال می‌کردم همهٔ مردم همین قدر می‌بینند!

قلمرو زبانی: متلک: سخن نیشدار / علم: پرچم (هم آوا ← الم: درد) / افسار: عنان / می‌مانید: مانند هستید / شوربا: آتش ساده که با برنج و سبزی می‌پزند. / سو: دید، توان بینایی / بد و بیراه گفتن: ناسزا گفتن / شماتت: سرکوفت، سرزنش، ملامت / گسیخته: پاره شده / شلخته: بی بند و بار، نامرتب / هر دم بیل: هردن بیل (اصطلاح عامیانه و ترکی است)؛ بی نظم و بی ترتیب. / هپل و هپو: لاقید و لا ابالی، هرج و مرج، دست و پا چلفتی. / قلمرو ادبی: سر زدن: کنایه از ناگهانی به جایی وارد شدن / مثل علم یزید: تشبیه / به شتر افسار گسیخته می‌مانی: تشبیه / افسار گسیخته: کنایه از کسی که اختیارش در دست خودش نیست، گیج و سر به هوا /

در دلم فودم را سرزنش می‌کردم که با امتیاط مرکب کن؛ این چه وضعی است؟ دائماً یک چیزی به پایت می‌فورد و رسوایی راه می‌افتد. اتفاق‌های دیگر هم افتاد. در فوتبال ابد و اصلاً پیشرفت نداشتیم؛ مثل بقیهٔ بچه‌ها پایم را بلند می‌کردم، نشانه می‌رفتم که به توپ بزنم؛ اما پایم به توپ نمی‌فورد؛ بوم می‌شدم؛ بچه‌ها می‌فندیدند؛ من به رگ غیرتم بر می‌فورد.

بدبختانه یک بار هم کسی به دردم نرسید. تمام غفلت‌هایم را که ناشی از نایبایی بود، ممل بر بی استعدادی و مهملی و ولنگاری ام کردند. فودم هم با آنها شریک می‌شدم. با آنکه چندین سال بود که شهرنشین بودیم، فانه ما شکل دهاتی اش را مفا کرده بود. مهمان داری ما پایان نداشت. فدایش بیامرز، پدرم دریادل بود؛ در لاتی کار شاهان را می‌کرد؛ ساعتش را می‌فروخت و مهمانش را پذیرایی می‌کرد.

قلمرو زبانی: راه می‌افتد: درست شدن / بور: سرخ / حمل: تعبیر / مهملی: بیکارگی و تنبلی / ولنگاری: بی بند و باری / دهاتی: روستایی / لات: در اینجا جوانمرد / قلمرو ادبی: مثل بقیهٔ بچه‌ها پایم را بلند می‌کردم: تشبیه / بورشدن: کنایه از شرم‌منده شدن، خجلت زده شدن / من به رگ غیرتم بر می‌خورد: کنایه از اینکه به جوش می‌آمدم، ناراحت می‌شدم / به دردم نخورد: کنایه از اینکه به کارم نیامد / پدرم دریادل بود: دریا دل: کنایه از بسیار بخشنده. تشبیه درون واژه ای. / در لاتی کار شاهان را می‌کرد: کنایه از اینکه در وضع نداری مانند شاهان به دیگران کمک می‌کرد؛ تشبیه /

یکی از این مهمانان، پیرزن [ای] کارزونی بود. کارش نومه سرایی برای زنان بود. روضه می‌فواند. اتفاقاً شیرین زبان و نقال هم بود. ما بچه‌ها خیلی او را دوست می‌داشتیم. چون با کسی رودربایستی نداشت، رُک و راست هم بود و عیناً عیب دیگران را پیش چشمشان می‌گفت، ننه خیلی او را دوست می‌داشت. فلاصه، مهمان عزیزی بود، زادالمعاد و کتاب دعا و کتاب جودی و هر چه از این کتب تعزیه و مرثیه بود، همراه داشت. همهٔ این کتاب‌ها را در یک بقیه می‌پیچید. یک عینک هم داشت؛ از آن عینک‌های بادامی شکل قدیم. البته عینک، کهنه بود؛ به قدری کهنه بود که فرامش شکسته بود اما پیرزن کذا به جای دستهٔ فرام، یک تکه سیم سمت راستش پسبانیده بود و یک نف قند را می‌کشید و چند دور، دور گوش پیش می‌پیچید.

قلمرو زبانی: نوحه: آنچه در مراسم سوگواری و عزاداری خوانده می‌شود. / روضه: سوگواری / نقال: داستان گو / رودربایستی: شرم / رُک و راست: بدون رودربایستی / زاد المعاد و کتاب جودی: کتاب دعا از علامه مجلسی و عبدالجواد جودی دورهٔ قاجار. / تعزیه: شبیه خوانی / مرثیه: سوگ سروده / بقچه: پارچه بزرگی که در آن جامه و انواع قماش پیچند. / بادامی: مانند بادام / فرام: فریم؛ قاب عینک / کذا: آن چنانی، چنان / نخ قند: نوعی نخ که از الیاف کَنف ساخته می‌شود. / قلمرو ادبی: شیرین زبان: حس آمیزی /

من قلا کردم و روزی که پیرزن نبود، رفتم سر بقیه اش. اولاً کتاب‌هایش را به هم ریختم. بعد برای مسافره از روی بدجنسی و شرارت، عینک موصوف را از جعبه اش درآوردم. آن را به چشم گذاشتم که بروم و با این ریخت مضمک سر به سر فواهرم بگذارم و دهن کجی کنم. آه، هرگز فراموش نمی‌کنم. برای من لمظهٔ عجیب و عظیمی بود؛ همین که عینک به چشم من رسید، ناگهان دنیا برایم تغییر کرد؛ همه چیز برایم عوض شد. یادم می‌آید که بعد از ظهر یک روز پاییز بود. آفتاب رنگ رفته و زردی طالع بود. برگ درختان مثل سربازان تیرفورده تک تک می‌افتادند. من که تا آن روز از درخت‌ها جز انبوهی برگ درهم رفته چیزی نمی‌دیدم، ناگهان برگ‌ها را جدا جدا دیدم. من که دیوار مقابل اتاقمان را یک دست و صاف می‌دیدم و آجرها مخلوط با هم به چشمم می‌فورد، در قرمزی آفتاب، آجرها را تک تک دیدم و فاصلهٔ آنها را تشفیص دادم. نمی‌دانید چه لذتی یافتیم؛ مثل آن بود که دنیا را به من داده اند. ذوق زده بشکن می‌زدیم و می‌پریدیم. امساس کردم که من تازه متولد شده ام.

قلمرو زبانی: قلا: کمین؛ قلا کردن: کمین کردن، در پی فرصت بودن / سر چیزی رفتیم: سراغ چیزی رفتن / مسخره: ریشخند / شرارت: بدنهادی / موصوف: وصف شده / مضحک: خنده آور، مسخره آمیز / طالع: طلوع کننده / مخلوط: آمیخته / قلمرو ادبی: سر به سر کسی گذاشتن: کنایه از آزار و اذیت کردن / دهن کجی کردن: کنایه از مسخره کردن. / برگ درختان مثل سربازان: تشبیه / دنیا را به کسی دادن: کنایه از شادی و خوشحالی فراوان

عینک را در آوردم، دوباره دنیای تیره در چشمم آمد. اما این بار مطمئن و فوشمال بودم. آن را بستم و در جلدش گذاشتم. به ننه هیچ نگفتم. فکر کردم اگر یک کلمه بگویم، عینک را از من فواهد گرفت و پند نی قلیان به سر و گردنم فواهد زد. می دانستم پیرزن تا پند روز دیگر به فائۀ ما بر نمی گردد. قوطی ملبی عینک را در جیب گذاشتم و سرفوش از دیدار دنیای جدید به مدرسه رفتم.

درس ساعت اوّل تجزیه و ترکیب عربی بود. معلّم عربی، پیرمرد شوخ و نکته گویی بود. من که دیگر به چشمم اطمینان داشتم، برای نشستن بر نیمکت اوّل کوشش نکردم. رفتم و در ردیف آفر نشستم. می فواستم چشمم را با عینک امتحان کنم. کلاس ما شاگرد زیادی نداشت. همه شاگردان اگر حاضر بودند، تا ردیف ششم کلاس می نشستند. در حالی که کلاس ده ردیف نیمکت داشت و من برای امتحان چشم مسلّم، ردیف دهم را انتخاب کرده بودم. این کار با مقتصر سابقۀ شرارتی که داشتم، اوّل وقت کلاس، سوءظنّ پیرمرد معلّم را تمزیک کرد. دیدم پپ پپ به من نگاه می کند. پیش فوودش فیال کرده چه شده که این شاگرد شیطان، بر فلاف همیشه ته کلاس نشسته است. نکند کاسه ای زیر نیم کاسه باشد.

قلمرو زبانی: نی قلیان: نی ای که از آن قلیان سازند. / سرخوش: خوشدل / نکته گو: شوخ / شوخ: نکته گو / چشم مسلّم: چشم دارنده عینک / سابقۀ: پیشینه / سوءظنّ: بدگمانی / قلمرو ادبی: چپ چپ به کسی نگاه کردن: کنایه از با تعجب و مشکوک به کسی نگاه کردن. / کاسه ای زیر نیم کاسه باشد: کنایه از نقشه بدی کشیدن و آرایه تمثیل دارد.

بپه ها هم کم و بیش تعجب کردند؛ فاصه آنکه به مال من آشنا بودند. می دانستند که برای ردیف اوّل سال ها جنجال کرده ام. با این همه، درس شروع شد. معلّم، عبارتی عربی را بر تفته سیاه نوشت و بعد جدولی فط کشی کرد. یک کلمه عربی در ستون اوّل جدول نوشت و در مقابل آن کلمه را تجزیه کرد. در پنین مالی، موقع را مغتنم شمردم؛ دست بردم و با دقت عینک را از جعبه بیرون آوردم؛ آن را به چشم گذاشتم. دستۀ سیمی را به پشت گوش راست گذاشتم. نخ قند را به [پشت] گوش چپ بردم و پند دور تاب دادم و بستم.

در این مال، وضع من تماشایی بود. قیافۀ یُغورم، صورت درشتم، بینی گردن کش و دراز و عقابی ام، هیچ کدام، با عینک بادامی شیشه کوچک جور نبود. تازه اینها به کنار، دسته های عینک، سیم و نخ، قوز بالا قوز بود و هر پدرمردۀ مصیبت دیده ای را می فندانند؛ چه رسد به شاگردان مدرسه ای که بی فود و بی جهت از ترک دیوار هم فنده شان می گرفت.

قلمرو زبانی: خاصه: به ویژه / جنجال: آشوب و داد و فریاد / مغتنم: با ارزش، غنیمت شمردم / تاب دادن: بیچاندن / یُغور: درشت و بدقواره / جور: هماهنگ / قوز: گوژ / قلمرو ادبی: بینی گردن کش و دراز و عقابی: تشبیه / قوز بالا قوز بود: کنایه از مشکل را دو چندان کرده بود. / پدرمردۀ: کنایه از بدبخت

فدا روز بد نیورد. سطر اوّل را که معلّم بزرگوار نوشت، رویش را برگرداند که کلاس را ببیند و درک شاگردان را از قیافه ها تشفیص دهد، ناگهان نگاهش به من افتاد. میرت زده گچ را انداخت و قریب به یک دقیقه برّ و برّ چشم به عینک و قیافۀ من دوفت. من متوجه موضوع نبودم. چنان غرق لذت بودم که سر از پا نمی شنافتم. من که در ردیف اوّل با هزاران فشار و

زحمت، نوشتن روی تخته را می‌خواندم، اکنون در ردیف دهم، آن را مثل بلبل می‌خواندم! مَسْمور کار فود بود؛ ایدا توچهی به ماجرای شروع شده نداشتیم. بی توچهی من و اینکه با نگاه‌ها هیچ اضطرابی نشان ندادم، معلم را در ظن فود تقویت کرد. یقین شد که من بازی جدیدی درآورده‌ام که او را دست بیندازم و مسخره کنم.

ناگهان پهن پلنگی فشمناک راه افتاد. اتفاقاً این آقای معلم لهجه غلیظ شیرازی داشت و اصرار داشت که فیلی فیلی عامیانه صحبت کند. همین طور که پیش می‌آمد، با لهجه فاصّش گفت:

« به! مثل قوَال‌ها صورتک زدی؟ مگه اینجا دسته هفت صندوقی آوردن»

قلمرو زبانی: قریب: نزدیک (هم آوا ← غریب: ناآشنا) / برّ و برّ: با دقت، خیره خیره / مسحور: مفتون، شیفته، مجذوب / اضطرابی: پریشانی / ظن: گمان / بازی جدیدی درآوردن: کنایه از اینکه کار مسخره آمیز تازه ای را شروع کردن / غلیظ: شدید؛ پرنرنگ / اصرار: پافشاری / قوَال: در اینجا مقصود بازیگر نمایش های دوره گردی است / صورتک: چهره ای مصنوعی که چهره اصلی را می پوشاند و در آن سوراخ هایی برای چشم و دهان تعبیه شده است؛ نقاب / هفت صندوقی: دسته هفت صندوقی، گروه های نمایشی دوره گردی بوده اند که با اجرای نمایش های روحوسی، اسباب سرگرمی و خنده مردم را فراهم می کردند. این گروه ها وسایل و ابزار خود را در صندوق هایی می نهاده اند. پرجاذبه ترین و کامل ترین گروه آنهایی بودند که هفت صندوق داشته اند. «قوَالک» یا «قوَال» به هر یک از بازیگران گروه می گفته اند. / مگه / قلمرو ادبی: سر از پا نشناختن: کنایه از خوشحالی. / مثل بلبل می خواندم: تشبیه؛ کنایه از روان خواندن. / دست انداختن: کنایه از مسخره کردن / ناگهان چون پلنگی خشمناک: تشبیه / لهجه غلیظ: حس آمیزی

تا وقتی که معلم سفت نگفته بود، کلاس آرام بود و بچه‌ها به تخته سیاه، پیشم دوفته بودند. وقتی صدای آقا معلم را شنیدند؛ شاگردان کلاس رو برگردانیدند که از واقعه باخبر شوند. همین که شاگردان به عقب نگرستند و عینک مرا با توصیفی که از آن شد، دیدند؛ یک مرتبه گویی زلزله آمد و کوه شکست. صدای مهیب فنده آنان کلاس و مدرسه را تکان داد. هر و هر، تمام شاگردان به قهقهه افتادند، این کار، بیشتر معلم را عصبانی کرد. برای او توهم شد که همه بازی‌ها را برای مسخره کردنش راه انداخته‌ام. اساس کردم که فطری پیش آمده؛ فواستم به فوریت عینک را بردارم. تا دست به عینک بردم فریاد معلم بلند شد: «دست زن؛ بگذار همین طور تو را با صورتک پیش مدیر ببرم. تو را چه به مدرسه و کتاب و درس خواندن؟!»

مالا کلاس سفت در فنده فرورفته، من بدبخت هم دست و پایم را گم کرده‌ام. گنگ شده‌ام؛ نمی‌دانم چه بگویم. مات و مبهوت عینک کذا به پیشم است و فیره فیره معلم را نگاه می‌کنم. این بار سفت از جا دررفت و درست آمد کنار نیمکت من و چنین فطاب کرد: «پاشو برو بیرون!»

من بدبخت هم بلند شدم، عینک همان طور به پیشم بود و کلاس هم غرق فنده بود، پریدم و از کلاس بیرون جستم.

قلمرو زبانی: چشم دوختن: خیره شدن / مهیب: سهمگین، ترس آور / هر و هر: خنده پیاپی؛ نام آوا / قهقهه: خنده بلند و پیاپی / توهم: پنداشتن / راه انداخته‌ام: درست کردن / صورتک: چهره ای مصنوعی که چهره اصلی را می پوشاند و در آن سوراخ هایی برای چشم و دهان تعبیه شده است؛ نقاب (فرهنگستان زبان و ادب فارسی، در حوزه هنرهای تجسمی، صورتک را در برابر «ماسک» به تصویب رسانده است) / مات و مبهوت: سرگشته و حیران / کذا: آن چنانی، چنان / خیره خیره: برّ و برّ / پریدن: جهیدن / جستن: جهش کردن / قلمرو ادبی: گویی زلزله آمد و کوه شکست: تشبیه / دست و پایم را گم کردن: کنایه از اینکه هول کردن؛ دستپاچه شدن / از جا دررفتن: کنایه از خشمگین شدن

آقای مدیر و آقای ناظم و آقای معلّم عربی کمیسیون کردند. بعد از چانه زدن بسیار تصمیم به افرامه گرفتند. وقتی فواستند تصمیم را به من ابلاغ کنند، ماجرای نیمه کوری خود را برایشان گفتم. اوّل باور نکردند؛ اما آن قدر گفته ام صادقانه بود که در سنگ هم اثر می‌کرد. وقتی مطمئن شدند که من نیمه کورم، از تقصیرم گذشتند و آقای معلّم عربی با همان لهجه گفت:

«بچه، می‌فواستی زودتر بگی، جونت بالا بیاد، اوّل می‌گفتی. حالا فردا وقتی مدرسه تعطیل شد، بیا شاه چراغ دم دکون میز سلیمون عینک ساز.» فردا پس از یک عمر رنج و بدبختی و پس از ففت دیروز، وقتی که مدرسه تعطیل شد، رفتم در صمن شاه چراغ، دم دگان میرزا سلیمان عینک ساز. آقا معلّم عربی هم آمد؛ یکی یکی عینک‌ها را از میرزا سلیمان گرفت و به چشم من گذاشت و گفت: «نگاه کن به ساعت شاه چراغ، بین عقربه کوپک را می‌بینی یا نه؟» بنده هم یکی یکی عینک‌ها را امتحان کردم. بالاخره یک عینک به چشمم خورد و با آن، عقربه کوپک را دیدم.

پانزده قران داده و آن را از میرزا سلیمان فریدم و به چشمم گذاشتم و عینکی شدم .

قلمرو زبانی: کمیسیون: واژه فرانسوی؛ هیتی که وظیفه بررسی و مطالعه درباره موضوعی را برعهده دارد؛ جلسه (مجازاً)؛ کمیسیون کردن: تشکیل جلسه دادن / اخراج: بیرون انداختن / ابلاغ: رساندن نامه یا مفهوم به کسی / قدر: اندازه (هم آوا ← غدر: ناکاری) / بگی: بگویی / شاه چراغ: لقبی که شیرازیان به احمدبن موسا داده اند. / دم: نزدیک / دکون: دگان / خفت: خواری / صحن: محوطه / قران: ریال / قلمرو ادبی: چانه زدن: کنایه از سخن گفتن برای پایین آوردن بها / در سنگ هم اثر کردن: کنایه از اینکه بسیار اثرگذار بود / جونت بالا بیاد: کنایه از اینکه زودتر حرفت را بزن / به چشمم خورد: کنایه از اینکه برای چشمم مناسب بود

شلوارهای وصله دار، رسول پرویزی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- معادل معنایی واژه های مشخص شده را در متن درس بیابید.

به دیدن تو چنان خیره ام که نشناسم / تفاوت است اگر راه و چاه را حتی (محمد علی بهمنی) [با سرگشتگی؛ با حیرت، با شگفتی]

تو را به آینه داران چه التفات بود / چنین که شیفته حُسن خویشتن باشی (هوشنگ ابتهاج) [عاشق، دلباخته]

۲- از متن درس، پنج گروه اسمی بیابید که اهمّیت املائی داشته باشند.

روشن و پرفروغ - فرنگی مآبی - افسار گسیخته - هیل و هیو - لحظه عجیب و عظیم - زادالمعاد و کتاب دعا - قیافه یغورم - لهجه غلیظ شیرازی - صدای مهیب خنده

۳- پیش از این در مبحث گروه اسمی، با انواع وابسته های پیشین آشنا شدیم. اینک به انواع وابسته های پسین توجه کنید:

❏ مضافاً الیه ← روز میلاد

شرح کامل فارسی یازدهم - دکترالیاس پور

☐ صفت شمارشی ترتیبی نوع دوم (با پسوند - م) ← روز پنجم

☐ صفت بیانی ← روز خوب، منظره دیدنی

☐ از متن درس، برای هر یک از انواع وابستهٔ پسین نمونه ای بیابید. - مضاف الیه ← قذ بنده / صفت شمارشی ترتیبی نوع دوم (با پسوند - م) ← کلاس هشتم / صفت بیانی ← مردان متمدّن

قلمرو ادبی:

۱- مفهوم کنایه های زیر را بنویسید.

☐ افسار گسیخته بودن: بی دقت و سربه هوا / ☐ بور شدن: شرمنده و خجالت زده شدن

۲- دو ویژگی برجستهٔ نثر این داستان را بنویسید. الف) نثر ساده و روان است ب) از واژگان عامیانه و محاوره ای بهره برده است پ) صمیمیت ت) طنز ث) کاربرد جمله های کوتاه ج) توصیف دقیق جزئیات چ) توصیف دقیق جزئیات

۳- این داستان را با توجه به عناصر زیر بررسی کنید.

زاویهٔ دید: اول شخص / شخصیت اصلی: دانش آموز کلاس هشتم / نقطهٔ اوج: زمانی که عینک می زند و به مدرسه می رود و مدرسه بر آن است که او را اخراج کند.

قلمرو فکری:

۱- (اوی داستان، چه چیزی را نشانهٔ تمدن و تمدد می دانست؟ - تعلیمی دست گرفتن و کراوات و عینک زدن

۲- نمونهٔ برفورد خانواده و اطرافیان با شفصیت اصلی داستان را بررسی و تحلیل کنید. - خانواده و اطرافیان به جای اینکه به بررسی و ریشه یابی مشکل شخصیت اصلی داستان پردازند او را سرزنش و سرکوفت می کردند. تمام غفلت های وی را که ناشی از نابینایی بود، حمل بر بی استعدادی و ولنگاری او می کردند.

۳- دربارهٔ نقش هودباوری و اعتماد به نفس در تعامل اجتماعی توضیح دهید. - خودباوری و اعتماد به نفس سبب می شود که فرد در مسایل اجتماعی کامیاب باشد و پیشرفت کند.

دیدار

طلبةٔ جوان، در آن سرمای کشنده که در تهران هیچ پیشینه نداشت، برف بلند را می کوبید و پیش می رفت یا برف کوبیده را پیش می کوبید؛ قبای فویش به فود پیمان، تنها، تنها.

طلّاب دیگر، چند چند با هم می رفتند و در این گروهی رفتن، گرمایی بود. تنگ هم، گفت وگوکنان اما طلبةٔ جوان ما ماچ آقا روح الله موسوی به فویش بود و بس.

ماچ آقا روح الله از میدان مُمبرالدوله که گذشت، بفضی از شاه آباد را طی کرد؛ به کوچهٔ مسجد پیچید، به در خانهٔ ماچ آقا مدرّس رسید و ایستاد. در، گشوده نبود اما کلون هم نبود. ماچ آقا در را قدری فشار داد. در گشوده شد. طلبةٔ جوان پا به درون

آن میاط مقرر گذاشت و به فود گفت: فوب است که نمی‌ترسد. فوب است که فانه اش مفاظی ندارد و در فانه اش پفت و کلونی؛ امّا او را فواهند کشت. همین جا فواهند کشت. (ضافان او را فواهد کشت. انگلیسی‌ها او را فواهند کشت. بقدر آسان است که با یک تپانچه وارد این میاط شوند، به جانب آن اتاق بروند و تیری به قلب مدرّس شلیک کنند. قلب یا مغز؟

فدایا، چرا هنوز، بعد از بیست و دو سال، بیست و دو سال ... ذهن من این مسئله را نگشوده است؟ به قلب پدر شلیک کردند یا به مغزش؟

چرا مادر می‌گفت: قرآن جیبی اش به اندازه یک سگه سوراخ شده بود و چرا سیّدی می‌گفت: صورت که نداشت آقا! سر هم، نیمی...»

آقا روح الله باز گیر افتاده بود: کدام یک مهم تر از دیگری است؟ ماچ مدرّس با کدام یک از این دو بیشتر کار می‌کند؟ قلب یا مغز؟ کدام را ترمیم می‌دهد؟

قلمرو زبانی: قبا: نوعی جامه جلو باز که دو طرف جلو آن با دکمه بسته می‌شود. / به خویش بود: به حال خود بود / بس: فقط / کلون: قفل چوبی که پشت در نصب می‌کنند و در را با آن می‌بندند. / گشوده: باز شده / محقر: کوچک، حقیر / چفت: بست، زرفین، قلاب پشت در / تپانچه: سلاح گرم دستی / قلمرو ادبی: در این گروهی رفتن، گرمایی بود: استعاره از صمیمیت

«آقایان ممتزم! علما! (رومانیون موزه‌ها! با مغزهایتان با حکومت طرف شوید، با قلب‌هایتان با فدا. اینجا، مساب کنید، بسنجید، اندازه بگیرید، پُر تکه بیندازید؛ چرا که با پُر تکه اندازان بدنهاد (روبه رو هستید؛ امّا آنجا با قلب‌هایتان، با فلوستان، با طهارتتان، تسلیم تسلیم با فدا (روبه رو شوید. اینجا، به هیچ قیمت نشکنید؛ آنجا شکسته و فمیر شده باشید. اینجا، همه اش، در پرده بمانید؛ آنجا، در مضر فدا، پرده‌ها را بردارید...»

آقا روح الله جوان، دلش نمی‌خواست منبر برود؛ امّا دلش می‌خواست مرف‌هایش را بزند. همیشه گرفتار انتفاب بود. «در ماه مبارک رمضان یا در محرّم و صفر، آیا برای تبلیغ بروم؟ بازگردم به فمین؟ از پله‌های همان منبری که ماچ آقا مصطفی بالا می‌رفت؛ بالا بروم؟ جوان، بالا بلند، موقر، آرام، بروم بالای منبر و بگویم که (نچ رعیت بس است؟ حکومت فانه‌های قذاره کش بس است؟ بگویم که در فانه ماچ آقا مدرّس- که علیه دشمنان شما می‌جنگد- همیشه فدا باز است و (ضافان او را فواهد کشت؟»

طلبه جوان وارد اتاق آقای مدرّس شد؛ سلام کرد، قدری فمید و همان جا پای در نشست، که سوز برف بود و درزهای دهان گشوده در.

قلمرو زبانی: علما: ج عالم / حوزه: دبستان دینی / طرف شدن: رویارو شدن / چُر تکه: واژه روسی؛ وسیله ای برای محاسبه جمع و تفریق شامل چند رشته سیم که در چهارچوبی قرار دارد. در دو رشته چهار مهره و در بقیه ده مهره متحرک که نماینده یک تا ده است، جای دارد. / بدنهاد: بد ذات / خلوص: پاکی / طهارت: پاکی / موقر: با وقار، متین / رعیت: عامه مردم / خان: (هم او ← خوان: سفره) / قذاره: جنگ افزاری شبیه شمشیر پهن و کوتاه؛ / قلمرو ادبی: قذاره کش: کنایه از کسی که با توسل به زور، به مقاصد خود می‌رسد. / چُر تکه انداختن: کنایه از محاسبه کردن / روبه رو شدن: کنایه از درگیر شدن / اینجا، به هیچ قیمت نشکنید: «اینجا» منظور در دنیا؛ کنایه از اینکه در برابر زورگو بایستید / آنجا شکسته و خمیر شده باشید: کنایه از اینکه

در برابر خدا فروتن باشید / در پرده بمانید: کنایه از زیرک و هوشمند بودن / در محضر خدا، پرده‌ها را بردارید: کنایه از اینکه در بارگاه خدا حجاب نفس را بردارید و در برابر خداوند زیرکی نکنید / دهان گشوده در: استعاره

آقای مدرّس، طلبه را به اندازه سه بار دیدن می‌شناخت؛ امّا نه به اسم و رسم. برادرش حاج آقا مرتضی پسندیده را که در مدرسه سپهسالار، که گاه در محضر مدرّس تلمّذ می‌کرد، بیش می‌شناخت؛ امّا هرگز مس نکرده بود که این دو روحانی جوان ممکن است برادر هم باشند. هیچ شباهتی به هم نداشتند. آدمی‌زاد می‌توانست به نگاه آن یکی تکیه کند - همان طور که به یک بالش پَر تکیه می‌کند - و می‌توانست نگاه این یکی را در چله کمان بنشانند و به سوی دشمن پرتاب کند و مطمئن باشد که دشمن را متلاشی خواهد کرد.

طلبه ای گفت جناب مدرّس، در کوچه و بازار می‌گویند که شما مشکلاتان با رضافان میرپنج در این است که سلطنت را می‌فرواید، نه جمهوری را و اعتقاد به بقای خاندان سلطنت دارید و نظام شاهنشاهی را موهبتی الهی می‌دانید؛ حال آنکه رضافان میرپنج و سیدضیا و بسیاری دیگر می‌گویند که کار سلطنت، تمام تمام است و عصر جمهوری فرارسیده است... «
مدرّس، مدّت‌ها بود که با این ضربه‌ها آشنایی داشت و با درد این ضربه‌ها و به همین دلیل، همیشه پاسخ را در آستینش داشت.

- فیر آقا... فیر... بنده با سلطنت چه از آن قاجار باشد چه دیگری و دیگری ابداً ابداً موافق نیستم؛ یعنی، راستش، اصولاً نظام سلطانی را نظم مطلوبی برای امّت و ملّت نمی‌دانم.

قلمرو زبانی: طلبه: دانشجوی دینی / تلمّذ: شاگردی کردن، آموختن / بیش: بیشتر / چله: زه کمان که انتهای تیر در آن قرار دارد و با کشیدن و رها کردن آن، تیر پرتاب می‌شود. / میرپنج: افسر ارشدی که فرمانده عده‌ای سرباز در حدود پنج‌هزار تن بود. / متلاشی: فروپاشیده / موهبت: بخشش / الهی: ایزدی / سیدضیا: سیاستمدار ایرانی و نخست‌وزیر ایران در زمان احمدشاه قاجار، آخرین شاه دودمان قاجار بود. در کودتای ۱۲۹۹ خورشیدی همراه با رضاشاه شرکت داشت و رئیس‌الوزرای ایران شد و تا ۴ خرداد ۱۳۰۰ در این مقام بود. / قلمرو ادبی: آدمی‌زاد می‌توانست به نگاه آن یکی تکیه کند: کنایه از نگاه گرم داشتن و مورد اعتماد بودن / همان طور که به یک بالش پَر تکیه می‌کند: تشبیه / نگاه این یکی را در چله کمان بنشانند: استعاره از نگاه نافذ / امّت، ملّت: شبه جناس /

امروز، سلطان درمأنده قاجار، در آستانه سقوط نهایی، تازه متوجه شده است که فوب است سلطنت کند نه مکومت؛ فدمت کند نه فیانت؛ امّا این غول بی شاف و دُم که معلوم نیست از کدام جهنمی ظهور کرده و پطور او را یافته اند و پطور او را از دربان سفارت آلمان به اینجا رسانده اند، تمام وجودش فودفواهی و زورپرستی و میل به استبداد و اطاعت از انگلیسی‌هاست... شما، مرفی داری فرزندم؟

- از کجا دانستید که مرفی دارم، حاج آقا؟

- از نگاهتان. در نگاهتان اعتراضی هست.

- می‌گویم: «شما به تنومندی رضافان اعتراض دارید یا به بیگانه پرستی اش»

- منظورت چیست فرزندم؟

– زمانی که ضمن بحث، می‌فرمایید «این غول بی شاخ و دم» انسان به یاد لاغری بیش از اندازه شما در برابر غول اندامی رضافان می‌افتد و این طور تصوّر می‌کند که مشکل شما با رضافان، مشکل شکل و شمایل و تنومندی اوست. نه اینکه او را آورده اند بی هیچ پیشینه در علم سیاست و دین و جاهل است و مستبد و به دلیل همین جهل هم او را نگه داشته اند، نه هیکل.

مدّرس سکوت کرد.

سکوت به درازا کشید.

آقا روح الله دانست که ضربه اش ساده؛ اما سنگین بوده است.

قلمرو زبانی: آستانه: قطعه زیرین چهارچوب در یا پنجره / سقوط: فروافتادن / استبداد: خودکامگی / شمایل: چهره، رخسار / مستبد: خودکامه / جهل: نادانی / هیکل: پیکر، اندام / قلمرو ادبی: آستانه سقوط: اضافه استعاری؛ آستانه: نقطه آغاز یک کار / جهنم: استعاره از جای پلید و نامناسب / این غول بی شاخ و دم: استعاره از رضاخان

عذر می‌خواهم حاج آقا! قصد آزارتان را نداشتم؛ شما، وقتی در مضمون جمع به مسامحه به تنومندی یک نظامی بدکار اشاره می‌کنید، به بخشی از موجودیت آن نظامی اشاره می‌فرمایید که پدید آمدنش در ید اختیار آن نظامی نبوده و اراده الهی و تنومندی پدر و مادر روستایی احتمالاً در آن نقش داشته است. در این حال، شما را به بی عدالتی متهم خواهند کرد و اعتبار کلام عظیمتان را در باب فطر فوف آور استبداد، درک نخواهند کرد و همه جا خواهند گفت که آقای مدّرس، مرد فوب و شوخ طبعی است که سفنان نمکین بسیار می‌گوید؛ اما مسائل جدی قابل تأمل، چندان که باید، در چینه ندارد و دشمنان شما و ملت و دین بهانه خواهند یافت و با آن بهانه، نه فقط شما را بلکه ما را که شما پرچمدارمان هستید، خواهند کوبید و له خواهند کرد....

باز، سلطه فاموشی.

طلاب سر به زیر افکنده بودند. صدایشان از دهان این طلبه بی پروای فوش بیان بیرون آمده بود، بی کم و کاست.

مدّرس تأثر را پس نشانده.

– کاش که شما، با همه جوانی تان، به جای من، به این مجلس شورا می‌رفتید. شما به دقت و مؤثر سفن می‌گویید، حاج آقای جوان!

– ممنون ممتنان هستم؛ حضرت حاج آقا مدّرس؛ اما من این مجلس را چندان شایسته نمی‌دانم که جای رومانیت باشد. آنچه را که شما می‌گویید، دیگران هم می‌توانند بگویند. آنچه که شما می‌توانید انجام دهید که دیگران نمی‌توانند، دعوت جمیع مسلمانان ایران است به مبارزه تن به تن با قاجاریان و رضافانیان و جملگی ظالمان و وابستگان به اجانب. اگر سرانجام، به کمک ملت، حکومتی بر کار آورید که عطر و بوی حکومت مولا علی را داشت، وظیفه فود را به عنوان یک رومانی مبارز تمام عیار انجام داده اید.

قلمرو زبانی: عذر: پوزش / مسامحه: آسان گرفتن، ساده انگاری / ید: دست / خوف: ترس / چنته: کیسه، توبره / بی پروا: بی باک / تأثر: اثرپذیری، اندوه / جملگی: همگی / اجانب: ج اجنبی، بیگانگان / عیار: خالص، سنجه، مقابل غش و ناپاکی؛ / تمام عیار: کامل و بی نقصان، پاک، خالص / سلطه: چیرگی / قلمرو ادبی: سخنان نمکین: حس آمیزی / چیزی در چنته نداشتن: کنایه از بی سواد و ناآگاهی / سلطه خاموشی: استعاره

– طلبه جوان! آیا منظورتان این است که اصولاً، من، موجد هدف گم کرده ای هستم؟

– خیر، هدف شما برای کوتاه مدت فوب است که بنده به عنوان یک طلبه کوچک جست و جوگر، به این هدف اعتقاد دارم اما روش تان را برای رسیدن به این هدف، روشی درست نمی‌دانم. شما، با دقت و قدرت، به نقاط ضربه پذیرِ رضاخان ضربه نمی‌زنید؛ بلکه ضربه‌هایتان را غالباً، به سوی او و دیگران، بی هوا پرتاب می‌کنید. شما در سنگر مشروطیت ایستاده اید؛ اما یکی از رهبران ما، سال‌ها پیش، از مشروعیّت سخن گفته است و در اسلام، شرع مقدّم بر شرط است.

شما، به اعتقاد این بنده ناپیز، این جنگ را فواید بافت و رضاخان، به هر عنوان فواید ماند و بساط قلداری اش را پهن فواید کرد و ما را بار دیگر چنان که ماه قبل فرمودید از چاله به چاه فواید انداخت؛ شاید به این دلیل که آقای مدرّس، تنهای تنها هستند و همراهانشان، اهل یک جنگ قطعی نیستند و در عین حال، آقای مدرّس، گرچه به سنگر ظلم ممله می‌کند؛ اما از سنگر عدل به سنگر ظلم نمی‌تازد. در این مشروطیت، چیزی نیست که چیزی باشد...

– مانعی ندارد که اسم شریفتان را بپرسم؟

– بنده روح الله موسوی فمینی هستم. از قم به تهران می‌آیم. البته به ندرت.

– بله ... شما تا به حال، چندین جلسه ممبّت کرده اید و به دیدن من آمده اید و همیشه همان جا پای در نشسته اید... چرا تا به حال، در این مدت، نظری ابراز نداشته بودید فرزندم؟ چرا تا به حال، این افکار جوان و زنده را بیان نکرده بودید؟

قلمرو زبانی: بی هوا: بدون برنامه و حساب / مشروعیّت: منطبق بودن رویه های قانون گذاری و اجرایی حکومت با نظر مردم آن کشور شرع: راه و روش دین / و در اسلام، شرع مقدّم بر شرط است: در دین اسلام شرع اسلام از شرط در قراردادها ارزشمندتر است. / بنده ناپیز: بنده حقیر و بی ارزش / باختن: شکست خوردن / قلداری: گردن کلفتی و زورگویی / تاختن: حمله کردن /

– می‌بایست که به مذاقل پفتگی می‌رسیدند، آقا! کلام فام، بدتر از طعام فام است.

طلبه جوان، بهنگام برفاستن را می‌دانست، چنان که بهنگام سخن گفتن را.

طلبه برفاست.

مدرّس برفاست.

جملگی حاضران برفاستند.

ماچ آقا روح الله، شما اگر زممتی نیست یا هست و قبولِ زممت می‌کنید، بیشتر به دیدنِ ما بیایید. بیایید و با ما گفت و گو کنید. البته بنده بیشتر مایلیم که در فلوت تشریف بیاورید تا دو به دو در باب مسائل مملکت و مشکلات جاری مرف بزیم و بعد، شما نظریات و فواسته‌های مرا به گوش طلاب جوان موزه برسانید...

- سعی می‌کنم، آقا.

- طلبه جوان، قدری به همه سو فمید و رفت تا باز برف‌های نکوبیده را بکوبد.

شب به شدت سرد بود، دلِ روح الله، به مدّت گرم- «که آتشی که نمیرد، همیشه در دل او بود»-

مدّس به طلبه هنوز ایستاده گفت: می‌بینم که درجا می‌جنبید؛ اما جرئت ترکِ مجلس مرا ندارید... تشریف ببرید! تشریف ببرید! اگر می‌خواهید پی این طلبه جوان بروید و با او طرح دوستی بریزید، شتاب کنید که فرصت از دست فواهد رفت...
طلبه جوان، در عرض پیاده رو در کنار هم، همه سر بر جانبِ ماچ آقا روح الله گردانده، می‌رفتند در سکوت و نگیان کرده بودند او را.

چه کسی می‌بایست آغاز کند؟

- ماچ آقا موسوی! ما همه مشتاقیم که با نظریات شما آشنا شویم... ما مشتاق دوستی با شما هستیم... .

سنگ روی سنگ، برای سافتنِ ارکی به رفعت ایمان.

شهر سرد.

مهتاب سرد.

یک تاریخ سرما.

و جوانی که با آتشِ درون، پیوسته در مخاطره سافتن بود...

قلمرو زبانی: ابراز: آشکار کردن / بهنگام: به وقت / در باب: در زمینه / حدت: تیزی و تندى / پی / ارک: قلعه، دژ / رفعت: اوج ، بلندی، والایی / مخاطره: خطر، خود را در خطر انداختن / بساط: گستردنی / قلمرو ادبی: شدت، حدت: جناس / سنگرِ مشروطیت: اضافه تشبیهی / بساطِ قلذری: تشبیه / از چاله به چاه خواهد انداختن: کنایه از اینکه از بد گرفتار بدتر شدن / سنگرِ ظلم: اضافه تشبیهی / پختگی: کنایه از باتجربگی / کلامِ خام: حس آمیزی / کلامِ خام، بدتر از طعامِ خام است: تشبیه بن / تا باز برف‌های نکوبیده را بکوبد: کنایه از بازگشت / «که آتشی که نمیرد، همیشه در دل او بود»: تضمین شعر حافظ / او را نگیان کرده بودند: گرداگرد او را گرفته بودند / سنگ روی سنگ: کنایه از اقدام برای سازندگی / رفعت ایمان: اضافه استعاری / سنگ روی سنگ، برای ساختنِ ارکی به رفعتِ ایمان: باید باورها و اعتقادات استوار داشته باشیم. / مهتاب سرد: حس آمیزی / یک تاریخ سرما: کنایه از سرمای بسیار سوزان / آتشِ درون: استعاره از عشق / سوختن: کنایه از نابود شدن

سه دیدار، نادر ابراهیمی

۱- متن دیدار را از نظر زاویه دید، زمان و مکان بررسی کنید. - زاویه دید: سوم شخص یا دانای کل / زمان: معاصر / مکان: خانه مدرس

۲- نویسنده در این متن، کدام ویژگی های شخصیت امام خمینی را معرفی می کند؟ - هوشیاری، اراده، ستم ستیزی

درس هفده: خاموشی دریا

از شعله / به خاطر روشنایی اش / سپاسگزاری کن، / امّا چراغدان را هم / که همیشه صبورانه در سایه می ایستد، / از یاد مبر.

قلمرو زبانی: چراغدان: چراغی / قلمرو ادبی: شعله: استعاره یا نماد راهنما / روشنائی: دانش / از شعله ... سپاسگزاری کن: جانبخشی / چراغدان: استعاره از افراد فروتن، خرسند و بردبار، افرادی که معمولاً به چشم نمی آیند؛ زمینه ساز راهنمایی و دانش / در سایه ایستادن: کنایه از اینکه خودنمایی نمی کند / تضاد: روشنائی؛ سایه

گریه کنی اگر / که آفتاب را ندیده ای / ستاره ها را هم / نمی بینی.

قلمرو زبانی: چراغدان: آشکار کردن / قلمرو ادبی: آفتاب: استعاره از چیزهای بالارزش و دست نیافتنی؛ مجاز از خورشید / ستاره: استعاره از چیزهای کم ارزش و کوچک و دست یافتنی /

مفهوم: غنیمت شمردن فرصت

ماهی در آب خاموش است و / چارپا روی خاک هیاهو می کند و / پرنده در آسمان آواز می خواند. / آدمی، / امّا / خاموشی دریا و / هیاهوی خاک و / موسیقی آسمان را در فود دارد.

قلمرو زبانی: خاموشی: سکوت / چارپا: جانوران چهارپا / قلمرو ادبی: ماهی ... خاموش است؛ چارپا ... هیاهو می کند؛ خاموشی دریا؛ هیاهوی خاک: جانبخشی / تضاد: خاموشی؛ هیاهو

مفهوم: برتری آدمی

هنگامی که / در فروتنی، / بزرگ باشیم، / بیش از همه به آن بزرگ نزدیک شده ایم.

قلمرو زبانی: فروتنی: تواضع / آن بزرگ: منظور خداوند است

ممکن / از ناممکن می پرسد:

«فانه ات کجاست؟»

پاسخ می آید:

«در رؤیای یک ناتوان.»

قلمرو زبانی: ممکن: شدن / ناممکن: ناشدنی / قلمرو ادبی: تضاد: ممکن؛ ناممکن / جانبخشی

مفهوم: دوری از ناامیدی

ماه نو و مرغان آواره، رابیندرانات تاگور

قلمرو زبانی :

۱- با توجه به رابطه معنایی «تضمن»، جاهای خالی را پر کنید.

■ دریا و آب ■ فصل و زمستان

۲- نوع «واو» عطف ، ربط) در بند سه درس مشخص کنید.

ماهی در آب خاموش است و / چارپا روی خاک هیاهو می کند و / پرنده در آسمان آواز می خواند / آدمی، / اما / خاموشی دریا و / هیاهوی خاک و / موسیقی آسمان را در خود دارد.

■ «واو» پیوند:

ماهی در آب خاموش است و چارپا روی خاک هیاهو می کند و پرنده در آسمان آواز می خواند.

■ «واو» عطف :

آدمی اما خاموشی دریا و هیاهوی خاک و موسیقی آسمان را در خود دارد.

۳- جمله های زیر را بفهانید:

الف) طبیعت، زیبا است.

ب) طبیعت، زیبا آفریده شده است.

مشاهده می کنید که جمله «الف» پس از حذف واژه «زیبا» بی معنا می شود؛ چون «زیبا» مسند جمله و از اجزای اصلی آن است؛ ولی جمله «ب» همچنان کامل است؛ چون «زیبا» در این جمله قید است و حذف آن نقصی ایجاد نمی کند.

■ اکنون، هر یک از واژه های زیر را در دو جمله به گونه ای به کار ببرید که در جمله واژه های زیر را در دو جمله به گونه ای به کار ببرید که در جمله نخست «مسند» و در جمله دیگر «قید» باشد.

■ خندان: علی با دیدن مادرش خندان شد. (مسند) / او همیشه خندان است. (مسند) / او خندان به مدرسه رفت. (قید)

■ چگونه: حال مادرت چگونه است؟ (مسند) / امتحان چگونه بود؟ (مسند) / چگونه آمدی؟ (قید) / چگونه از دنیا رفت؟ (قید)

قلمرو ادبی :

۱- دو نمونه آرایه «تشخیص» در متن درس مشخص کنید.

■ ممکن از ناممکن می پرسد خانه ات کجاست؟ پاسخ می آید: «در رؤیای یک ناتوان»

■ ممکن و ناممکن: هر دو آرایه تشخیص دارند.

۲- در متن درس «آفتاب» و «ستاره» در کدام مفاهیم استعاره به کار رفته اند؟

■ آفتاب: استعاره از چیزهای بالارزش و دست نیافتنی یا حقیقت کل

■ ستاره: استعاره از چیزهای کم ارزش و کوچک و دست یافتنی یا حقیقت های جزء

۱- در بند نفست این سروده منظور شاعر از «پراغدان» چه کسانی است؟

افراد فروتن، خرسند و بردبار، افرادی که معمولاً به چشم نمی آیند.

۲- در بند سوم بر چه موضوعی تأکید شده است؟

بر این که انسان جاننداری برتر از دیگر جانداران است و دارای دو بعد جسمانی و روحانی؛ به کمال آفرینش که در انسان فروفشده اشاره دارد.

۳- درباره ارتباط معنایی عبارت زیر با متن درس توضیح دهید؟

از آسمان تاج بارد؛ اما بر سر آن کس که سر فرود آرد. «خواجه عبدالله انصاری» / تاج: مجاز از جاه / سرفرو آوردن: کنایه از فروتنی ورزیدن

در هر دو عبارت به این موضوع اشاره شده است که فروتنی مایه کمال و بزرگی انسان است.

۴- با توجه به بند پایانی، ویژگی مهم انسان توانمند چیست؟

انسان راستین در کمال ناتوانی، امیدش را از دست نمی دهد و از کوشش بازمی ماند؛ زیرا در ناتوانی باید به دنبال توانایی بود.

گنج مکتب : تمسّم عشق

آنگاه برزیکری گفت: با ما از «کار» سفن بگو،

و او در پاسخ گفت:

من به شما می گویم که زندگی به راستی تاریکی است؛ مگر آنکه شوقی باشد،

قلمرو زبانی: برزگر: کشاورز / شوق: شور / قلمرو ادبی: زندگی به راستی تاریکی است: تشبیه

و شوق همیشه کور است؛ مگر آنکه دانشی باشد، و دانش همیشه بیهوده است؛ مگر آنکه کاری باشد، و کار همیشه تهی است؛ مگر آنکه مهری باشد.

قلمرو زبانی: تهی: خالی / بیهوده: بی نتیجه / مهر: عشق / قلمرو ادبی: شوق همیشه کور است: جانبخشی

شما را اگر توان نباشد که کار خود به عشق درآمیزید، و پیوسته بار وظیفه ای را بی رغبت به دوش کشید، زهار، دست از کار بشوید؛ زیرا آن که با بی میلی، فمیری در تنور نهد، نان تلی و استاند که انسان را تنها نیمه سیر کند. کار، تمسّم عشق است!

قلمرو زبانی: را در «شما را»: به معنای دارندگی (اگر شما توان ندارید) / در آمیختن: در هم کردن / زهار: آگاه باشید / نهادن: قرار دادن؛ گذاشتن / واستاندن: گرفت / تجسم: بیکر بخشی / قلمرو ادبی: بار وظیفه: اضافه تشبیهی / به دوش کشید: کنایه / دست از کار شستن: کنایه از رها کردن / انسان را تنها نیمه سیر کند: کنایه از اینکه بسنده نیست.

درس هجدهم: خوان عدل

شرق از آن فداست

غرب از آن فداست

و سرزمین های شمال و جنوب نیز

آسوده در دستان فداست

قلمرو زبانی: خوان: سفره / از آن: مال / قلمرو ادبی: در دستان خدا بودن: کنایه از تحت فرمان و قدرت الهی بودن / دست: مجاز از اختیار / سرزمین های شمال و جنوب: مجاز از کل جهان / جمله آخر: واج آرای "س" / تضاد: شرق، غرب؛ شمال، جنوب

اوست که عادل مطلق است،

و فوان عدل خود را بر همگان گسترده

باشد که از میان آسمای صدگانه اش،

او را به همین نام بستاییم، آمین

قلمرو زبانی: مطلق: بی قید و شرط، صرف / خوان: سفره گسترده [هم‌آوا؛ خان: رئیس] / اسما: جمع اسم، نام‌ها / قلمرو ادبی: خوان عدل: اضافه تشبیهی / خوان گستردن: کنایه از نعمت دادن / خوان عدل گستردن: عدالت ورزیدن / تلمیح / صدگانه: مجاز از بسیار

سعدی: خوان رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده. پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفه روزی به خطای منکر نبرد.

اگر فکر و مواسم این جهانی است،

بهره ای والاتر ازبهر من نیست

روح را فاک نتواند مبدل به غبارش سازد،

زیرا هر دم به تلاش است تا که فرا رود

قلمرو زبانی: این جهانی: زمینی، مادی / از بهر: بهر، برای، نصیب / مبدل ساختن: دگرگون ساختن، تغییر دادن / دم: نفس / فرارود: بالا رود / قلمرو ادبی: فکر و مواسم: مجاز از کل وجود / بهر، بهره: جناس ناهمسان / است، نیست: سجع، تضاد / دم: مجاز از لحظه / خاک: مجاز از جسم یا دنیا /

قلمرو فکری: افکار مادی هیچ بهره ای از معنویت نخواهد برد و روح والای انسانی چون متعالی است، جسم مادی نمی تواند آن را بی ارزش سازد.

هر نفسی را دو نعمت است:

شرح کامل فارسی یازدهم - دکترالیاس پور

ده فرودادن و برآمدنش؛

آن یکی مُمِدّ میات است،

این یکی مُفَرَّح ذات؛

و چنین زیبا، زندگی درهم تنیده است

و تو شکر فدا کن، به هنگام رنج

و شکر او کن به وقت رستن از رنج.

قلمرو زبانی: دم: نفس / فرودادن: پایین دادن / برآمدن: بالا آمدن / مُمِدّ: یاری دهنده / حیات: زندگی (هم آوا؛ حیات: محوطه جلوی خانه) / مُفَرَّح: فرح بخش، شادی بخش / رستن: نجات یافتن، رها شدن / قلمرو ادبی: فرو دادن، بر آمدن: تضاد / حیات، ذات: سجع / تلمیح سخن معروف سعدی

قلمرو فکری:

رضا و خرسندی و تسلیم در هنگام بلایا و خوشی‌ها.

سعدی: هر نفسی که فرو می‌رود ممد حیات است و چون برمی‌آید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.

بگذار بر پشت زین فود معتبر بمانم

تو در کلبه و فیمه فود بازمان

بگذار که سرفروش و سرمست به دور دستها ره

و بر فراز سرم هیچ جز افتران نبینم.

قلمرو زبانی: معتبر: با اعتبار / اختر: ستاره / فراز: بالا / قلمرو ادبی: پشت زین ماندن: کنایه از به سیر و سیاحت پرداختن / در کلبه و خیمه ماندن: کنایه از در حضر و در خانه ماندن و تنهایی / بر فراز سرم هیچ جز افتران نبینم: اغراق / جناس: بر، سر قلمرو فکری: بند اشاره می‌کند که اعتبار و ارزش در متعالی شدن روح و اوج گرفتن است و آزادگی در سایه روح متعالی به وجود می‌آید.

او افتران را در آسمان نهاده

تا به برّ و بمر نشانمان باشند

تا نگه به فرازا دوزیم

تا از این ره، لذت اندوزیم.

قلمرو زبانی: برّ: خشکی، بیابان / بحر: دریا / اندوختن: ذخیره کردن / نهادن: گذاشتن / فراز: بالا / قلمرو ادبی: برّ و بحر: مجاز از همه جهان / بر، بحر: جناس ناهمسان / بر، بحر: تضاد، تناسب / دوزیم و اندوزیم: سجع

مفهوم: خداوند ستارگان را در آسمان به عنوان نشانه قرار داده / باید نگاهمان به بالا و به عالم ملکوت و معنا باشد

دیوان غربی - شرقی، یوهان ولفگانگ گوته / ترجمه کورش صفوی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- کاربرد معنایی واژه «دم» را در متن درس بررسی کنید. - «دم» به معنای نفس است و مجاز از لحظه

۲- در هر یک از گروه‌های اسمی زیر، هسته و وابسته‌های آن را مشخص کنید.

■ همین نام: «همین» وابسته پیشین از گونه صفت اشاره / نام: هسته

■ اسمای صدگانه اش: اسما: هسته / صدگانه: صفت بیانی / ش: مضاف الیه

۳- بن ماضی و بن مضارع «آستن» را بنویسید. - بن ماضی: رست؛ بن مضارع: ره

۴- برای هر یک از فعل‌های زیر، نمونه ای از متن درس بیابید.

■ مضارع اخباری: شرق از آن خداست.

■ ماضی نقلی: و خوان عدل خود را بر همگان گسترده. / و چنین زیبا، زندگی در هم تنیده است

■ مضارع التزامی: باشد که از میان آسمای صدگانه اش، او را به همین نام بستاییم، آمین

قلمرو ادبی:

۱- کدام بند از این سروده، بیانگر تأثیرپذیری از گلستان سعدی است؟ دلیل خود «گوته» را بنویسید. - بند دوم و چهارم

۲- با توجه به متن درس، جدول زیر را کامل کنید.

آرایه ادبی نمونه مفهوم

مجاز شمال و جنوب دم خاک کلبه و خیمه بر و بحر همه جهان لحظه جسم یا دنیا حضر و در خانه ماندن و تنهایی همه جهان

کنایه خوان گسترده کنایه از نعمت دادن

قلمرو فکری:

۱- بند نخست درس، یادآور کدام صفات خداوند است؟ - خداوند دارنده و چیره بر همه جهان است.

۲- گوته، شیفته و دلبسته شعر و اندیش. مافظ بود؛ او متن زیر را نیز به تأثیرپذیری از مافظ سروده است:

«مگر نه راهنمای ما هر شامگاهان با صدای دلکش، بیتی چند از غزل‌های شورانگیز تو را می‌خواند تا اختران آسمان را بیدار کند و رهزنان کوه و دشت را بترساند.»

الف) کدام قسمت از متن درس با سروده بالا ارتباط معنایی دارد؟ - بیت پایانی

ب) بیتی از حافظ بیابید که با سروده بالا مناسبت داشته باشد؟

- بدین شعر تر شیرین ز شاهنشاه عجب دارم / که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمی گیرد

۳- این بخش از سروده گوته، بیانگر چه دیدگاهی است؟ - رضا و خرسندی و تسلیم در هنگام بلایا و خوشی‌ها.

و تو شکر خدا کن، به هنگام رنج / و شکر او کن، به وقت رستن از رنج.

۴- کدام بخش از سروده گوته، با متن زیر هم‌نواست؟ - بند پنجم

در کویر، بیرون از دیوار خانه، پشت حصار ده، دیگر هیچ نیست. صحرای بی کران. عدم است... راه، تنها به سوی آسمان باز است. آسمان، کشور سبز آرزوها، چشم. موج و زلال نوازش‌ها، امیدها و... (علی شریعتی)

روان فوانی: آذرباد

صبح بود و پرتو آفتاب مانند طلا روی امواج دریا می‌درخشید. نزدیک به یک کیلومتر دور از ساحل یک قایق ماهیگیری آب را شکافته، به پیش می‌رفت. از سوی دیگر، هلهله و آوای مرغ‌های دریایی که برای به دست آوردن غذای خود به ساحل روی آورده بودند، در فضا طنین افکنده بود. روز پر تمرکز دیگری شروع می‌شد. در مسافتی دورتر، آذرباد مشغول تمرین پرواز بود.

آذرباد، یک مرغ عادی نبود که از تمرین سر بفرود. بیشتر مرغ‌های دریایی نمی‌خواستند بیش از آنچه راجع به پرواز می‌دانستند، بیاموزند. برای آنها فقط پرواز به طرف ساحل برای دست یافتن به غذا مطرح بود، ولی آذرباد بیش از هر چیز در زندگی از آموختن پرواز لذت می‌برد. او به زودی دریافت که این طرز فکر سبب می‌شود که او محبوبیت خود را میان دیگران از دست بدهد.

مادرش پرسید: «چرا... آذرباد؟ چرا برایت سفت است که مثل دیگران باشی؟! چرا نمی‌پذیری که این جور پروازها برای پرندگان دیگر مناسب است، نه برای ما. پسر، چرا غذا نمی‌فوری؟ تو یک پارچه پوست و استخوان شده‌ای.»

قلمرو زبانی: پرتو: اشعه / امواج: ج موج / هلهله: هیاهو / طنین افکنده بود: پیچیده بود / آذر: آتش / محبوبیت: پسندیدگی / قلمرو ادبی: مانند طلا: تشبیه / کنایه: روی آورده بودند / سر بخورد: کنایه از سرخورده شود؛ دل زده شدن / از دست دادن: کنایه / تو یک پارچه پوست و استخوان شده‌ای: کنایه از اینکه لاغر شده‌ای

آذرباد گفت: «برای من مهم نیست که استخوان و پوست باشم. من می‌خواهم نهایت توانایی خود را در کار پرواز بسنجم.» پدرش با مهربانی گفت:

«بین پسر، زمستان نزدیک است و قایق‌رانان کمتر روی آب فوهند آمد. ماهی‌ها در عمق زیادی شناور فوهند شد. تمرین پرواز کار بدی نیست؛ ولی برای تو نان و آب نمی‌شود. پسر، فراموش نکن که منظور از پرواز، به دست آوردن فوراکی است.»

آذرباد سرش را به علامت رضا تکان داد و برای چند روز آینده، کوشید تا مانند دیگران باشد، ولی فود را نمی‌توانست راضی کند. با فود می‌اندیشید که اگر تمام این وقت را صرف آموختن پرواز کرده بود، چقدر می‌توانست پیشرفت بکند. طولی نکشید که آذرباد دوباره تنها شد. دور از شامل، گرسنه ولی فوشمال بود؛ زیرا که دوباره آموختن را آغاز کرده بود.

قلمرو زبانی: بسنجم: اندازه بگیرم / رضا: خرسندی / راضی: خرسند (هم آوا؛ رازی: اهل ری) / صرف کردن: خرج کردن / قلمرو ادبی: استخوان و پوست باشم: کنایه از اینکه لاغر باشم / نان و آب: مجاز از خورد و خوراک / به دست آوردن: کنایه از کسب کردن

مسئله اصلی سرعت بود و او با یک هفته تمرین توانست بیش از هر مرغ دریایی دیگر سرعت بیاموزد. وی در اندک مدتی فرسنگ‌ها راه می‌رفت و با این سرعت، معمولاً بال‌های او ثبات فود را از دست می‌دادند. باز هم تمرین می‌کرد. هزار متر بالا رفت و به طرف پایین سرازیر شد؛ ولی هر بار بال پیش چند ثانیه از حرکت باز می‌ایستاد و در این حال به شدت به طرف چپ کشیده می‌شد. ده بار این پرواز را تکرار کرد و هر بار وقتی به سرعت هفتاد کیلومتر در ساعت می‌رسید، بال‌هایش درهم می‌پیچید، مقداری از پره‌هایش کنده می‌شد و به سفتی در آب می‌افتاد.

قلمرو زبانی: فرسنگ: شش کیلومتر / ثبات: استواری / باز می‌ایستاد: توقف می‌کرد / درهم می‌پیچید: بیچ می‌خورد / قلمرو ادبی: کنایه از دست دادن

اکنون سرعت او از مرغان دریایی دیگر زیادتر شده بود، ولی این پیروزی، زودگذر بود؛ زیرا به ممض اینکه زاویه پروازش را عوض کرد، باز همان اتفاق همیشگی روی داد؛ بال‌هایش در هم پیچید و به سفتی در دریا افتاد. وقتی به فود آمد، شب بود و مهتاب در آسمان پدیدار شده بود. آذرباد مدتی روی آب شناور بود. فود را در آب رها کرد و در حالی که فرو می‌رفت از درون ندایی شنید: «این راه مل نیست، تو یک مرغ دریایی هستی و طبیعت، سر راه تو مشکلاتی نهاده است. وقتی می‌توانستی این طور پروازها را بیاموزی که تکامل مغزت از این بیشتر می‌بود. اگر باید با سرعت زیادتر پرواز کنی، بال‌های کوتاه می‌داشتی. پدرت مق داشت، باید ممانعت را کنار بگذاری، به دیگران بیبوندی و از اینکه مرغ دریایی ممدود و بیچاره هستی، راضی باشی.» از آن لحظه به بعد فود عهد کرد که یک مرغ دریایی عادی باشد... (روزها گذشت. آذرباد با فود می‌اندیشید: «آنچه امتیاج دارم فقط یک بال کوتاه است؟» می‌توانم بال‌هایم را جمع کنم و فقط با نوک آنها پرواز کنم. آذرباد سپس دو هزار متر ارتفاع گرفت و بدون اینکه برای یک لحظه فکر مرگ یا شکست را بکند، بال‌هایش را جمع کرد و شروع به پایین آمدن کرد. پیش‌هایش را در جهت فلاف باد بست و همین طور که باد، کمک به صورتش می‌فورد، وجد و شادی را در رگ‌های فود مس می‌کرد. آذرباد از اینکه پیمان فود را شکسته بود، احساس پشیمانی نداشت.

قلمرو زبانی: حماقت: بی‌خردی / راضی: خرسند (هم آوا؛ رازی: اهل ری) / وجد: شور / قلمرو ادبی: سر راه تو مشکلاتی نهاده است: استعاره / کنار بگذاری: کنایه از رها کردن

پیش از سپیده دم، آذرباد شروع به تمرین کرده بود. از شعف و شور زندگی لرزش ففیفی بر اندام فود احساس می‌کرد و از اینکه بر ترس فود غلبه کرده بود، به فود می‌بالید. به سوی دریا سرازیر شد. پس از پیمودن چهار هزار متر به نهایت سرعت فود رسیده بود. مانند دیوار ممکی باد را می‌شکافت و به پیش می‌رفت. با سرعت دویست و چهل کیلومتر در ساعت در

پرواز بود. به هیچ چیز جز پیروزی فکر نمی‌کرد. او به سرعت نهایی رسیده بود. یک مرغ دریایی توانسته بود با سرعت دوایست و چهل کیلومتر در ساعت پرواز کند. این بزرگ‌ترین لحظه در تاریخ مرغ‌های دریایی بود.

آذرباد به طرف مکان دورافتاده خود رفت و به تمرین خود ادامه داد. او به تدریج با تمام فنون هوانوردی آشنا می‌شد. آن روز او با هیچ کس سخن نگفت و تا غروب پرواز می‌کرد؛ ملقه زدن، کند غلتیدن، تند غلتیدن و انواع پرفیدن را تمرین کرد و آموخت.

او با فوشمالی، پیش از فرود آمدن در هوا ملقه ای زد و سپس به زمین نشست و با خود فکر کرد وقتی همه مرغان بدانند، غرق در شادی خواهند شد؛ زیرا ما می‌فهمیم که توانایی ما مرغان دریایی بیش از آن است که گمان می‌کردیم. حالا زندگی چقدر پر معنی شده است. ما می‌توانیم در زندگی هدف دیگری داشته باشیم.

قلمرو زبانی: سپیده دم: سحرگاه / شعف: شور / خفیف: کم / می‌باید: افتخار می‌کرد / فنون: ج فن / قلمرو ادبی: مانند دیوار: تشبیه / تضاد: کند، تند / زندگی چقدر پر معنی شده است: استعاره

وقتی نزدیک مرغان دریایی رسید، دید که آنها دور هم جمع شده اند و مشغول مشورت درباره مسئله ای هستند. مدتی در این حالت، نگران بودند.

– «آذربادا در وسط بایست»، صدای رئیس گروه، فشک و جدی بود. ایستادن در وسط دو معنی داشت: افتخار یا ننگی بزرگ! رئیس گروه داد زد: «آذربادا برای ننگ بزرگی که به وجود آورده ای، رو به روی مرغ‌های دریایی بایست! یک روز فواهی دانست که سرپیچی از قوانین اجتماع در زندگی برای تو سودی نداشته است.»

مرغان دریایی حق ندارند در چنین موقعیتی به رئیس خود جواب بدهند؛ ولی آذرباد فاموش نماند.

قلمرو زبانی: خاموش: ساکت / قلمرو ادبی: نگران: ایهام (۱- بیننده ۲- پریشان) / صدای خشک: حس آمیزی / افتخار، ننگ: تضاد

«سرپیچی از قوانین اجتماع؟ این غیر ممکن است! برادران من، چه کسی مسئولیت را بهتر از آن مرغ دریایی می‌فهمد که مفهوم و هدف والاتری در زندگی می‌جوید؟ هزاران سال ما برای پیدا کردن کله ماهی‌ها و نان مانده در میان قایق‌ها و صخره‌ها تلاش کرده ایم و حالا دلیل دیگری برای زندگی داریم: آموختن، یافتن و آزاد بودن. تنها اندکی مهلت به من بدهید تا به شما نشان بدهم که چه یافته ام.»

مرغان دریایی ماضی نشدند عظمت آنچه را که می‌توانستند در پرواز بیابند، بپذیرند. آنها نفواستند پشیمان خود را باز کنند و به دقت به دنیا بنگرند. آذرباد هر روز چیز تازه ای یاد می‌گرفت. آنچه آرزو داشت که گروه مرغان دریایی بیاموزند و انجام دهند، خودش به تنهایی انجام می‌داد. از قیمتی که برای به دست آوردن این نعمت بزرگ پرداخته و از گروه مرغان خارج شده بود، هیچ غمگین نبود. آذرباد در این مدت درک کرد که زندگی یکنواخت، ترس و فشک عواملی هستند که عمر مرغان دریایی را کوتاه می‌کنند.

عصر یک روز دو مرغ آمدند و آذرباد را در آسمان آرام و راحتش یافتند. آذرباد پرسید: «شما کی هستید؟»

قلمرو زبانی: عظمت: بزرگی / بنگرند: نگاه کنید / درک کرد: دریافت / عوامل: ج عامل / قلمرو ادبی: سرپیچی: کنایه از نافرمانی / به دست آوردن: کنایه

«آذرباد، ما از گروه تو هستیم. ما برادران توایم و آمده ایم تا تو را به مکانی بالاتر ببریم.»

آذرباد با آن مرغان به پرواز درآمد. مس می‌کرد که با سرعت دویست و پنجاه کیلومتر در ساعت، پروازی عادی می‌کند. سرعت دویست و هفتاد و سه برایش سرعت نهایی بود؛ ولی باز آرزو داشت که بتواند تندتر برود. پس هنوز برای او محدودیتی وجود داشت و با اینکه خیلی تندتر از گذشته پیش رفت؛ ولی باز سرعتی وجود داشت که رسیدن به آن برایش میسر نبود.

یک روز صبح، وقتی با آموزگارانش، بزرگ امید، مشغول تمرین ملقه زدن با بال‌های بسته بود، اندیشه ای در فاطرش گذشت و چنین پرسید:

«پس بقیه کجا هستند، بزرگ امید؟»

در اینجا مرغ‌ها افکار خود را به آرامی و بدون سر و صدا به یکدیگر انتقال می‌دهند و آذرباد نیز از این فن استفاده می‌کرد.

«پس چرا مرغان بیشتری اینجا نیستند. در آنجا که پیش از این بودم ...»

قلمرو زبانی: میسر: شدنی / افکار: ج فکر

بزرگ امید سخن او را برید و چنین گفت: «هزاران هزار مرغ دریایی وجود دارد ... می‌دانم!»

تنها جوابی که می‌توانم به تو بدهم این است که فراموش مکن که شاید میان یک میلیون مرغ دریایی، تو تنها کسی بودی که این طرز فکر را داشتی. ما از یک دنیا به دنیای دیگر می‌رفتیم که به نظر شبیه یکدیگر می‌آمدند؛ بدون اینکه به فاطر بیاوریم از کجا آمده ایم و اهمیت بدهیم به اینکه به کجا می‌رویم. تنها برای آن لحظه زندگی می‌کردیم. می‌دانی ما چند مرحله از میات را طی کردیم تا فهمیدیم که در عالم، به غیر خوردن، جنگیدن و قدرت طلبی مرغان چیزهای دیگری نیز وجود دارد. ده هزار مرحله و بعد صدها مرحله دیگر را طی کردیم تا آموختیم تکامل وجود دارد و صدها سال دیگر را باید طی کنیم تا بفهمیم که هدف ما در زندگی، یافتن تکامل و سپس نشان دادن راه آن به دیگران است!

قلمرو زبانی: برید: قطع کرد / طرز: شیوه / حیات: زندگانی (هم آوا؛ حیاط: محوطه باز خانه) / تکامل: فرگشت؛ رو به کمال رفتن / طی کنیم: بیماییم

ما دنیای بعدی خود را از روی اصولی که در دنیا می‌آموزیم برمی‌گزینیم. اگر هیچ نیاموزیم، دنیای بعدی نیز تاریک و پر از محدودیت‌ها خواهد بود، ولی تو آذرباد، این قدر سریع آموختی که مجبور نشدی از این هزاران مرحله، عبور کنی و به اینجا برسی!»

نزدیک به یک ماه گذشت. آذرباد با سرعت عجیبی می‌آموخت و همیشه در آموختن سریع بود. ولی حالا که شاگرد برناک بود، تجربه‌ها و اندیشه‌های استاد فود را متنی سریع تر جذب می‌کرد. بالاخره روزی رسید که برناک باید می‌رفت. اینها آخرین کلمات برناک بودند: آذرباد، تنها عشق بیاموز و در این راه بکوش.»

روزها سپری می‌شد و آذرباد بیشتر به فکر زندگی اش در کره زمین می‌افتاد. همان طور که روی ماسه‌ها ایستاده بود با فود می‌اندیشید که شاید مرغی در کره زمین وجود داشته باشد که بفواهد مانند او در زندگانی معنایی بالاتر از دنبال ماهی و تکه نان رفتن بیاید. مفهوم عشق ورزیدن برای او این بود که آنچه را دریافته است، به مرغان دیگری که می‌فواهند، بیاموزد.

قلمرو زبانی: برمی‌گزینیم؛ انتصاب می‌کنیم / برناک: استاد آذرباد / سپری می‌شود: طی می‌شود / قلمرو ادبی: ماهی و تکه نان: مجاز از چیزهای بی ارزش دنیایی

بالاخره آذرباد تصمیم فود را گرفت: «بزرگ امید، من باید به زمین برگردم. شاگردان تو فیلی فوب پیش می‌روند و آنها به آسانی می‌توانند شاگردان جدیدی را آموزش دهند.»

پس از این، آذرباد در خیال فود تصویر گروهی دیگر از مرغان دریایی را در شامل دیگر ترسیم کرد و به آسانی و به تجربه می‌دانست که او تنها جسمی مرکب از استفوان و پر نیست؛ بلکه مظهر و نماینده کاملی از آزادی و بلند پروازی است که با هیچ چیز محدود و مقید نمی‌شود.

«در پرواز هدفی بالاتر از پریدن به این سو و آن سو وجود دارد.» یک مشرک نیز همین کار را انجام می‌دهد. پس از سه ماه، آذرباد شش شاگرد پیدا کرده بود. آنها همه از جامعه مرغان رانده شده بودند و همه برای آموختن پرواز شور و هیجان داشتند، ولی برای آنها تمرین پرواز، رامت تر از معنی و هدف آن بود. «هر یک از ما در واقع صورتی از مرغ حقیقت هستیم، صورتی از آزادی مطلق.»

قلمرو زبانی: مرکب: ترکیب شده / مظهر: نماد / مقید: وابسته / رانده: دور کرده شده / هیجان: شور / قلمرو ادبی: استفوان و پر: مجاز از ماده / مرغ حقیقت: اضافه تشبیهی / هر یک از ما ... صورتی از آزادی مطلق: تشبیه

آذرباد وقت غروب این سفنان را می‌گفت: «آموختن دقیق و کامل پرواز، یک قدم ما را به درک جوهر و باطن فود نزدیک می‌کند. هر چیزی که ما را محدود می‌کند، باید پشت سر گذاشته شود؛ برای این است که سرعت زیاد، کم و فن هوانوردی را می‌آموزیم.»

ولی هیچ کدام از شاگردان آذرباد، متنی (زمین) هنوز نفهمیده بود که پرواز روح و اندیشه، مانند پرواز جسم می‌تواند تمقق پذیر باشد.

«سرتا سر بدن شما چیزی جز اندیشه‌های شما نیست؛ یعنی همان طور که شما فود را می‌بینید اگر زنجیرهایی که بر روی افکار شماست، بشکنند، زنجیرهای جسم شما نیز از هم می‌گسلد.»

تا طلوع آفتاب، تقریباً هزار مرغ آنجا بودند و با کنجکاو، آذرفش، یکی از شاگردان آذرباد را می‌نگریستند. دیگر برایشان مهم نبود که دیده شوند یا نه. آنها تنها گوش می‌دادند و می‌کوشیدند که آذرباد را درک کنند. آذرباد درباره موضوعات بسیار

ساده سخن می‌گفت. درباره اینکه یک پرنده باید پرواز را بیاموزد، و آزادی در نهاد اوست و باید ممدودیت‌ها را پشت سر بگذارد.

قلمرو زبانی: جوهر: گوهره، ذات / کم و فن: چم و خم / رزمیاری: رزمنده / سر تا سر: تمام / می‌گسلد: جدا می‌شود / آذرخش: صاعقه / نهاد: گوهره، ذات / قلمرو ادبی: پشت سر گذاشته شود: کنایه از عبور کرده شود / زنجیرهای جسم: اضافه تشبیهی عده شاگردان هر روز بیشتر می‌شد. عده ای از روی کنجکاو، عده ای از روی علاقه و جمعی برای ریشخند می‌آمدند. یک روز رزمیاری نزد آذرباد آمد و گفت: «شاگردان همه می‌گویند که تو متی اگر موبود شگفت انگیزی نباشی، هزار سال از زمانه ما پیشرفته تری!»

آذرباد آهی کشید. افسوس، آنها هنوز او را فوب درک نکرده بودند. با فود می‌اندیشید:

«وقتی کسی هدفی غیر از آنچه همه دارند، دنبال کند، می‌گویند یا فداست یا شیطان»

«رزمیاری، تو باید تمرین کنی و مرغ حقیقت را مشاهده کنی، حقیقتی که در باطن همه مرغان نهفته است و باید آنها را یاری کنی که این حقیقت را در درون فویش ببینند. این است آنچه من از «عشق» می‌خواهم. این کار بسیار سخت است، و تو باید راه و رسم آن را بیابی.

رزمیاری، تو دیگر به من نیاز نداری، باید بکوشی طبیعت و جوهر فود را بیابی و آن، طبیعت واقعی و بدون ممدودیت توست و اوست که آموزگار تو فواهد بود!»

قلمرو زبانی: ریشخند: مسخره کردن / افسوس: دریغ / باطن: درون / نهفته: پنهان / قلمرو ادبی: تضاد: خدا، شیطان

پرنده ای به نام آذرباد، ریچارد باخ، ترجمه سودابه پرتوی

درک و دریافت

۱- این متن داستانی را از نظر زاویه دید بررسی کنید. - سوم شخص یا دانای کل

۲- کدام خصلت‌های درونی، عامل مهم در رشد و پیشرفت آذرباد بود؟ - میل به پیشرفت، اعتماد به خود و دلاوری و بی باکی

۱- الهی ز عصیان مرا پاک کن / در اعمال شایسته چالاک کن

قلمرو زبانی: الهی: خدای من / عصیان: سرکشی / اعمال: جمع «عمل»، کردار / چالاک: چابک، تیزو بز / قلمرو ادبی: قالب: قصیده / وزن: فعولن فعولن فعولن فعل(انسانی)

معنی: خدایا من را از سرکشی و گناه پاک کن و کاری کن که در کارهای شایسته چابک و چالاک باشم.

پیام: درخواست توفیق به کار نیک

۲- به عصیان سرا پای آلوده‌ام / سراپا ز آلودگی پاک کن

قلمرو زبانی: آلوده: ناپاک / آلودن: ناپاک شدن / قلمرو ادبی: سراپا: مجاز از همه وجود / واج آرایبی: «ا»

معنی: به خاطر گناهان و سرکشی ام همه وجودم ناپاک شده است. وجود من را از آلودگی پاک کن.

پیام: درخواست پالایش روان

۳- دلم را بده عزم بر بندگی / نه چون بی غمانم هوسناک کن

قلمرو زبانی: عزم: قصد / چون: مانند / بی غمان: انسان‌های بی تفاوت / بی غمانم: جهش ضمیر (من را چون بی غمان) / هوسناک: آنکه در پی هوس‌های خود باشد / قلمرو ادبی: دل: مجاز از خود سراینده / بندگی: کنایه از فرمانبرداری

معنی: مرا توانی بده که فرمانبردار تو باشم و نه مانند انسان‌های بی درد مرا به سوی هوا و هوس بران.

پیام: درخواست توفیق به فرمانبرداری

۴- به خاک درت گر نیارم سببم / مکافات آن بر سرم خاک کن

قلمرو زبانی: در: درگاه / نیارم: نیاورم / مکافات: کیفر / قلمرو ادبی: سجده آوردن: کنایه از فرمانبرداری / بر سر خاک کردن: کنایه از «بیچاره و خوار کردن»

معنی: اگر من از تو فرمانبرداری نکنم و سر به آستان تو نسایم من را بیچاره و خوار کن.

پیام: درخواست توفیق به بندگی

۵- نشاطی بده در عبادت مرا / دل لشکر دیو غمناک کن

قلمرو زبانی: نشاط: شور و شوق / عبادت: بندگی و نماز / «را»: در مرا: حرف اضافه / قلمرو ادبی: دل را غمناک کردن: کنایه از ناامید کردن / دیو: استعاره از شیطان /

معنی: به من شوری بده تا به بندگی و نماز راغب باشم و با این کار پیروان دیو را ناامید و غمناک کن.

شرح کامل فارسی یازدهم - دکترالیاس پور
پیام: درخواست شوق و شور بندگی

۶- به منشرم بده نامه در دست راست / ز هولم در آن روز بی باک کن

قلمرو زبانی: حشر: رستاخیز / حشرم: جهش ضمیر / قلمرو ادبی: نامه در دست ... دادن: کنایه از «خوشبختی و عاقبت به خیری» / هول: ترس، هول رستاخیز / بی باک: نترس

معنی: در رستاخیز نامه کردارم را به دست راستم بده و کاری کن که من از این روز نهراسم و ترسی نداشته باشم.

پیام: درخواست یاری در روز رستاخیز

ملاحسین فیض کاشانی، (۹۷۷-۱۰۵۸ هـ ش)



جزوه کنکوری

مرجع : جزوه رایگان کنکوری و درسی



@Bank_JozveGah